

# آنان گان



انتشارات حزب براندازان

**علی عبدالرضایی (موتا)**

آپان گان

علی عبدالرضایی (موتا)



## انتشارات حزب براندازان

<http://Iranarchism.com>

---

آپان گان

علی عبدالرضایی (موتا)

چاپ اول: تیر ۱۳۹۹

[Collegepublisher70@gmail.com](mailto:Collegepublisher70@gmail.com)

کلیه حقوق این اثر برای نویسنده و انتشارات حزب براندازان محفوظ است.

# فهرست

۴.....	سرمتن
۵.....	<b>بخش اول: سخنرانی‌ها</b>
۶.....	فمنیسم در ایران
۲۲.....	روز جهانی فرودستان
۳۷.....	سیاست موازنه منفی و مثبت
۴۵.....	توافق شوم روسیه و آمریکا بر سر تقسیم پرشیای کوچک
۴۹.....	نظریه ایران پالایشگاهی
۵۴.....	انقلاب مخملی
۵۶.....	پروژه همگرایی
۷۵.....	سربازِ وَتَنُ
۸۵.....	سیستم Hibrid Regim در جمهوری اسلامی
۸۷.....	هنوز سحر را ندیده‌ایم!
۸۹.....	<b>بخش دوم: گفت‌وگوهای تلویزیونی قیامِ آبان</b>
۹۰.....	دمکراسی مستقیم؛ دمکراسی ایران‌ناشینی
۱۰۶.....	قیامِ آبان و اتفاقاتی که هرگز رسانه‌ای نشد
۱۲۸.....	نقش حزب ایران‌ناشینیست برای سرنگونی جمهوری اسلامی در قیامِ آبان



## سرمتن

جشن آبان‌گان که هر ساله در روز دهم آبان برگزار می‌شود، بعد از سیطره هزار و چهارصدسال ایران ستیزی، پارسال بدل به جنگ آبان‌گان شد. پیش‌تر نیز «زَو» پادشاه ایران بر دشمنِ دیرینه پیروزی یافته و او را از سرزمین نیکان رانده بود و نیز در چنین روزی پس از هفت‌سال خشکسالی در ایران باران آمده بود. پارسال (۱۳۹۸) هم بعد از چهار دهه سیطره کامل ایران‌ستیزان، نسل شجاعی از جوانانِ ایران در خیابان آبانیدند و پایان اسلام را در ایران با خون‌شان رقم زدند، جوانانی که در دی سال ۱۳۹۶ با شعار «اصلاح‌طلب، اصول‌گرا، دیگه تمومه ماجرا» قیام‌لاییک فرودستان را به‌دست داده بودند، حالا به خیابان آمده بودند تا روزانی بزرگ را به تاریخ ایران تقدیم کنند، و کردند! در گفت‌وگوهای بسیاری، درباره قیام آبان گفتم، اما در گفت‌وگوهای این کتاب، بیشتر به ناگفته‌های قیام آبان‌گان پرداخته‌ام. بقیه مطالب کتاب نیز اختصاص دارد به سخنرانی‌هایی که در سوپرگروه حزب براندازان که یارانِ پارتی‌سانم پیاده‌شان کرده و حالا لباس زیبای نثر به‌تن دارند. ضمن سپاس از هم‌وندانی که این گفت‌وگوها و سخنرانی‌ها را پیاده و ویراستاری کرده‌اند، کتاب «آبان‌گان» را تقدیم می‌کنم به تمام ایرانشیست‌هایی که جان‌شان را در قیام آبان‌گان به ایران تقدیم کردند.

علی عبدالرضایی (موتا)

نهم جولای ۲۰۲۰

**بخش اول: سخنرانی‌ها**

## فمنیسم در ایران

لیدرهای میدانی و فعالانِ ایرآنارشیست، بارها از روی کنجکاوی از من پرسیده‌اند: «چرا تا این اندازه به مسئلهٔ زن و تحققِ برابری جنسیتی، به‌عنوانِ ترمی سیاسی تأکید دارید و در هر شرایطی، به مسائلِ زنان و بهبود شرایطشان توجه می‌کنید؟ طوری که حتی در حزبِ ایرآنارشیست، به زنان میدانِ بیشتری می‌دهید!».

اخیرن یکی از هواداران حزبِ ایرآنارشیست که بحث‌های ما را دنبال می‌کند، معتقد بود که فمنیسم ساختی انگلیسی دارد و هر چیزی را که انگلیسی‌ها ساخته باشند ضدایران است؛ چنین نگاهی بسیار چیپ است. فمنیسم ساختی انگلیسی ندارد. درست است که امثالِ «مری وولستون کرافت»<sup>۱</sup> در اواخرِ قرنِ هجدهم (دورهٔ اولِ جنبشِ فمینیستی) بسیار کارا بوده‌اند، اما اگر این‌گونه بخواهیم نگاه کنیم، باید بگوییم که «فمنیسم، ساختِ ایرانی دارد!»؛ چه‌قدر از «مَهْستِی گنجوی» و یا «طاهره قره‌العین» می‌دانید؟ اولین باری که در هلند از واژهٔ «فمنیسم» استفاده شد، مربوط به چه زمانی است؟ ما کی از «برابری زن» صحبت کردیم؟ باید این‌ها را بدانید. گاهی می‌گویند: «مبارزه برای زن، با فمنیسم تفاوت دارد و ما باید از فمنیسم دوری کنیم، حتی اگر برای برابری زن می‌جنگیم، باید نامی از فمنیسم برده نشود.» چنین مسائلی باعث شدند که بیشتر به بحث درباره فمنیسم بپردازم؛ امروز هم سعی می‌کنم نشان دهم دیدگاهی که در ایران نسبت به فمنیسم وجود دارد ارتباط چندانی با نظرگاه‌های مطرح و رایج فمینیستی ندارد. واقعیت این است که من به‌عنوان یک شاعر، تکنیک‌های بسیاری از فمنیسم آموخته‌ام که در شعر و داستان‌نویسی و حوزه نظریه‌پردازی‌ام تأثیر داشته است. فمنیسم برای برقراری تعادل است، نه هژمونی‌بخشیدن به جهان زنانه! مبارزه در جهتِ فمنیسم صرفن برای زن یا مرد نیست، بلکه برای انسان است. در چه صورتی می‌توانید به آزادی دست یابید؟ آیا در جامعه‌ای که عدالت وجود ندارد، دستیابی به آزادی ممکن است؟ به‌طورِ مثال، انگلیس کشوری آزاد است، اما بسیاری از مردم آزادیِ اقتصادی ندارند؛ یا در ایران که آزادی خرید و فروش می‌شود، با پرداختِ بهای آن می‌توانید آزادی را خریداری کنید؛ به‌طورِ مثال، در برخی از مناطقِ شمالیِ تهران و یا شهرهای دیگر، باغی را اجاره می‌کنند و با پرداختِ مبلغی به نیروی انتظامی، هرکاری را که دوست داشته باشند در آنجا انجام می‌دهند؛ در واقع، آزادی فردی و یا اجتماعی خود را خریداری می‌کنند. در عصر ارتباطات آزادی واقعی را زمانی تجربه می‌کنید که از بنیة اقتصادی خوبی برخوردار باشید؛ برای رسیدن به آزادی، باید «آزادی اقتصادی» وجود داشته باشد. تا زمانی که «عدالت» وجود نداشته باشد، آزادی اتفاق نخواهد افتاد، هم‌چنین برقراری عدالت، بدون مبارزه با تبعیض

<sup>۱</sup> Mary Wollstonecraft



و از میان برداشتن آن امکان‌پذیر نیست. تبعیض، زمانی بین قومیت‌ها و رنگ‌پوست‌ها (سفیدپوست، سیاه‌پوست) و نژادها و به‌طور عمیق‌تری بین جنسیت‌ها بود. در جامعه امروز ایران، این تبعیض بسیار فجیع‌تر است و علت آن حکومت مذهبی حاکم بر ایران است؛ به‌دلیل آنکه اسلام، به‌شدت ضد زن است. در نتیجه، فرهنگ جامعه ایرانی، تحت تأثیر اسلام، مدام زنان را نادیده می‌گیرد و ضد آنهاست! بر این اساس، ما نخست باید با اسلام بجنگیم. تا زمانی که در ایران «برابری جنسیتی» اتفاق نیفتد، به برابری بین اقوام، نژادها، زبان‌ها و... دست نخواهیم یافت. تا زمانی که این مشکلات را برطرف نکنیم به آزادی حقیقی نخواهیم رسید. تمام مؤلفه‌های گفته شده، باهم در ارتباط‌اند!

فمینیسم تعریف مشخصی دارد؛ اما بسیاری از مذهبی‌ها آن را تحریف می‌کنند، مثلن وقتی که یک مسلمان به حقانیت فمینیسم پی‌می‌برد، سعی می‌کند آن را با تعالیم مذهبی و ایدئولوژی اسلامی منطبق کند و این‌گونه یک «فمینیست مسلمان» ساخته می‌شود. ضعف او این است که نمی‌داند دستگاه اسلامی، ضد زن است. او نمی‌تواند هم‌زمان به اسلام پایبند بوده و فمینیست هم باشد، مانند این است که شما در یک دست آتش و در دست دیگر خود آب داشته باشید؛ نمی‌شود از یک طرف زن را سرکوب و از طرف دیگر از او حمایت کرد. نمی‌شود هم‌زمان پایبند به صیغه و چندمسری باشید و از سوی دیگر، تک‌مسری را تبلیغ کنید. در چنین وضعیت‌هایی تضاد وجود دارد و اجتماع این دو (فمینیست و ضد فمینیست) محال است، مانند «روشن‌فکری مذهبی». هدف مشترک تمام فمینیست‌ها این است که حقوق زنان را در جامعه از لحاظ سیاسی و اقتصادی و اجتماعی، در سطحی برابر با حقوق مردان قرار دهند، یعنی زن بودن نباید در جایگاه اجتماعی و اقتصادی و خانوادگی زن تأثیر داشته باشد، حتی اگر این تأثیر باعث تحقیر و یا هژمونی زن شود. پس از «ژولیا کریستوا»<sup>۲</sup> که بحث زبان را مطرح کرد، امروزه شاهد «موج چهارم» مبارزات فمینیستی هستیم. در «موج اول فمینیسم» که در اواخر قرن هجدهم (سال ۱۷۹۰) اتفاق افتاد، مری ولستون کرافت و فمینیست‌های دیگری حضور داشتند و بیانیه‌ای چندصد صفحه‌ای منتشر کردند که در آن خواسته‌های خود را مطرح کرده و بیشتر خواهان حق رأی و آزادی حضور زنان در حوزه‌های عمومی بودند. «املین پنکهرست»<sup>۳</sup> رهبر جنبش فمینیستی‌ای بود که پیش از جنگ جهانی اول فعالیت می‌کرد. هدف آن‌ها این بود که در جامعه حق رأی را برای زنان امکان‌پذیر کنند؛ در آن دوره و پیش از پایان جنگ جهانی اول، به‌جز انگلیسی‌ها و آلمانی‌ها، بقیه زنان اروپایی موفق به اعطای حق رأی شدند، اما زنان انگلیسی و آلمانی، در پایان جنگ جهانی اول به حق رأی دست یافتند. در قرون وسطا که موج اول فمینیست‌ها فعال بودند، اگر زنی جوراب نمی‌پوشید و با دمپایی به خیابان می‌آمد، بسیار جلب توجه می‌کرد و برخی از نویسندگان کلاسیک فرانسوی در

<sup>۲</sup> Julia Kristeva

<sup>۳</sup> Emmeline Pankhurst

رمان‌های خود انگشت‌های پای زنان را توصیف می‌کردند، یعنی دیدن انگشت پای یک زن از لحاظ جنسی بسیار تحریک‌کننده بود (مانند ایرانِ امروزی).

در «موج دوم فمینیسم»<sup>۴</sup>، «سیمون دوبووار»<sup>۵</sup> و «ویرجینیا وولف»<sup>۶</sup> حضور داشتند و بحثِ تحققِ برابری را در حوزه‌های دیگری مانند «چرا مرد رئیسِ خانواده است؟ چرا در شرکتی با ساعاتِ کارِ مشخص و مسئولیت‌های مشابه، دستمزد زنان پایین‌تر از دستمزد مردان است؟ مطرح می‌کنند. گزاره معروفِ سیمون دوبووار: «ما زن به دنیا نیامدیم، بلکه زن شدیم!» اشاره به سلطهٔ جامعه داشت. در موج دوم فمینیسم نیز بیشترِ رویکردها بر سر مسائل حقوقی و اجتماعی و اقتصادی بود، اما فلسفی نبود! در اواخرِ قرن بیستم (سال ۱۹۹۰ به بعد) چهره‌هایی مانند «لوس ایریگاری»<sup>۷</sup>، «ژولیا کریستوا»، «هلن سیکسو»<sup>۸</sup> و... موج سوم فمینیسم<sup>۹</sup> را ایجاد کرده و دربارهٔ اینکه «زبان از لحاظ ژرف‌ساختی، مردساز است!» بحث می‌کنند. پاره‌ای از این بحث‌ها را می‌توان پذیرفت و پاره‌ای دیگر را نه، چون آن‌ها به مسائلی توجه نکرده‌اند. اینکه معمولن معلم زبان کودک در گام اول، مادر است؛ اولین کلمه‌ای که یک بچه ادا می‌کند «ماما» است، اما به دلیل تسلطِ مذاهبِ ابراهیمی بر دنیا و بی‌تجربه‌گیِ زن در مدیریت، زبانی که در ادارات و حکومت‌داری پرکاربرد است، توسطِ مردان به کار برده می‌شود، حتی در زبانِ پارسی اکثریتِ فحش‌ها معمولن ضدّ زن است. به‌طور مثال، اگر به کسی بگویید: «پدرجنده»، چندان به او بر نمی‌خورد و ناراحت نمی‌شود، اما اگر بگوییدش: «مادرجنده»، بی‌شک به شدت ناراحت می‌شود و کاری جز برخوردِ سکسیستی نخواهد کرد. دلیلِ به‌وجود آمدن این پدیده، ضعفِ زبان و مردسازبودنِ آن است. کنشِ زبانی به‌خصوص «زبانِ کوچه‌بازاری» Slang و لوگو، ضدّ زن و مردساز است، چون مذاهب همیشه زن را به‌عنوان یک کالا در نظر گرفته‌اند. عربِ جاهلی می‌جنگید تا زن‌های بسیاری به‌دست بیاورد و «تفکرِ زن‌کالایی» باعث شد که زن در مرتبهٔ پایین‌تری قرار بگیرد. در ازدواج مسئلهٔ «مهریه» و «شیربها»، زن را به کالا تبدیل کرده و یکی از کثیف‌ترین اصولی‌ست که او را در مرتبهٔ پست و پایینی قرار داده است. فمینیست‌های ایرانی در این باره کمتر بحث می‌کنند در حالی که جهن نیل به برابری جنسیتی باید بسیار به آن پرداخت. پذیرشِ مهریه و شیربها توسطِ یک زن، پذیرشِ بردگی‌ست. زنانی که از بارِ شعوری کمتری برخوردارند، به مهریه و شیربهای خود (فنّ بردگی) پُز می‌دهند. عده‌ای هم به‌طور عمدی ازدواج می‌کنند و طلاق می‌گیرند تا مهریه‌ای به‌دست بیاورند. در واقع، نوعی ریاکاری و فریب پشتِ این مسائل است که

<sup>۴</sup> دوره‌ای از فعالیت فمینیستی در آمریکا که در سال‌های آغازین دههٔ ۱۹۶۰ شروع و تا اواخر دههٔ ۹۰ ادامه یافت و بر روی اصلاح موانع قانونی برای برابری جنسیتی متمرکز بود.

<sup>۵</sup> Simone de Beauvoir

<sup>۶</sup> Virginia Woolf

<sup>۷</sup> Luce Irigaray

<sup>۸</sup> Helene Cixous

<sup>۹</sup> مرزبندی دقیق تاریخی برای شروع موج سوم مورد اجماع واقع نشده، اما آغاز آن را اوایل دههٔ ۸۰ می‌دانند و تا امروز ادامه داشته است و به بازتعریف زنان و دختران به‌عنوان موجوداتی قدرتمند، جسور و صاحب اختیار جنسیت خود می‌پردازد.

باید با تمام آن‌ها مبارزه کرد. فمینیسمی که ما از آن حرف می‌زنیم، ترمی بسیار انسانی و بزرگ و هم‌تراز با آزادی‌ست. عده دیگری از دوستان انتقاد کرده‌اند که «چرا تا این اندازه از زنان حرف می‌زنید و از آن‌ها دفاع می‌کنید و مرد را نادیده می‌گیرید؟»؛ چنین نگاهی بسیار مسخره است. فمینیست‌ها همیشه زن نیستند، یک مرد هم می‌تواند فمینیست باشد و بسیاری از مردان بزرگ فمینیست هستند. من به شدت فمینیست هستم، ولی فمینیسمی که من به آن معتقدم، با فمینیسمی که در ایران تعریف شده متفاوت است و بسیار فاصله دارد. از نظر من، کسانی را که در ایران به عنوان فمینیست می‌شناسند، اغلب متظاهر و لمپن تشریف دارند و در واقع بویی از فمینیسم نبرده‌اند. مثلن تقلیل دادن شعار محوری فمینیسم (برابری جنسیتی) به حجاب اختیاری، بسیار نابخردانه است. اساسن در واژه‌ی حجاب که از حجب به معنای شرم ریشه می‌گیرد نوعی تحقیر نهفته است که نمی‌شود از کنار آن بی‌تفاوت گذشت، همان طوری که نباید اجازه داد کوس را شرمگاه بنامند. می‌شود برای پوشش اختیاری جنگید اما ایجاد جنبشی برای تحقق حجاب اختیاری مثل حق داشتن در انتخاب زندان غیرانسانی و ضد فمینیستی‌ست. بحث اساسی فمینیسم که آن را وارد فاز سیاسی می‌کند، مسئله «تبعیض» است. همان طور که مبارزات سیاهان برای از بین بردن تبعیض، جنبش آن‌ها را به شدت سیاسی می‌کند، در مورد مبارزات فمینیستی نیز این گونه است. در جامعه ایرانی، معضل بزرگ ما «مردسالاری» و «پدرسالاری» است. در ایران ارث زنان نصف ارث مردان است و از لحاظ اقتصادی، برابری زن و مرد لحاظ نمی‌شود، حتی میان کارمندان زن و مرد هم تفاوت وجود دارد؛ دولت، به کارمند مرد حقوق بیشتری می‌دهد، به دلیل آنکه او را صاحب خانواده می‌داند؛ در صورتی که هر دو یک کار را انجام می‌دهند، پس چرا حقوق زن کمتر از مرد است؟ به همین دلیل در خانواده‌ها خشونت خانوادگی وجود دارد و حق حضانت فرزند با مرد است و زن اجازه ندارد که بچه خود را سقط کند، یعنی از لحاظ تولیدمثل اختیار با مرد است. تمام این مسائل به خاطر نبود برابری جنسیتی‌ست. اگر برابری جنسیتی وجود داشته باشد، تمام این مشکلات، به ویژه مسئله حجاب نیز حل خواهد شد، چون دیگر تبعیض جنسیتی‌ای وجود نخواهد داشت که زن را مجبور به داشتن حجاب و مردان را از این امر معاف کند. اگر برابری جنسیتی تحقق پیدا کند، تمامی معضلات اجتماعی حل می‌شود. ما برای احقاق حقوق زنان مبارزه می‌کنیم، چرا که اگر زنان به عنوان نیمی از ساکنان کشور به حقوق خود نرسند و تحت ظلم باشند، یعنی نیمی از کشور زخمی‌ست و چنین مسئله‌ای به بیماری جامعه منجر می‌شود. امروزه، نیمی از مردم ایران تحت ظلم هستند و این موضوع جامعه ایران را بیمار کرده است. ۹۵ درصد از مردم ایران، نیاز به روان‌پزشک دارند و خود آن‌ها متوجه نیستند. فجیع‌ترین سرکوب، «سرکوب جنسی» است. ملاها، چگونه از طریق سکس جامعه را کنترل می‌کنند؟ نخست مدرسه‌ها را از هم جدا کردند (مدارس دخترانه و پسرانه) و سپس در هر جایی که پا می‌گذاشتیم (دانشگاه، مسجد، باشگاه و...)، بین زن و مرد فاصله انداختند و این جدا شدن، باعث سرکوب سکس شد. شهر زیبایی خود را از دست داد و ملاها از طریق سکس و عقد و صیغه، کاسبی می‌کردند. این کارها را به بهترین شکل در ایران اجرا و با چنین سیاست‌هایی، جامعه ایرانی را خواجه و بی‌بنیه کرده‌اند. به همین دلیل، فعالیت در این زمینه‌ها بسیار مهم است.

بحث «فمینیسم» اولین بار در سال ۱۸۷۲ در فرانسه و هلند و پس از آن در اواخر قرن نوزدهم، در بریتانیا مطرح می‌شود. سپس در سال ۱۹۱۰ این جنبش به‌طور اساسی در ایالات متحده آمریکا آغاز می‌شود (در فرهنگ‌نامه‌ها به این موارد اشاره شده است!) و در اوایل قرن بیستم میلادی، موج اول فمینیسم در اروپا و به‌خصوص در انگلیس اتفاق می‌افتد. امثال مری ولستون کرافت مربوط به موج اول فمینیسم هستند. از سال ۱۹۶۰ به بعد سیمون دوبووار و... در موج دوم فمینیسم حضور دارند. در پایان قرن بیستم، امثال ژولیا کریستوا و... فعال می‌شوند. فمینیسم، دیگر بحثی ساده نیست، بلکه جنبشی اجتماعی است که در کل دنیا به انقلابی ساختاری بدل شده است، یعنی انقلابی همه‌جانبه در هنر و ادبیات و سیاست و تاریخ به‌وجود آورده است. امروزه، نخست‌وزیر برخی از کشورها زن هستند، پیشترها این‌گونه نبود. پس از پیدایش فمینیسم، تاریخ دوباره نوشته شد. روال اقتصادی تغییر کرده و امروزه در اغلب کشورها، دستمزدها برابر است. زبان انگلیسی نیز تغییر کرده و واژه «Ms» به این زبان اضافه شده است. اگر پیشترها در زبان انگلیسی به زن‌ها «Mrs»<sup>۱۰</sup> و «Miss»<sup>۱۱</sup> گفته می‌شد، حالا با جنبش‌های فمینیستی، واژه «Ms» به این زبان اضافه شده است؛ اگر از متأهل بودن و یا مجرد بودن زنی آگاهی ندارید، می‌توانید او را «Ms» خطاب کنید. این جنبش روی همه‌چیز، حتی بر «جنبش‌های هم‌جنس‌گرایی» در آمریکا و اروپا نیز تأثیر گذاشته است و باعث شده که هم‌جنس‌گرایان به حقوق خود دست یابند. دلیل تحقق آن، ریشه‌گرفتن و همگانی‌شدن جنبش فمینیستی بوده است، یعنی دلیل اصلی تحقق چندفرهنگی، فمینیسم بوده است، مانند لندن که شهری چندفرهنگی است. اگر در ایران، فمینیسم به‌درستی شناسانده شود و برابری جنسیتی به‌درستی اتفاق بیفتد، مطمئن باشید که دیگر جوک‌های قومیتی (جوک‌های قومیتی ترکی، رشتی، کردی و...) آن هم با این طرز فحیح رانخواهید داشت. در ایران، اوضاع برابری جنسیتی بسیار فحیح‌تر از برابری قومی و نژادی است و ضعف‌های بسیاری وجود دارد. اگر برای تحقق بیشتر جنبش فمینیستی تلاش کنیم، این امر بر تبعیض قومی و نژادی نیز تأثیرگذار خواهد بود و به همان نسبت، شکاف‌های طبقاتی از بین خواهند رفت؛ در واقع، جامعه سرمایه‌داری، طبقات فقیر و متوسط و ثروتمند را ایجاد می‌کند. وقتی این برابری اتفاق بیفتد، شکاف‌های بین طبقات اجتماعی نیز کمتر خواهد شد؛ منظور از شکاف‌های اجتماعی، تبعیض‌هایی است که امروزه بین زن و مرد وجود دارد. قوانین فرهنگی دنیا تغییر کرده و دیگر «زور بازوی مرد» معیار برتری نخواهد بود. این‌ها نکات مهمی هستند که باید به آن‌ها پرداخته شود. به‌همین دلیل معتقدم، بدون تحقق عدالت و برابری جنسیتی، پرداختن به آزادی احمقانه است. تلاشی که برای مبارزه با اسلام می‌شود، اصلن بیهوده نیست؛ مذهب به‌عنوان سرچشمه اخلاق و فرهنگ اسلامی روی همه‌چیز تأثیر گذاشته است، یعنی همه مسائل باهم در ارتباط و به هم متصل‌اند. بحث ما این است که در ایران همه‌چیز خرافی و ضدعلم است و این موضوع بر همه‌چیز تأثیر می‌گذارد. ما کاری به اعتقاداتی که خصوصی و خانگی باشند،

<sup>۱۰</sup> دوشیزه<sup>۱۱</sup> زن متأهل

نداریم. زمانی مبارزه ما آغاز می‌شود که این خرافات را از خانه خارج می‌کنند؛ از خانه به مدرسه، از مدرسه به اداره، از اداره به وزارت‌خانه و دانشگاه و... این خرافه منتقل و در همه جا گسترش پیدا می‌کند. فمینیسم در حوزه‌های بسیاری چون جامعه‌شناسی و انسان‌شناسی و حقوق اجتماعی و اقتصاد و تاریخ و ادبیات و سیاست وجود دارد. تأثیر نظریات فمینیستی و هم‌جنس‌گرایانه بر ادبیات من، بیشتر از تأثیر مطالعاتم در حوزه تکنیک‌های ادبی و... بوده است؛ در واقع، از لحاظ زیرساختی، فمینیسم برای من یک انقلاب بود. در جامعه مردسالار و مذهب‌زده ایران، رفع کردن این مشکلات به زمانی بسیار طولانی نیاز دارد، یعنی حداقل باید ۱۰۰ سال روی این موضوعات کار کنیم تا بتوانیم از لحاظ عملی، به درکی واقعی از فمینیسم برسیم.

امروزه، بیشتر ایرانیان از «حقوق بشر» صحبت می‌کنند. از نظر من، کسی که در ایران زندگی می‌کند، نمی‌تواند درک درستی از حقوق بشر داشته باشد. حقوق بشر را باید تجربه کرد؛ کسی که ۳۰ سال در آمریکا و ۲۰ سال در کانادا و ۲۰ سال در انگلیس زندگی کرده، بی‌شک درکش از حقوق بشر با درک کسی که درباره آن تنها مطالعه داشته، بسیار متفاوت است. باید نسبت به تمام حقوق خود آگاهی داشته باشید، چون به نفع شماست. کسی که در انگلیس زندگی کرده، تمامی حقوق خود را می‌شناسد. در صورتی که مردم ایران حتی یک‌بار قانون اساسی ایران را نخوانده‌اند، چون تأثیری در زندگی آن‌ها ندارد و قوانین آن به نفع آن‌ها نیست، قوانینی مربوط به ۱۴۰۰ سال پیش که حتی مطالعه آن آزاردهنده است. هدف من از طرح مثال‌های ذکر شده این است که نشان دهم ۹۹ درصد از افرادی که می‌گویند: «مسلمان هستم!»، قرآن را نخوانده‌اند؛ قرآن، کتاب اعمال آن‌هاست، به عربی فقط قرائت می‌کنند و نخوانده‌اند! تاکنون بحث‌های زیادی را درباره قرآن ارائه داده‌ام و بارها اشخاصی از من پرسیده‌اند: «آیا حقیقت دارد که این بحث‌ها برای قرآن است؟»، می‌گویم: «بله، بروید نگاه کنید!»؛ سپس می‌آیند و می‌گویند: «بسیار وحشتناک است! قرآن را بسیار خوانده‌ام، چرا تاکنون متوجه آن نشده بودم؟!»، قرآن را به عربی خوانده‌اند و متأسفانه زبان عربی را هم نمی‌فهمند. معجزه بزرگ قرآن این است که انسان‌ها قرآن را با زبان خودشان می‌خوانند و آن را نمی‌فهمند و از آن تعریف می‌کنند. بسیار مضحک است، عربی نمی‌دانند و از قرآن تعریف می‌کنند.

گاهی برخی از دوستان، مرا ناامید می‌کنند و همه‌چیز را به جایی ربط می‌دهند که هیچ ارتباطی به خودشان ندارد، یعنی با هر ترمی غریبگی کرده و فکر می‌کنند که آن ترم ساختی غربی دارد، چون خودشان اسلام‌زده هستند و جامعه خود را نمی‌شناسند. «فمینیسم» از «فمینین»<sup>۱۲</sup> می‌آید؛ فمینین نقطه مقابل «ماسکولین»<sup>۱۳</sup> است. فمینین یعنی «زنانه» و ماسکولین یعنی «مردانه». «ماسکولینیسم»<sup>۱۴</sup>، نقطه مقابل فمینین است. ماسکولینیسم یعنی «مردگرایی» و «مردسالاری» و «مچوئیسم»<sup>۱۵</sup>؛ مچوئیسم علیه فمینین است. فمینین، مختص انگلیس و

<sup>۱۲</sup> Feminine

<sup>۱۳</sup> Masculine

<sup>۱۴</sup> Masculinism

<sup>۱۵</sup> ضدّ زن؛ مرد

کشورهای اروپایی یا آمریکایی نیست. در قرن پنجم، شاعر بزرگی به نام «مهستی گنجوی»<sup>۱۶</sup> در ایران می زیسته که در «رباعی»، یک پله پایین تر از «خیام» بوده است. خیام در اشعار خود تفکرات مذهبی و اسلامیستی را به سخره می گیرد و مردم را به لذت بردن از زندگی و دنیا دعوت می کند؛ مهستی نیز مانند او، از لحاظ جنسیتی به نقد مذهب و خرافه می پردازد و به طور اساسی به آن‌ها حمله و در شعرهای خود ریسک می کند. کسی از این موارد حرفی نمی زند و به این شاعر توجهی ندارد. برای پی بردن به قدرت رباعی سرایی مهستی گنجوی، یکی از رباعی‌های او را می خوانیم:

بازارِ دلّم با سرِ سوداتِ خوش است  
شطرنجِ غمم با رخِ زیباتِ خوش است  
دائم داری مرا تو در خانهٔ مات  
ای جانِ جهانِ مگر که با ماتِ خوش است

در رباعی، هجاچینی به صورت «دو هجای بلند» (-- ) و «دو هجای کوتاه» (uu) است؛ وزن رباعی: «لا هولَ و لا قوتِ إلا بالله» است. در مصرع سوم این رباعی، «دائم داری» بسیار جالب است. در ابتدای این مصرع می بینیم که از «قاعدهٔ تسکین» استفاده شده و شاعر به جای آوردن «دو هجای بلند» و «دو هجای کوتاه»، «دو هجای بلند» و «دو هجای بلند» (چهار هجای بلند) می آورد. شاعران قرن‌های ابتدایی، به ندرت از قاعدهٔ تسکین در شعرهای خود استفاده می کرده‌اند. بعدها چنین تکنیکی فراگیر می شود و بسیاری از شاعران از آن استفاده می کنند، از جمله «مولوی» که در شعرهای خود با وزن «مفتعلن مفتعلن»، به جای «مفتعلن»، از «مفعولن» بسیار استفاده می کند. معمولن وقتی که می پرسند: «چه کسی از قاعدهٔ تسکین بیشترین استفاده را کرده است؟» از مولوی نام می برند، در حالی که مولوی در قرن هفتم می زیسته، اما مهستی گنجوی در قرن پنجم و پیش از او زندگی می کرده است. در نتیجه، بیشترین تسکین را در رباعیات مهستی گنجوی مشاهده می کنیم. رباعی‌هایی که از او باقی مانده، بسیار درگیرکننده است؛ در یکی از رباعی‌های خود که پیرستیزانه و مذهب‌ستیزانه و سنت‌ستیزانه است، می نویسد:

ما را به دمِ پیرِ نگه نتوان داشت  
در حجرهٔ دلگیرِ نگه نتوان داشت  
آن‌را که سرِ زلفِ چو زنجیر بود

<sup>۱۶</sup> از شاعران زن پیشروی تاریخ ادبیات پارسی و هم‌دوره با غزنویان. سال درگذشت وی را ۵۷۶ یا ۵۷۷ می دانند و از او کتاب کامل و مستقلی نمانده است.

در خانه به زنجیر نگه نتوان داشت

مهستی این رباعی را در قرن پنجم که اوج اسلام است، می‌نویسد. در اوج قوانین اسلام که حتی «فردوسی» هم نمی‌توانست علیه آن کاری کند. به همین دلیل فردوسی حذف نمی‌شود، اما مهستی به‌طور کامل سانسور می‌شود. فمنیست و تئوریسین، مهستی گنجوی است. در مصرع اول این رباعی به ستیز با سنت و پیر و کثافت مذهبی برخاسته و اعتراض می‌کند که «سنت نمی‌تواند زن‌ها را به بند بکشد و در خانه زندانی کند». در مصرع دوم به حرم‌سراهای اسلامیست‌ها (حجره‌های مسلمانان) تاخته و صیغه و چندهمسری را به نقد کشیده و می‌گوید: «زن‌ها را نمی‌توانید با پوشیدن چادر محدود کنید و در حجره‌های کثیف‌تان زندانی کنید». در مصرع‌های پایانی، پیچیدگی و موج‌دار بودن موی زن را به حلقه‌های زنجیر تشبیه کرده و آن را زنجیری به پای مردان می‌داند؛ «کسی را که زنجیرساز و زنجیرباز است (زن)، نمی‌توان به بند کشید، چون مردها فریفته و عاشق زن می‌شوند؛ ما شما را به بند می‌کشیم. نمی‌توانید که زن را در خانه به زنجیر بکشید!». این نوع نگاه و تفکر بسیار اهمیت دارد، آن‌هم در زمانی که اوج کثافت‌هجوم اسلام است. به مهستی گنجوی به‌ندرت پرداخته‌اند و باید درباره او بسیار کار شود. معمولن تذکره‌نویسان مختلفی چون «دولت‌شاه سمرقندی<sup>۱۷</sup>»، «احمد رازی<sup>۱۸</sup>»، «آذر بیگدلی<sup>۱۹</sup>» از او بسیار گفته‌اند. قدیمی‌ترین کتابی که به برخی از رباعی‌های او اشاره کرده «تزهت المجالس<sup>۲۰</sup>» است که در قرن هفتم نوشته شده و کتاب دیگری به نام «مونس الاحرار<sup>۲۱</sup>» که مربوط به قرن هشتم است. برخی نوشته‌اند که این شاعر در سال ۵۷۷ هجری قمری می‌میرد، یعنی اواسط قرن ششم، اما در هیچ کتابی که مربوط به قرن ششم باشد درباره او نوشته‌اند و دیوان اشعارش را در دوره غزنویان به آتش می‌کشند. از بدبختی‌های ما این است که چنین آثاری را به آتش کشیده‌اند. در سال ۷۳۰ هجری قمری «حمدالله مستوفی<sup>۲۲</sup>» در کتاب «تاریخ گزیده<sup>۲۳</sup>» بخشی از رباعی‌های مهستی گنجوی را آورده است؛ در واقع، ما از یک ارزش ایرانی صحبت می‌کنیم. اگر رباعی‌های مهستی گنجوی به‌درستی ترجمه شود، متوجه خواهید شد که او یکی از نوابغ ادبی و لیبروهای فمنیستی ماست. «امیر

<sup>۱۷</sup> شاعر و تذکره‌نویس متخلص به علایی (۹۰۰-۸۴۲ م.ق).

<sup>۱۸</sup> ادیب و تذکره‌نویس ایرانی در قرن یازدهم هجری.

<sup>۱۹</sup> شاعر و تذکره‌نویس قرن دوازدهم هجری.

<sup>۲۰</sup> تألیف عبدالرحمن صفوری شافعی (در گذشته در ۸۹۴ ق) به زبان عربی و مربوط به ادبیات عرب.

<sup>۲۱</sup> با نام کامل‌تر مونس الاحرار فی دقایق الاشعار از محمدبن بدر جاجرمی به زبان پارسی از اشعار منتخب نزدیک به دویست تن از شاعران پارسی زبان تا قرن هشتم.

<sup>۲۲</sup> جغرافی‌دان، مورخ، شاعر و نویسنده ایرانی در قرن هشتم.

<sup>۲۳</sup> کتابی تاریخی نوشته حمدالله مستوفی که دربردارنده تاریخ عمومی جهان از آغاز آفرینش تا زمان نوشتن کتاب است.



احمد پور خطیب<sup>۲۴</sup> همسر مهستی نیز شاعر بوده است. در کتابی که برخی معتقدند وجود دارد، مهستی با شوهر خود مناظره شعری داشته است؛ در این کتاب، ۱۱۰ رباعی منتسب به مهستی و ۱۸۵ رباعی منتسب به شوهر او بوده است. آن‌ها با «محمود غزنوی» معاصر بوده‌اند. من رباعی‌های گنجوی را به صورت پراکنده خوانده‌ام. در دوره‌های مختلف و حتی در امروز، او را بسیار سانسور کرده‌اند. مهستی، نوعی سیستم شعری را به نام «شهر آشوب» مُد کرده بود. اگر امروزه شخصی را «شهر آشوب» می‌نامند، چنین ترمی ریشه در اندیشه‌های مهستی گنجوی دارد؛ زن شهر آشوب! در دوره صفوی که سیطره شیعه فجیع تر شده بود، برخی از شاعران به تقلید از گنجوی، بحث «شهر آشوبی‌گری» را طرح می‌کنند، یعنی در دوره صفوی، مهستی وجود دارد، چون شعرها و شاعران شهر آشوب در آن دوره مد شده بودند، اما امروزه هیچ حرفی از مهستی گنجوی نیست، با وجود اینکه مطالب و تفکرات او را می‌دزدند و به نام خود سند می‌زنند. او در قرن پنجم می‌زیسته، زمانی که در اروپا هیچ چهره‌ای که برای تحقّق برابری جنسیتی جنگیده باشد، وجود نداشته است. در نتیجه، نمی‌توان گفت که فمینیسم برای اروپایی‌هاست و ریشه در آنجا دارد. مشکل در اینجا است که ما تاکنون اطلاعات و پژوهش‌هایی درباره «پیدایش فمینیسم در ایران»، ارائه نداده‌ایم! در «فرمالیسم» نیز اوضاع چنین است و بهترین حرکت‌ها را در «زبان»، شاعران ما انجام داده‌اند، مانند «صائب تبریزی<sup>۲۵</sup>»، «کلیم کاشانی<sup>۲۶</sup>»، «حزین لاهیجی<sup>۲۷</sup>»، «بیدل دهلوی<sup>۲۸</sup>» و... اساس بحث فرمالیست‌ها درباره سیستم جانشینی و هم‌نشینی کلمات در ساختار جمله (گزاره) است. شاعران ما در «سبک هندی» کارهای بسیاری درباره «خصلت جانشینی استعاره» و یا «خصلت هم‌نشینی مجاز» انجام داده‌اند، ولی هرگز کسی به آن تلاش‌ها و جنبش‌هایی که راه انداختند، نپرداخته است. دانشگاهی‌های بی‌سواد ایرانی مدام درباره معنای شعر حافظ بحث کرده‌اند و جوامع تحقیقاتی‌ای مانند حافظیه شیراز و مسئولانش فقط به این فکر بوده‌اند که به مسائل چپ ادبی بپردازند. به جای اینکه حافظ را ترجمه و کار اساسی‌ای انجام دهند، مدام پول‌هایی را که باید خرج فرهنگ‌سازی شود، به باد داده‌اند، یعنی هر جا که سیستم لمپن‌ها برقرار باشد اوضاع همین است؛ موجودات پشت‌منقلی، کثیف، مخنث، ظاهر اخلاقی، آدم‌هایی مثلن شریف. کثیف‌ترین ایرانی‌ها، شریف‌ترین ایرانی‌ها هستند. هروقت به کسی گفتند: «او آدم شریفی است!»، یعنی او آدم کثیف و اهل سکوتی بوده که رنج و غلط را دیده و فقط سکوت کرده است. شریف، یعنی کسی که خفه می‌شود. اگر کسی انتقاد و افشاگری کند و راه درست را نشان دهد، می‌گویند: «او بلبشو ایجاد می‌کند و جنجالی است!». نیما و شاملو و فروغ را جنجالی می‌خواندند چون حرف

<sup>۲۴</sup> شاعر و ادیب مشهور به پور خطیب گنجه. در سده هفتم قمری داستان امیر احمد و مهستی درباره شوخ‌طبعی‌های وی و همسرش به نثر نوشته شده است.

<sup>۲۵</sup> بزرگترین غزلسرای سده یازدهم هجری.

<sup>۲۶</sup> ابوطالب کلیم کاشانی شاعر سده یازدهم.

<sup>۲۷</sup> متخلص به حزین زاده ۱۱۰۳ قمری در اصفهان.

<sup>۲۸</sup> شاعر پارسی‌سرای سبک هندی در اواخر سده یازدهم.



و فکر نو داستند، مسخره نیست؟! در فرهنگِ معاصر اسلامی هرچه آدم حسابی را جنجالی می‌نامند. جنجالی، معنای منفی‌ای دارد، چون جامعهٔ ایرانی جامعهٔ خواجه‌ای است. در ایران، همه چیز باید عوض شود. چنین چیزی فقط مختص عوام نیست، بلکه روشن‌فکری ایرانی نیز این‌گونه است و مذهبی‌ها آن‌را به سخره می‌گیرند. خود آن روشن‌فکری، عقب‌مانده است. دلیل خودکشی «صادق هدایت» حکومت نبود، بلکه حال او از «حزب توده» و روشن‌فکری کثیف ایرانی به هم خورده بود. زمانی که من در ایران بودم، هرگز ملاها را نمی‌دیدم. من به خاطر آن روشن‌فکرهای بی‌سواد و فوج محبوب‌های احمق از ایران خارج شدم. هر که را که کمتر مطالعه داشته و نادان‌ترست، مدیر و مطرح کرده‌اند. هیچ چیز سر جای خودش نیست، البته بروکراسی و کثافت‌کاری همه‌جا هست، اما در ایران جز کثافت چیزی نمی‌بینید. اگر کسی با آن‌ها تفاوت داشته باشد، همه تلاش می‌کنند که حذفش کنند.

تاریخ فمینیسم اروپایی از ۱۵۰ سال فراتر نمی‌رود، اما ۲۰۰ سال پیش در ایران، زنی به نام «فاطمه زرین‌تاج برغانی قزوینی»، با لقب «زکیه ام‌سلمه»، و معروف به «طاهره قره‌العین» وجود داشته که پس از ترور نافرجام «ناصرالدین‌شاه»، دستگیر و به جرم فساد فی‌الارض اعدام می‌شود. در دورهٔ ناصرالدین‌شاه یک زن، یک فمنیست، یک قدرت، یک انسانِ ستیهند و بزرگ وجود داشته که کسی از او حرفی نمی‌زند. زنی که پدر و مادرش مجتهد بوده‌اند. زنی که بی‌قرار بود و پی‌تازگی می‌گشت و در ملاءعام حجاب خود را می‌درد. ابتدا به سمت «شیخیه»<sup>۲۹</sup> گرایش پیدا می‌کند و مرید «سید کاظم رشتی» می‌شود. او در سال ۱۲۳۰ هجری قمری (حدود ۲۱۰ سال پیش) متولد شد و در ۳۸ سالگی وی را به قتل می‌رسانند. او شاعر بوده و نثرهای زیبا و تأثیرگذاری نوشته است. پس از خارج شدن از «شیخیه»، مرید «سید علی محمد باب» شده و وارد «بابیه» می‌شود. او به قتل عمومی خود «محمد تقی برغانی» که معروف به «شهید ثالث» بود، متهم می‌شود و او را زندانی می‌کنند. چند سال بعد به ترور ناصرالدین‌شاه متهم می‌شود و پس از آنکه حجاب خود را در ملاءعام برمی‌دارد، او را به فساد فی‌الارض متهم می‌کنند. در همان دورانی که ترور نافرجام ناصرالدین‌شاه اتفاق افتاد، طاهره قره‌العین را اعدام کردند! در ایران، زنان فمنیست و چهره‌های بزرگی داشته‌ایم، ولی آن‌ها را مدام سانسور کرده‌اند. حتمن تاکنون کسانی به زندگی طاهره قره‌العین پرداخته و مطالبی نوشته‌اند، اما جمهوری اسلامی اجازهٔ چنین کارهایی را نمی‌دهد، چون مردسالار و کثافت است. ناصرالدین‌شاه، معروف‌ترین شاه قاجار، قره‌العین را اعدام می‌کند. در دورهٔ قاجار و پهلوی فرهنگ زن‌ستیزی نیز وجود داشته، ولی در دورهٔ جمهوری اسلامی سر به فلک می‌گذارد. کسانی که هیچ حرفی از این نام‌های درخشان نمی‌زنند، بیشترین تأثیر را از آن‌ها گرفته‌اند. یکی از شاعران معاصر ایرانی که بسیار هم معروف است، رباعی‌های مهستی گنجوی را دزدیده و به نام خود سند زده، بی‌که نامی از او به میان آورد، چون کسی از آثار مهستی گنجوی خبر ندارد و ادبیات کلاسیک را خوب نخوانده، به همین دلیل از او حرفی نمی‌زند. مگر می‌شود از کسی تأثیر گرفت و سکوت کرد و هیچ نامی از او نبرد؟ چنین اشخاصی بسیار کثیف و رذل‌اند. هر شاعری تأثیر می‌گیرد و تأثیر

<sup>۲۹</sup> نام جماعتی از مسلمانان شیعه که از «شیخ احمد بن زین‌الدین احسائی» پیروی می‌کردند.

می‌گذارد و چنین تأثیری کاملن طبیعی‌ست، اما وقتی که من از «ناظم حکمت» تأثیر می‌گیرم، نمی‌شود از او به نیکی یاد نکنم. من نمی‌توانم در مواجهه با عظمتِ شعرهای «شیمبورسکا» سکوت کنم. نمی‌توانم نسبت به شورِ شعرهای «مایاکوفسکی» چیزی نگویم. نمی‌توانم نسبت به حسیتِ شعرهای «فروغ» بی‌تفاوت باشم. نمی‌توانم از خدای این شاعران، شاعرالشعراى جهان «شمس تبریزی»، حتی هنگامِ قدم‌زدن یاد نکنم. مگر می‌شود نسبت به «بیدل دهلوی» بی‌تفاوت بود؟ مگر می‌شود «علی عبدالرضایی» از بیدل دهلوی چیزی نگوید؟ حالا اگر تمام شعرهای مرا بررسی کنید، متوجه می‌شوید که فقط در چهارسطر به دهلوی نزدیکی دارم، اما در همه‌جا و در هر بحثی از او یاد می‌کنم. فقط در کتاب «این گربه عزیز» متأثر از ناظم حکمت بوده‌ام، ولی همیشه خاطره خواندنِ او برای من خاطره بزرگی‌ست. عده‌ای می‌پرسند: «چرا تاکنون شاعرانِ ایرانی جایزه نوبل نگرفته‌اند؟»، چون ما هیچ شاعری نداشته‌ایم که از لحاظِ شخصیتی و زیستی و شعری اندازه ناظم حکمت بوده باشد. به این معنا نیست که هر شخصیتی که نوبل گرفته آدم حسابی بوده باشد، کسانی که ریزبینی زنانه شیمبورسکا را داشته باشند و مانند او باشند کم بوده‌اند. در ادبیاتِ پارسی چهره‌های بسیار مهمی وجود داشته است؛ پیش از فروغ (در قرن پنجم) و بسیار بزرگ‌تر از او، «مهستی گنجوی» را داشته‌ایم. پس از مهستی و بسیار شجاع‌تر و متحول‌تر و کنش‌مندتر از او و فروغ، «طاهره قره‌العین» را داشته‌ایم. پس از قره‌العین، آیا زنی داشته‌ایم که عظمتِ او را داشته و شجاع‌دل باشد؟ ایران‌ارشیست‌ها باید چنین زن‌هایی را پرورش دهند؛ جنگ بزرگ ما، جنگِ فمینیستی است. چگونه می‌توانیم این همه ظلم را ببینیم و سکوت کنیم؟ ما برای انتقامِ ۱۴۰۰ ساله آمده‌ایم؛ بخش بزرگی از این انتقام، انتقام زنان است. ما مدام می‌گوییم «حلاج»، ولی به همان اندازه نیز باید به مهستی گنجوی و طاهره قره‌العین بپردازیم. طاهره، جسارت و شهامت داشت و این شهامت را در شعرهای او می‌توان مشاهده کرد. مجموعه آثار طاهره به آتش کشیده شده و از او تنها چند غزل باقی مانده است، مانند غزل معروف «چهره به چهره» که «فریدون فروغی» و «محمد‌رضا شجریان» آن را اجرا کرده‌اند. جامعه مردسالار و زن‌ستیزِ ایرانی، این غزل را هم تحمل نکرده؛ «محیط طباطبایی ۳۰» در جایی با اشاره به یک مخمس از «میرزا طاهر»، نوشته: «میرزا طاهر، ۱۱۰ سال پیش از قره‌العین می‌زیسته و این غزل را او نوشته است!» این غزل را به او نسبت داده است. در شعر، موتیفِ مقید و دریافتِ شاعرانه و شهود بسیار اهمیت دارد. شهود و تأثرِ یک غزل، در پوست‌ریزی و درون‌مایه آن است. در غزل، به‌خاطرِ محدودیت‌های عروض و قافیه‌ای، فضای زیادی برای مانورهای تخیلی وجود ندارد و نخِ تخیل از تمام دانه‌های تسبیح رد نمی‌شود و فقط می‌توانید، «خیال» داشته باشید. اگر غزلی بخواهد که تخیل را رعایت کند، بی‌شک تصنعی خواهد شد. تخیل را می‌شود به اجرا درآورد، اما دو بیت آن طبیعی می‌شود و بقیه را باید بسازید. برخی از غزل‌ها بنیان‌های تخیلی ندارند، ولی از لحاظِ زبانی حسیت دارند و در آن‌ها یک‌نواختی و هماهنگی را می‌بینید؛ تعدادِ چنین غزل‌هایی بسیار کم است. در تمامِ غزل‌های «حسین منزوی»، فقط در چهار یا پنج غزل می‌توانید

تخیل را ببینید. به‌همین دلیل در بین غزل‌سرایانِ معاصر، حسین منزوی، برای من از ارزشِ دیگری برخوردار است؛ به این معنا نیست که بقیهٔ غزل‌سرایان، تصویری‌تر از منزوی کار نکرده باشند و یا خیال و تصویرسازی‌های آن‌ها بسیار بهتر از منزوی نبوده باشد؛ در واقع، آن‌ها سوختگیِ منزوی را ندارند. هنگامِ نوشتن آن چندغزل، در زیر قلمِ منزوی آتشی برپا بوده که آن آتش را هیچ غزل‌سرایِ نداشته است. به‌همین دلیل هیچ‌کدام از آن‌ها نسبت به حسین منزوی، شاعر نیستند. حالا همان آتش را در غزلی از قره‌العین می‌توان دید و هرگز صحبتی از او نمی‌شود؛ در این غزل می‌نویسد:

گر به تو افتدم نظر، چهره‌به‌چهره رو به رو  
 شرحِ دهم غمِ تو را، نکته‌به‌نکته، مو به مو  
 از پی دیدنِ رخات، همچو صبا فتاده‌ام  
 خانه‌به‌خانه در به در، کوچه‌به‌کوچه، کو به کو  
 می‌رود از فراقِ تو، خونِ دل از دو دیده‌ام  
 دجله به دجله یم به یم، چشمه به چشمه، جو به جو  
 دورِ دهانِ تنگِ تو، عارضِ عنبرین خطأت  
 غنچه به غنچه، گل به گل، لاله به لاله، بو به بو  
 ابرو و چشم و خالِ تو، صید نموده مرغِ دل  
 طبعُ به طبعُ، دل به دل، مهر به مهر و خو به خو  
 مهرِ تو را دلِ حزین، بافته بر قماشِ جان  
 رشته به رشته، نخ به نخ، تار به تار، پو به پو  
 در دلِ خویشِ «طاهره»، گشت و ندید جز تو را  
 صفحه به صفحه لا به لا، پرده به پرده، تو به تو

حسیتِ این غزل را نگاه کنید! این غزل حرکت نمی‌کند و در حالِ کندنِ یک‌جاست؛ این غزل عمق دارد و عمقِ آن در حسیت‌اش اتفاق می‌افتد. هر چه در بسترِ فرم و ساختارِ معناییِ آن نگاه کنید، یک موتیفِ مقید دارد و پراکنده نیست. اگر شعر بخواند اتفاق بیفتد، خودش را تحمیل می‌کند و اتفاق می‌افتد. نوعِ حسیتِ آن را خوب نگاه کنید:

گر به تو افتدم نظر، چهره‌به‌چهره، رو به رو  
شرح دهم غم تو را، نکته‌به‌نکته، مو به مو

چنین شاعری چون حجاب برداشته، ملایسیم، شاه، شیخ، کثافت‌های حکومتی، قاجار، پهلوی، جمهوری اسلامی، نمی‌گذارند که خود را نشان دهد، چون جامعه ضدّ زن است؛ مسئله، زیرساختِ ذهنی‌ست، باید از لحاظِ زیرساختی کار کنید؛ برای زیرساختی عمل کردن، باید تبعیضِ میانِ زن و مرد را نابود کنید. این به‌معنای تعظیم‌شدن در برابرِ زن نیست و یا اینکه مانند لمپن‌ها بگویید: «زن‌ها مقدم‌اندا!»؛ با زن درگیر شوید، اما برای ستیز به او میدان بدهید. به زن فحش دهید، اما اگر به شما فحش داد، حق ندارید به او بگویید: «چه زنِ کثافت و جنده‌ای‌ست». مدام به زن فحش می‌دهید، اما اگر او فحشی دهد او را روسپی خطاب می‌کنید. برخی، از موضع بالا فمنیست‌اند و می‌خواهند به زن قدرت بدهند، آن‌ها کثافت‌اند نه فمنیست، چنین رویکردهایی ضدّ فمنیسم است.

از سینماگرانِ ایرانی، «بهرام بیضایی» را دوست دارم. نقش اولِ اکثر فیلم‌های او زنان هستند، مانند «شاید وقتی دیگر»، «باشو غریبه‌ای کوچک» و... . نقش اولِ باشو غریبه‌ای کوچک «سوسن تسلیمی» است؛ این بازیگر را بسیار دوست دارم و هروقت که او در فیلمی اکتی انجام می‌دهد، کولاک می‌کند. یکی از کثافت‌کاری‌های جمهوری اسلامی دور کردنِ بازیگری بزرگ<sup>۱</sup> از سینمای ایرانی است. بیشترِ سینماگران، «بهرروز وثوقی» را بهترین بازیگرِ سینمای ایران می‌دانند، اما از نظرِ من وثوقی یک چهارمِ تسلیمی است. در بازیِ وثوقی حرکت‌های نمادینی وجود ندارد؛ در واقع، او ادا و اطوار است. حسّیتی که در بازیِ سوسن تسلیمی وجود دارد، در بازیِ وثوقی وجود ندارد. کمتر کسی پیدا می‌شود که کاملن به چنین مواردی پرداخته باشد. آیا اصلن می‌توانید بازیِ بهروز وثوقی را با سوسن تسلیمی قیاس کنید؟ من می‌گویم: نه! قابلِ قیاس نیستند. از نظرِ من سوسن تسلیمی، چندمرحله بالاتر از وثوقی‌ست، ولی همه می‌گویند: «بهرروز وثوقی» و کسی از سوسن تسلیمی نامی نمی‌برد. او در فیلمِ شاید وقتی دیگر و حتی در سریال چپ «سربداران» کولاک می‌کند و نوعِ بازیِ و میمیکِ چهره او بسیار متفاوت است. وقتی که او بازی می‌کند، اصلن نیازی به دیالوگ ندارد و خودِ بازی، گویای دیالوگ است. او در فنّ بیان بی‌نظیر و استاد است، به‌خصوص در فیلمِ باشو غریبه‌ای کوچک. چرا هرگز دربارهٔ بازیِ سوسن تسلیمی چیزی نمی‌گویند؟ حتی زمانی که در ایران حضور داشت و بازی می‌کرد کسی به او نپرداخت، چون جامعهٔ اسلامی ضدّ زن است. از دیگر بازیگرانِ زنِ ایرانی، «فاطمه معتمد آریا» هم بازیگرِ درخورِ توجهی‌ست و در فیلمی که آخرین بازی کرده، نقشِ پیرزنی را بازی می‌کند و در نقشِ خود، بازیِ بسیار خیره‌کننده‌ای ارائه می‌دهد. آقای بیضایی در فیلم‌های

<sup>۱</sup> اشاره به مهاجرتِ سوسن تسلیمی به خارج از ایران دارد.

خود، ظاهرن گاردهای فمنیستی دارد؛ در فیلم‌های خود از زن‌ها استفاده می‌کند و آن‌ها نقش اول را دارند و معمولن به معضلاتِ زنان می‌پردازد؛ چنین ایده‌ای بسیار خوب است، اما همیشه سایه‌ای آن پشت وجود دارد که احساس می‌کنید با یک «Macho» طرف هستید. «مژده شمسایی» همسر بهرام بیضایی، بازیگر خوبی است، اما جز در فیلم‌های بیضایی، تاکنون در فیلم دیگری ندیده‌ام که بازی کند. این رویکرد، حکایت از یک اجبار مردانه ایرانی دارد. مطمئن نیستیم، اما حدس من این است! مژده شمسایی، بی‌شک تحت نگاه مردانه بیضایی است که بی‌اجازه او کاری انجام نمی‌دهد. شمسایی در فیلم «سگ‌کشی»، بازی بسیار خوبی را در چندین سکانس به‌نمایش می‌گذارد. او زنی است که از فیلتر خود خارج نمی‌شود. چنین نگاهی شاید قضاوتی باشد، اما به‌نظر من فمنیسمی که بیضایی از آن یاد می‌کند، شعاری است، اگرچه در سینمای ایران، برای بهرام بیضایی احترام خاصی قائلم و او را مستقل می‌دانم.

در ادبیات، بیشترین دشمنی‌ها را از لحاظِ تئوریک با «رضا براهنی» داشته‌ام. این به‌خاطر ارزشِ رضا براهنی است نه ضعف او! هرگز برای طرح جنگ‌های خودم، مخاطب‌دشمنی بهتر از رضا براهنی پیدا نکرده‌ام، چون بقیه بی‌سوادند. من «هوشنگ گلشیری» را از لحاظِ تئوریک قابل‌قیاس با براهنی نمی‌دانم. بسیاری به «نیما» و «شاملو» اشاره می‌کنند؛ همه آن‌ها مهم‌اند. «نصرت رحمانی» را نیز بسیار دوست دارم. علی‌رغم ضعف‌هایی که از براهنی سراغ دارم، زحمات‌های او برای ادبیات را بسیار مهم می‌دانم. رضا براهنی آدمِ جالبی است و در ادبیات و شعرهای خود گاردهای فمنیستی دارد و مدام از زنان دفاع می‌کند. مشکلات او با ادبیات من، استفاده‌ام از کلماتِ کاف‌دار (کیر، کون، کوس) بود، ولی او در مقالات خود به‌جای «کوس» از «شرمگاه» استفاده می‌کرد. با چنین نگاهی، خود را فمنیست می‌دانست. ما با بلاهت و بی‌فرهنگی طرف هستیم. بخش بزرگی از فرهنگ، مربوط به زیستِ آدم است و تمام آن «خواندن» نیست. باید تجربه کرد و ماجراجویانه و بی‌رحم زندگی کرد. باید زندگی خطرناکی داشته باشید. بیشتر شاعران و نویسندگان ایرانی بزدل‌اند. آدم ماجراجو و خطرناک را به‌ندرت در ادبیات فارسی می‌بینیم. در ایران، شاعر یعنی آدمی مؤدب، توسری خور و معتاد که گوشه‌ای بنشیند و مواد مصرف کند. نویسنده نیز تفاوتی با شاعر ندارد و از او بدتر است، مانند «محمود دولت‌آبادی»، لمپن لمپن‌ها. او نثری تک‌قرائتی دارد و اگر نثرش را بگیرید، چیزی از او باقی نمی‌ماند؛ هرچند که نثر خوبی هم دارد! او آدمی بزدل است. بزدل مگر می‌تواند نویسنده شود؟ آدمی که مدام پای منقل است و مدام هراس را به‌خود تزریق می‌کند، گه می‌خورد که نویسنده شود. نویسنده یعنی تفکر و تفکر یعنی بی‌رحم. به‌همین دلیل است که با بدبختی معاصریم. شعر یعنی فن ماجراجویی و شاعر مدام تنوع‌طلب و ماجراجوست که البته این را در شعرهای براهنی می‌بینیم و بخاطر اینکه می‌خواست سنانا صحتی را حفظ کند در خودش نمی‌بینیم. خود براهنی که مدام گاردهای فمنیستی می‌گیرد و ادعای فمنیستی دارد، در مقاله خود به‌جای «کوس» می‌نویسد «شرمگاه» و فکر می‌کند که کار فرهنگی‌ای انجام داده است. براهنی که باهوش‌ترین آن‌هاست، تا این اندازه کم‌هوش است و نمی‌فهمد و تحلیل و تفکر ندارد.

ذاتن باید باهوش و تیز باشید؛ در واقع، این اشخاص «داینامیک» نیستند و این اوج بدبختی ماست. ما روشن‌فکرانی را می‌خواهیم که گوش‌به‌زنگی داینامیک داشته باشند؛ مدام حواس خود را جمع کنند و روس خط و زنده باشند، نه خموده و بی‌شهامت. ما برای زن نمی‌جنگیم که برای زن جنگیده باشیم، بلکه برای زندگی می‌جنگیم! نیمی از چرخ زندگی بر شانه زن‌هاست. اگر زن افسرده و تکیده و غمگین و موردِ ظلم باشد؛ اگر کارِ برابر کرده باشد و همیشه مرد هم‌کارش رئیس بوده باشد؛ اگر هرگز شانسِ رئیس‌جمهوری نداشته باشد، چیزی از او باقی نخواهد ماند و به موجودی ضدّ مرد بدل خواهد شد و در آن زندگی عشقی نخواهد بود. عشق از کمال می‌آید؛ وقتی ابعادی را که زن را به کمال می‌رساند از او می‌گیرید، چگونه می‌توانید از عشق حرف بزنید؟ او حتی نقشِ معشوق را هم نمی‌تواند ایفا کند. اگر زن را در قفس نگه دارید، وقتِ کافی پیدا می‌کند تا در خلوت، علیه شما حيله توليد کند. به‌همین دلیل، زنان ایرانی و مسلمان، بسیار حيله‌گر هستند.

یکی از کسانی که باید کتاب‌ها و نوشته‌های او در ایران ترجمه و درباره او بحث شود و ما کمتر از او می‌دانیم، «لوس ایریگاری» است. او دو کتاب بسیار مهم به‌نام‌های «جنسی که جنس نیست» و «آینه‌ای برای آن زن دیگری» دارد. او در کتاب‌های خود، دیالوگِ جالبی با کتابِ «کاپیتال» اثر «مارکس» دارد. نظریه‌پردازی لوس ایریگاری و ژولیا کریستوا، می‌تواند روی فمینیسم کنونی‌ای که در ایران وجود دارد بسیار تأثیر بگذارد و کمک‌کننده باشد. متأسفانه تاکنون ندیده‌ام کتابی از ایریگاری در ایران ترجمه شده باشد و چنین چیزی بسیار بد است. ایریگاری، از لحاظِ نگاهِ زبان‌شناسیک، تأثیراتی را که از «زیگموند فروید»<sup>۳۲</sup> و «لاکان»<sup>۳۳</sup> و «لویناس»<sup>۳۴</sup> گرفته، با تفکراتِ «دریدا»، «پونتی»<sup>۳۵</sup>، «هایدگر»<sup>۳۶</sup> مرتبط می‌سازد. او اشاره‌هایی بینامتنی دارد و از این اشاره‌ها در نوشتارِ خود استفاده به‌جایی کرده است. با خوانشِ آثارِ او احساس می‌کنید که زنی فرصتِ اندیشه داشته و به‌گونه‌ای بسیار عمیق به مسائل نگاه کرده است. چنین عمقی را در آثارِ «هلن سیکسو» هرگز ندیده‌ام. در آثارِ ایریگاری، نوعی رفتارِ فلسفی و عمیق با مسئله زن وجود دارد، شبیهِ نگاهی که در آثارِ ژولیا کریستوا وجود دارد، اما در آثارِ سیمون دوبووار و هلن سیکسو چنین رویکردی وجود ندارد. در صورتی که هلن سیکسو برخوردار از جالبی داشته و رادیکالیسمِ او را بسیار دوست دارم؛ در جایی که با «فروید» جدل کرده و بحثِ «کله مدوسا» را مطرح می‌کند؛ کله مدوسا یکی از بحث‌های جذابِ فمینیستی است. لوس ایریگاری، به شکلی بسیار عمیق با مسائل برخورد می‌کند. او متولد سال ۱۹۳۲ است و هنوز زنده و حضور دارد.

<sup>۳۲</sup> Sigmund Freud

<sup>۳۳</sup> Jacques Lacan

<sup>۳۴</sup> Emmanuel Levinas

<sup>۳۵</sup> Maurice Merleau-ponty

<sup>۳۶</sup> Martin Heidegger

من معتقدم که ما از لحاظ سیاسی، نمی‌توانیم به فمینیسم بی‌توجه باشیم و ناگزیر از فمینیست‌بودن هستیم، چون در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که در آن به شدت به زن ظلم می‌شود. هر انسانی اگر بیش از حد سوژه ظلم قرار بگیرد و مظلوم باشد، در اولین فرصت به ظالم بدل می‌شود، یعنی همین زنانی که تجربه مدیریت نداشته‌اند، اگر قدرت بگیرند به ظالمانی بزرگ تبدیل می‌شوند. ما برای اینکه چنین چیزی اتفاق نیفتد، باید به شکلی نظریه‌پردازی کنیم که این سیستم به تعادل برسد، یعنی اساسن «اندروژنیک» رفتار کنیم؛ رفتار اندروژنیک من در ادبیات، به همین دلیل است. چگونه می‌توانیم «غیرجنسی» عمل کنیم؟ رسیدن به این جایگاه، نیازمند کارهای بزرگی در زبان و در بسیاری از حیطه‌های دیگر است.

برخی مواقع، ما کارهایی را انجام می‌دهیم که از لحاظ سیاسی به نفع ماست، مانند حمله‌های سکسیستی ما به ملاها؛ راهی جز این نداریم، چون ساخت زبان ما همین است و جز زبان سلاحی نداریم! همه چیز را از ما گرفته‌اند. از هر لحاظ در محاصره‌اید و در مخمصه‌ای سیاسی و فقدان بزرگ گیر افتاده‌اید. در چنین فقدان، گاهی آزادی دارید و می‌توانید اعتراض و تظاهرات و یا جنگی مسلحانه را آغاز کنید، اما ما حتی نمی‌توانیم آن جنگ مسلحانه را انجام دهیم، چون اوضاع مانند سال ۱۳۵۷ نیست و قوانین جهان تغییر کرده است. یکی از دلایل تغییر قوانین در ایران و تفاوت آن با قوانین جهانی، اسلامی است که در ایران و سایر کشورهای خاورمیانه حکم فرماست؛ حضور اسلام، تمام قوانین ایران را ضدانسانی کرده و کسی حق انقلاب ندارد و به محض آنکه مردم اکتی انقلابی انجام دهند، تروریست نامیده می‌شوند. ما حتی برای اعتراض کردن هم مشکل داریم. اکنون زبان، تنها سلاح ماست و از طریق آن می‌توانیم اقدام کنیم؛ بخشی از کار ما ضد زن است، به طور مثال، ما از واژه «مادرسیّد» استفاده می‌کنیم و نمی‌گوییم: «پدرسیّد»، چون پس‌وپشت مادرسیّد، «مادر جنده» وجود دارد، نه «پدر جنده»؛ اگر به کسی بگویید: «پدر جنده»، اصلن ناراحت نمی‌شود، چون در ایران زن کالا است، نه مرد! با چنین گاردهایی با ملا می‌جنگیم و او برای چیزی ناراحت می‌شود که نباید، چون احمق است. شما حيله‌گری می‌کنید و از لحاظ سیاسی ۹۰ درصد به نفع شماست، ولی از لحاظ فمینیستی ۱۰ درصد درست نیست و به ضرر شماست، اما مجبور هستید، چون سود مردم بیشتر است و اهمیت دارد. ما در ایران نمی‌توانیم کاری را انجام دهیم که کاملن درست باشد؛ راه سختی در پیش داریم و بزرگ‌ترین نیاز ما نیاز فکری است. روشن‌گری، به شکل درستی انجام نمی‌شود. بخشی از حوزه‌های روشن‌گری ما در فمینیسم و بخشی در هم‌جنس‌گرایی و حقوق هم‌جنس‌گرایان و ترنس‌کچوال‌ها و بخشی دیگر نیز حقوق طبقاتی‌ست. بخشی از مسئله ما، مسئله اقتصاد است؛ ما درک اقتصادی لیبرویی نداریم و باید در تمامی این زمینه‌ها کار کنیم. کار ما گسترده بوده و بخشی از آن، کارهای عملیاتی است، باید هر چه زودتر به فمینیسم مسلح شد.

## روز جهانی فرودستان

فردا، روز «اول ماه می»<sup>۳۷</sup>، یعنی روز جهانی کارگر<sup>۳۸</sup> یا «Labors Day» است. در این روز افراد و احزاب مختلفی چون: «آنارشیست‌ها»، «کمونیست‌ها»، «سوسیالیست‌ها» و تمام اتحادیه‌های کارگری، جشن می‌گیرند. در روز اول می سال ۱۸۶۸، اولین روز جهانی کارگر برگزار شد و اولین فراخوان اعتصابات سراسری کارگران آمریکایی، در این روز داده شد. به همین مناسبت، در آمریکا و کانادا و چند کشور دیگر نیز، هر سال این مراسم برگزار می‌شود. البته در این کشورها (آمریکا و کانادا) روز دیگری را هم «روز کارگر» می‌دانند و آن روز، «اولین دوشنبه سپتامبر»<sup>۳۹</sup> در هر سال است، اما تمام چپ‌های دنیا، اول می را به‌طور رسمی روز کارگر نام‌گذاری کرده‌اند. سال ۱۳۹۷، در مورد این روز و تاریخچه آن، مفصل بحث کرده‌ایم. می‌خواهیم ببینیم، ما ایرآنارشیست‌ها که از قیام فرودستان در دی سال ۱۳۹۶ جوانه زده‌ایم و ترم تازه‌ای به نام «فرودست» را جایگزین «کارگر» کرده‌ایم، چه چیزی داریم؟ گاهی فکر می‌کنم که روز کارگر، باید «هفتم دی» باشد، یعنی روز اوج قیام فرودستان. «روز معلم» را با مرگ کثافتی عقب‌افتاده به نام «مرتضی مطهری» هم‌نام کرده‌اند، در حالی که در قاموس ما ایرانی‌ها، روز معلم روزی خودویژه است. ما باید تمام این روزها را از نو انتخاب کنیم. روز جهانی کارگر که اول می است و باید به جهانی بودن آن احترام بگذاریم، اما ما باید به جای اولین دوشنبه سپتامبر که آمریکایی‌ها آن را روز کارگر نامیده‌اند، هفتم دی را «روز فرودست» نام‌گذاری کنیم. در آینده، این روز باید نقش مهمی داشته و مانند نوروز از روزهای کلیدی ایرانیان باشد. نوروز، از «اوهای ما» می‌آید و هفتم دی، از «من‌های ما». باید درباره برخی از اصطلاحات بحث کنیم. آیا ما هنوز نسبت به دنیا و انواع چپ‌ها، دیدگاه گذشته را داریم؟ آیا وقت آن نرسیده با مردم در میان بگذاریم که آن شعار کلیدی «مارکس ۴۰» که می‌گفت: «کارگران جهان، متحد شوید!»، تا چه اندازه کارا بوده است؟! آیا آن شعار، با شکست جهانی مواجه نشده است؟ حدود ۱۷۰ سال از «مارکس» و «انگلس»<sup>۴۱</sup> می‌گذرد، از زمانی که «مانیفست کمونیست» را ارائه داده و گفته‌اند: «پرولتاریای تمام کشورها، کارگران جهان، متحد شوید!». تا امروز اتفاقات زیادی افتاده است و در سال ۱۹۱۴، کارگران جهان نتوانستند که با هم نجنگند و روبه‌روی هم ایستادند. در سال ۱۹۱۴، «ناسیونالیسم» بر «انترناسیونالیسم مارکسی» پیروز شده است. ناسیونالیسم، همیشه از انترناسیونالیسم

<sup>۳۷</sup> May<sup>۳۸</sup> International Workers Day<sup>۳۹</sup> September<sup>۴۰</sup> Karl Marx<sup>۴۱</sup> Friedrich Engels



قدرتمندتر بوده، حتی در شوروی هم این اتفاق افتاده است؛ در واقع، در احزاب چپ شعبه‌های زیادی وجود دارد (شعبه‌هایی چون سوسیال‌دموکرات‌ها، کمونیست‌ها، انترناسیونالیست‌ها و...). «لنین» و «استالین» در همان مسیر چپ، خشونت و مرگ را انتخاب کردند. *استالین*، علیه آنارشیست‌های روسی یک هیتلر بود؛ او آنارشیست‌گشی معروف بود! *لنین* هم همین راه را انتخاب کرد. به‌عنوان یک برآیند، سوسیال‌دموکرات‌ها انسانی‌تر برخورد کرده‌اند. جالب این است که وقتی سوسیال‌دموکرات‌های آلمانی حرکت‌ها و دیدگاه‌های *لنین* را برناتافتند، به «لیبرال‌دموکرات‌ها» نزدیک شدند.

پیشترها، درباره «انواع یقه» در جداسازی کارگری صحبت کرده‌ام؛ «یقه‌آبی‌ها»، «یقه‌سفیدها»، «یقه‌نارنجی‌ها» و... در این بحث، می‌خواهم به جنبش‌ها و اتحادیه‌های کارگری و انواع یقه‌ها بپردازم و با توجه به روز کارگر و اتحادیه‌های کارگری و اینکه چرا خود کارگرها با آن متدها هم‌خوانی ندارند، به این پرسش: «چرا پرولتاریای مارکسی شکست خورد و مدام حرکت‌ها و پیروزی‌های آن‌ها، به شکستی بزرگ بدل می‌شود؟» پاسخ دهم و درباره دلایل این شکست توضیح دهم. با اینکه در قرن گذشته حزب کمونیست خانه کارگر بود، امروزه اغلب کارگرها ناسیونالیست شده‌اند و جذب احزاب پوپولیستی می‌شوند، چرا این‌گونه است؟ چرا کمونیست شکست خورد؟ یکی از دستاوردهای بشری، «<sup>۴۲</sup>Globalism»، مسطح‌شدن جهان بوده است، مثلن اگر تلفن خانه من در انگلیس خراب شود، یا اگر بخواهم هزینه برق را پرداخت کنم و با کامپیوتر نتوانم با اپراتور تماس بگیرم، یا مشکلی در پرداخت داشته باشم، یا بخواهم بیرسم که «چرا مبلغ مصرفی برق خانه‌ام بالا رفته؟» گوشی را برمی‌دارم و شماره ۱۵۰ را می‌گیرم، اپراتوری در کلکته یا دهلی گوشی را برداشته و مشکل را حل می‌کند. جهان امروز مسطح‌شده و یک هندی به‌جای اینکه مهاجرت کند و به انگلیس بیاید، در کشور خود کارش را انجام می‌دهد، چنین چیزی دستاورد گلوبالیزم است. از این زاویه، پیشرفتی داشته‌ایم؛ پیشرفتی که به‌ضرر کارگر و اپراتور انگلیسی تمام شده است، اما بخش بزرگی از آرزومندان را که به‌دنبال حقوق بیشتری بوده‌اند، به هدفشان رسانده است؛ در واقع، جهان مسطح‌شده و دیگر شرق و غرب معنا ندارد؛ هندی‌ها هم در انگلیس کار می‌کنند و این دستاورد جهانی‌شدن است. این‌که چپ‌ها با جهانی‌شدن مشکل دارند، به این خاطر است که آن‌ها چپ نیستند و همان «یقه‌آبی‌ها» هستند. *یقه‌آبی‌ها* در جهان جدید، نوعی خرده‌بورژوا هستند که می‌ترسند رفاه نسبی خود را از دست بدهند. دو عامل برای آن‌ها ایجاد خطر می‌کند: «جهانی‌شدن» و «مهاجرت» (کارگران مهاجر). شعار «کارگران جهان، متحد شوید!»، دیگر وجود ندارد. اگر قبلن آمریکایی‌ها اول می ۱۸۶۸ جمع شدند و تصمیم گرفتند که تظاهرات کنند و در روز، بیشتر از ۸ ساعت کار نکنند، کارگران امروز، به ایده‌های بزرگ‌تری فکر می‌کنند؛ آن‌ها حقوق بیشتری می‌خواهند و نمی‌خواهند که حقوق‌شان کاهش یابد، به‌همین دلیل، با کارگران مهاجر مشکل دارند. آن‌ها امکانات بیشتری می‌خواهند و خواهان کاهش ساعات کار هستند. جنگ و خواست‌ها تغییر کرده و امروزه شاهد جنگ

کارگران با کارگران هستیم. برای بهتر متوجه شدن، ابتدا باید بفهمید که تقسیم‌بندی بین کارگران چگونه است؟ چگونه خودِ کارگرها به گروه‌های مختلفی تقسیم شده‌اند؟ در حال حاضر بین کارگرها نوعی نزاع طبقاتی و جنگ وجود دارد، مانند کارگران یقه‌آبی و کارگران مهاجر. در گلوبالیزیشن چه اتفاقی می‌افتد؟ کارگر انگلیسی، ناگهان کار خود را از دست می‌دهد، چون کار او را به یک هندی داده‌اند و بین آن‌ها نوعی نزاع وجود دارد. به این نزاع باید بیشتر پردازم، تا معلوم شود ضعف کار کجاست، چون ایرانی‌ها معمولن به این موضوع نمی‌پردازند و دیدگاهی که ارائه می‌دهند، بسیار کلاسیک و مربوط به ۱۷۰ سال پیش است. زمانی که مارکس و انگلس، مانیفست کمونیست را ارائه دادند. آن‌ها در همان مانیفست کمونیست معتقد بودند که «پرولتاریا» با انقلاب خود، چیزی را از دست نمی‌دهند، ولی واقعیت این است که در همین وضعیت، یقه‌آبی‌ها چیزهای بسیاری را از دست می‌دهند. این موضوع، یکی از خطاهای مهم مارکس و انگلس است.

چرا کارگران را براساس «یقه» تقسیم‌بندی می‌کنند؟ در قبایل گذشته، نوعی تقسیم‌بندی میان اهالی قبیله وجود داشت که آن‌ها را براساس یقه سفید و آبی تقسیم می‌کردند. به‌طور مثال، آن‌هایی را که در صنعت سگس کار می‌کنند و کارگر جنسی و بدنی هستند، «یقه‌بنفش» می‌نامند. کارگران مشاغل سخت، مانند معدن و صنعت پتروشیمی و استخراج نفت یا ذغال‌سنگ را «کارگران یقه‌سیاه» نامیده‌اند. نوعی دیگر از کارگرها، «کارگران یقه‌مجازی» هستند که انسان نیستند، مانند انواع ربات‌ها، آن‌ها هم ارزش کارگری دارند. در برخی کشورها، از زندانی‌ها فجیع‌ترین کارها را می‌کشند، در آنجا کارگران زندانی وجود دارند؛ در استرالیا، زلاندنو، کانادا و کشورهای که ظاهرن بسیار فمینیست هستند، به ابلهانه‌ترین دلیل و به بهانه «دفاع از زن» مردم را دستگیر می‌کنند، ولی واقعیت این است که در استرالیا و کانادا و نیوزیلند، انسان‌ها آزمایش می‌شوند؛ به کوچک‌ترین خطای رانندگی بار اول و دوم تذکر می‌دهند و بار سوم، شخصِ خطاکار را برای شش‌ماه زندانی می‌کنند. در آن شش‌ماه، او را میان انواع قاتلان و جنایت‌کاران قرار می‌دهند، تا به کار علاقه‌مند و یا مجبور شود. این فجایع، یکی از حربه‌های نوسرمایه‌داری یا همان «سرمایه‌داری مدرن» است. در جایی مانند استرالیا، کار ساعتی دستمزد بالایی دارد و برای آن از زندانیان استفاده می‌کنند. اغلب تولیدات صنایع غذایی، توسط زندانی‌ها انجام می‌شود. در بسیاری مواقع، فردی عادی را تحت فشار قرار می‌دهند. به‌طور مثال، مرتکب خطای رانندگی شده یا با دوست‌دخترش مشکل داشته و دوست‌دخترش علیه او پرونده‌سازی درست کرده است؛ او را شش‌ماه زندانی می‌کنند. در آن مدت او رادر شرایط بدی قرار می‌دهند؛ مثلن، در روز فقط دو ساعت اجازه استفاده از فضای باز را دارد و ساعت‌های باقی‌مانده را باید در سلول سر کند. در چنین شرایطی، زندانی ترجیح می‌دهد که حتی با بقیه زندانیان بدون دستمزد و یا با دستمزدی بسیار پایین کار کند. به‌طور مثال، اگر در استرالیا دستمزد هر ساعت کار ۲۵ دلار باشد، در زندان برای هر ساعت کار ۱ دلار پرداخت می‌کنند. نوسرمایه‌داری، از این راه سود می‌برد و جهت استعمار کارگر، از این روش استفاده می‌کند. در روسیه نیز چنین وضعیتی وجود دارد، اما کمونیست‌ها در این باره نمی‌گویند، چون کمونیست‌ها و سوسیالیست‌های کلاسیک بخشی از بدنه «سرمایه‌داری سرخ» هستند. در چین، این وضعیت کثیف، به‌طرز

فجیع‌تری وجود دارد، اما آن را نقد نمی‌کنند. نقد کردن چنین وضعیت‌ها و موضوعاتی کار ما ایران‌رشیست‌هاست، حتی بقیه نخله‌های آنارشیستی را ندیده‌ام که در این باره حرفی بزنند. معمولن به ظاهر اتفاق نگاه می‌کنند و بهانه آن‌ها دفاع از زن و خطاهای رانندگی‌ست و می‌گویند: «این افراد خطا می‌کنند و مردم را می‌کشند!»، ولی آدم‌هایی که به دلیل خطاهای رانندگی دستگیر و به زندان می‌روند، تحت فشار قرار می‌گیرند و از آن‌ها سوءاستفاده می‌کنند. برای آنکه در سلول خود تنها نباشند، مجبور به کار می‌شوند.

کسانی که در بریتانیا، آلمان، آفریقای جنوبی و بسیاری از کشورهای دیگر به‌جز هند، کارهای دفتری و یا مدیریتی انجام می‌دهند و مدیر هستند، «کارگران یقه‌سفید» نامیده می‌شوند. به‌طور کلی، تمام کارگران، بر اساس یقه، به دو دسته اصلی تقسیم می‌شوند؛ دسته اول: کارگرانی که کار دفتری انجام می‌دهند که آن‌ها را «کارگران یقه‌سفید» نامیده‌اند و دسته دوم: کارگرانی که کار دستی انجام می‌دهند که به آن‌ها «کارگران یقه‌آبی» گفته می‌شود، ولی قضیه به همین جا ختم نمی‌شود؛ دسته‌های دیگری نیز وجود دارند که یکی از آن‌ها «کارگران یقه‌سورتمی» است که کارهای خدماتی انجام می‌دهند، مانند مستخدم و یا پیشخدمت. کارگران دیگری نیز هستند که علم و فن تولید می‌کنند، مانند حسابدار یک شرکت، یا جراح در بیمارستان و یا وکیل در سیستم قضایی که به آن‌ها «کارگران یقه‌طلایی» می‌گویند. به انواع تکنسین‌ها «کارگران یقه‌خاکستری» گفته می‌شود، چون هم می‌توانند کارگر یقه‌سفید محسوب شوند و هم یقه‌آبی؛ آن‌ها هم می‌توانند در دفتر کار کنند و هم در محیط کارخانه، مانند مهندسی که مدیر مونتاژ است و به اجبار، باید که در کارگاه باشد. هنرمندان و شاعران و نویسندگان، «کارگران بی‌یقه» هستند؛ کارگرانی که یقه ندارند. در کودکی، درباره پرسش «علم را بیشتر می‌پسندید یا ثروت؟»، انشا می‌نوشتیم. این دسته از کارگران<sup>۴۳</sup>، دل به علم بسته و آن‌را به ثروت ترجیح داده‌اند. اگرچه واقعیت زندگی روی ثروت انگشت می‌گذارد و سرمایه‌داری، شخص را به آن سمت می‌برد، ولی این کارگران لجوج‌هایی هستند که بی‌یقه‌بودن را انتخاب کرده‌اند. کارگران زندانی‌ای که بیشترین نابرابری‌ها در حق آن‌ها می‌شود، «کارگران یقه‌نارنجی» هستند. دسته دیگری از کارگران را «کارگران یقه‌بنفش» می‌نامند، مانند کارگران جنسی و روسپی‌ها. تقسیمات کارگری، باعث موج تازه‌ای از اختلافات شده است و در فرانسه و آلمان، کارگران یقه‌آبی معمولن جذب احزاب پوپولیستی می‌شوند. چرا چندسال پیش انگلیس از اتحادیه اروپا جدا شد؟ حدود ۵۱ درصد از مردم در سراسر بریتانیا، به جد شدن انگلیس از اتحادیه اروپا رأی داده‌اند. بخش بزرگی از آن‌ها، کارگران انگلیسی‌ای بودند که با کارگران مهاجر نزاع داشتند؛ کارگران مهاجری که از لهستان می‌آمدند، کارها را بهتر انجام می‌دادند و دستمزد کمتری می‌گرفتند، مانند کارگران افغانستانی در ایران؛ هم کارها را بهتر انجام می‌دهند و هم دستمزد کمتری می‌گیرند. پس با چنین وضعیتی اغلب کارفرمایان، کارگران ارزان و یا مهاجر را ترجیح می‌دهند. این وضعیت باعث کاهش حقوق شده و کارگر یقه‌آبی در چنین وضعیتی مزایای خود را از دست می‌دهد. در نتیجه، ضد مهاجرت شده

<sup>۴۳</sup> شاعران و نویسندگان

و وارد احزاب پوپولیستی می‌شود؛ احزابی که اولتراناسیونالیست و حتی گاهی نژادپرست هستند. با اینکه کارگر است، اما جذب این احزاب می‌شود، چون امروزه کارگر جدید به یک خرده‌بورژوا بدل شده است و نسبت به بقیه کارگران ارجحیت دارد. بخشی از کارگران، طبقه متوسط را تشکیل می‌دهند، برای همین است که از «فرودستان» صحبت می‌کنیم. گاهی برخی از ایرانی‌ها از من انتقاد کرده و می‌گویند: «همه کارگران فرودست هستند!»، اما از نظر من همه آن‌ها فرودست نیستند و «کارگر» معنای وسیع‌تری دارد و همان‌طور که پیشترها گفته‌ام: «یک پزشک، جراح، ربات یا یک مهندس هم کارگر است.» با توجه به تعریف کارگر باید عمل کنیم. در ایران، مسئله فرودست بسیار مهم است و وقتی که ما از فرودست حرف می‌زنیم، جریان خاصی را مدنظر داریم؛ این ترم کاملن ایران‌رشیستی و تولید ماست و ریشه در نظریه ما دارد، حتی آنارشیست‌ها هم با آن موافق نیستند. من بر «انقلاب فرودستان» بسیار تأکید دارم و فکر می‌کنم که برای براندازی به چنین انقلابی نیازمندیم، چون امروزه در سراسر دنیا، شاهد نزاع کارگران هستیم. رأی احمقانه‌ای که برای جدایی بریتانیا از اتحادیه اروپا می‌دهند، بی‌دلیل نیست. حتی اکثر اهالی لندن، به جدانشدن از اتحادیه اروپا رأی داده‌اند، اما برخی از شهرستان‌ها مانند منچستر و بیرمنگام و لیورپول که در آن‌ها کارگر زیاد است، اغلب به خروج از اتحادیه اروپا رأی داده‌اند. در واقع، بیشتر آن‌ها کارگرها هستند؛ حزب کارگران چپ! کارگرها، دیگر عضو احزاب پوپولیستی نمی‌شوند و این احزاب نمی‌توانند آن‌ها را جذب کنند، به خصوص در کشوری مانند فرانسه یا آلمان. در بسیاری از کشورها، این قضیه برعکس است، چرا این اتفاق می‌افتد؟ در ایران، وضعیت احزاب چپ چگونه است؟ آن‌ها عده‌ای مزدورند به سرکردگی «فرخ نگهدار»؛ توده‌ای‌ها و اکثریتی‌های سابق که نوعی از طیف‌های سرمایه‌داری را نمایندگی می‌کنند، سال گذشته در کلن دور هم جمع شدند، با این گزاره که «ما پسا کمونیسم هستیم!»، در حالی که حتی کمونیسم را هم خوب متوجه نشده‌اند. آن‌ها حکومتی هستند و گاردهایشان با اصلاح‌طلبان هم‌زایه است؛ تمام گاردهایی که تا امروز گرفته‌اند و تمام اخباری که به مردم داده‌اند، دروغ بوده است. توده‌ای‌ها و اکثریتی‌ها، درباره مواضع آمریکا علیه سپاه پاسداران و تروریست نامیدن سپاه، در بیانیه خود نوشته‌اند: «آمریکا با تروریست نامیدن سپاه پاسداران، ارزش آن‌ها را در کشور بالاتر می‌برد و شاهد آن بودید که در مجلس چه قدر از آن‌ها حمایت شد.»، اما به این اشاره نمی‌کنند که همه آن مجلسی‌ها و دولتی‌ها پاسدار هستند و به مردم و کارگران خبر اشتباه می‌دهند. آن عده‌ای که در شهر کلن جمع شدند و آن اراجیف را نوشتند، حتی نتوانستند چند نفر را جمع کنند که در ایران شعارنویسی کنند و یا مخالفت ساده‌ای انجام دهند. به‌طور مثال، زمانی که ما از «اسماعیل بخشی» حمایت کردیم و بعدها او را زندانی کردند، چپ‌های متظاهر و مزدوران وارد میدان شدند و به بهانه «حمایت از کارگر»، از کارگران سوءاستفاده کردند. ما نمی‌خواهیم به این چپ اسقاطی ربطی داشته باشیم، چون کثافت‌اند و مزدور روسیه هستند. حالا که ما کنار کشیده‌ایم، دیگر کسی از اسماعیل بخشی حرفی نمی‌زند و او را فراموش کرده‌اند! ما هم نمی‌خواهیم که دوباره فریب بخوریم، چون گاردهای ما فرق می‌کند و از فردا آمده‌ایم! این نوع احزاب، هرگز پتانسیل کارآمدی ندارند و فقط این‌ها نیستند، بلکه ما با نوعی ساختار سرمایه‌داری طرف هستیم؛ سرمایه‌داری یا امپریالیسم سرخ چین؛

استعماری که به اعراب، عروسک‌های جنسی می‌فروشد و بیش از پیش آن‌ها را اسیر کیرشان می‌کند. «استعمار روسیه»، کثیف‌ترین و مبتذل‌ترین مافیایی‌ست که وجود دارد، اما کمونیست‌ها و سوسیالیست‌هایی که دست به قلم هستند، محال است دربارهٔ مافیای روسی بنویسند. متأسفانه بخش بزرگی از پایگاه‌های اینترنتی، دست چنین اشخاصی‌ست.

امروز چه کسانی «برانداز» هستند؟ بی‌شک کارگران و فرودستان، ولی متظاهرانِ چپ علیه براندازی هستند، چون می‌دانند که این براندازی خلاف منافع روسیه است، البته کاملن این را نمی‌گویند، بلکه اظهار می‌کنند: «جنگ نزدیک است و ما انقلابی هستیم، باید با سپاه پاسداران دربیفتیم، اما این گونه که آمریکا آن‌ها را تروریست نامیده، موضع‌شان را قوی‌تر می‌کند و باعث محبوبیت آن‌ها می‌شود، در نتیجه، جمهوری اسلامی قوی‌تر شده و بیشتر مقاومت می‌کند!». در حالی که هنوز هفته‌ای از تحریم‌های آمریکا علیه سپاه نگذشته که جمهوری اسلامی «محمدجواد ظریف» را به آمریکا می‌فرستد، تا با روزنامه‌های آمریکایی مصاحبه و مدام دولت آمریکا را التماس کند، یعنی بی‌که اتفاقی بیفتد، جمهوری اسلامی شکست خورده است. احزاب چپ روسی آن قدر مزدور هستند که حتی به نتیجه کارهای خود و ضربه‌هایی که می‌زنند هم فکر نمی‌کنند. پیشترها هم گفته بودند که «خروج ترامپ از برجام، به نفع جمهوری اسلامی است و شعله‌های قیام فرودستان برای همیشه خاموش خواهد شد!»، اما می‌دانیم که اگر «خروج از برجام» نبود، قیام فرودستان مانند «جنبش سبز» سرکوب می‌شد. در واقع، برای اولین بار در تاریخ است که قدرتی استعماری<sup>۴۴</sup> به کمک مردم می‌آید، یعنی منافع ما با منافع آمریکا هم‌سو شده است! تاکنون به‌همین شکل بوده و اگر خواسته‌های حزب چپ و توده‌ای‌ها عملی شود، ما شکست می‌خوریم. چگونه این خواست عملی می‌شود؟ وقتی آمریکا با جمهوری اسلامی مذاکره کند؛ چیزی که جمهوری اسلامی اکنون در پی آن است؛ در واقع، جمهوری اسلامی نابود شده و کارش تمام است.

در غرب چه اتفاقی افتاده است؟ می‌بینید که انترناسیونالیسم سوسیالیستی به‌طور کامل شکست خورده است؛ شکست اول آن در سال ۱۹۱۴ بوده و پس از آن، به مرور می‌بینید که اگر در آن زمان حزب کمونیست یا سوسیالیست خانه کارگران بوده، حالا همین کارگران یقه‌آبی، جذب احزاب راست پوپولیستی می‌شوند، حتی در جاهای دیگری جذب احزاب نژادپرست می‌شوند. من در انگلیس شاهد این ماجرا بوده‌ام، چون این احزاب در سیاست‌های خود منافع یقه‌آبی‌ها را بیشتر لحاظ می‌کنند. آیا جلیقه‌زردهای فرانسه که اغلب کارگر هستند، عضو حزب کمونیست فرانسه‌اند؟ جلیقه‌زردها هرگز این احزاب را قبول ندارند و عضو آن نمی‌شوند، حتی برخی از فیلسوف‌ها با جلیقه‌زردها مخالف‌اند، چون آن‌ها از اعضای حزب کمونیست نیستند. اکنون جای خالی «ژیل دلوز»<sup>۴۵</sup> را حس می‌کنیم. فیلسوفی مانند «آلن بدیو»<sup>۴۶</sup> که یک کمونیست است، کاملن علیه جلیقه‌زردها گارد گرفته، چون

<sup>۴۴</sup> آمریکا

<sup>۴۵</sup> Gilles Deleuze

<sup>۴۶</sup> Alain Badiou

خاستگاه کارگرا و فرودستان، دیگر از حزب کمونیست نیست و با آن مشکل دارند. چرا در اتریش حزب سوسیال دموکرات، مانند قبل خانه کارگران نیست؟ این بحث را از دو زاویه می‌شود دنبال کرد: جهانی شدن<sup>۴۷</sup> و مهاجرت<sup>۴۸</sup>، کارگران مهاجر و مسئله مهاجرت و شرکت‌های چندملیتی. پس کمونیست‌های یقه‌آبی، به‌شدت از جهانی شدن وحشت دارند. درحالی‌که از نظر فرهنگی شاهد هستیم که طبق نظریه «دهکده زمینی مارشال مک‌لوهان<sup>۴۹</sup>»، مسطح شدن زمین تأثیر مثبتی داشته و عالی بوده است.

در اواخر قرن نوزدهم، مارکس و انگلس شعار دادند که «کارگران جهان، پرولتاریای دنیا، متحد شوید!». آیا همین امروز، این اتحاد در ایران ممکن است؟ بیایید کارگرشناسی کنیم و اتمسفر یا فضای کار را بشناسیم. من در ایران هم مهندس بوده‌ام و هم کارگر و در ژانرهای مختلف کارگری اعم از یقه سفید و یقه‌طلایی و یقه‌آبی بوده‌ام و تجربه‌های متفاوتی کسب کرده‌ام. همیشه حیرت من از این بوده: «چرا کسانی که ادعای کمونیست بودن دارند، درک و تعریفی از کار ندارند؟!»، در واقع، نوعی بنده هستند و با نوشته‌های مارکس، همان برخوردی را دارند که مسلمانان با قرآن؛ «ایدئولوژیست» هستند! اگر در شرکت نفت و یا گاز، کارگران یقه سفید را از نظر حقوق، با یقه‌آبی‌ها قیاس کنید، متوجه می‌شوید حقوق کسی که کارمند رسمی با سابقه است و از ۲۰ سالگی جذب کار شده، با حقوق کارگر یقه سفیدی که فوق لیسانس دارد و تا ۲۷ سالگی درس خوانده و تازه وارد کار شده است، ۱۲ درصد تفاوت دارد، یعنی دستمزد کارگر با سابقه، حتی از دستمزد یک مهندس هم بیشتر است؛ حقوق ماهیانه برخی از کارگران پتروشیمی در حدود ۷ میلیون تومان است، اما حقوق یک مهندس در بهترین حالت، چیزی در حدود ۲ میلیون تومان. ما او را کارگر می‌دانیم و او میلیون‌ها کارگر بی‌کار مقابل خود دارد که دنبال کار می‌گردند و پی آن هستند که جای خالی او را بگیرند. در چنین شرایطی، یک نزاع بطنی وجود دارد. در نتیجه، آن کارگر پتروشیمی با حقوق بالایی که می‌گیرد، با کارگران کارخانه نساجی تفاوت دارد. در همان کارخانه، نزاع‌هایی بین کارگران یقه سفید (تحصیل کرده‌ها و مهندس‌ها) و کارگران یقه‌آبی وجود دارد، چون آن‌ها می‌گویند: «چرا باید حقوق کارگری که زودتر از من وارد کار شده و تحصیلاتی ندارد، نسبت به من که تحصیلات بالایی دارم بیشتر باشد؟». هم‌زمان با چنین وضعیت‌هایی، شرکت نفت کارگرانی را به صورت قراردادی با حقوق ماهانه ۱ میلیون تومان استخدام می‌کند و همان کار ۷ میلیون تومانی را با حقوق ۱ میلیون تومان به آن‌ها می‌دهد. در چنین وضعیتی، باز هم شاهد تبعیض هستیم. به این‌ها توجه کنید! کمونیست‌های ایرانی چنین چیزی را نمی‌دانند و نمی‌فهمند. در انگلیس، همین وضعیت را بین کارگر انگلیسی و لهستانی شاهد هستیم. کارگر لهستانی برای کسب درآمد آمده و فضای کار او را جذب کرده است، در نتیجه، بهتر از کارگر انگلیسی کار می‌کند و در مقابل، حقوق کمتری طلب می‌کند؛ پس رفاه کارگر انگلیسی پایین آمده، چون زمانی که کارفرما می‌بیند که کارگر دیگری هست که بهتر کار می‌کند

<sup>۴۷</sup> Globalization

<sup>۴۸</sup> Immigration

<sup>۴۹</sup> Marshall McLuhan

و دستمزد کمتری می‌گیرد، کار را به او می‌دهد. در نتیجه، بین یک کارگر یقه‌آبی انگلیسی و کارگر مهاجر نزاع می‌شود، مانند همان نزاعی که در ایران، بین کارگر یقه‌آبی ایرانی و افغانی وجود دارد. این جنگ بین کارگران وجود دارد و هرگز پاسخی به آن داده نشده است. مارکس متعلق به ۱۷۰ سال پیش است. پس از مارکس، بی‌سوادهایی چون *لنین* و *استالین* آمده‌اند که فقط کشورگشایی کرده‌اند و هرگز مسئله کارگر برای آن‌ها مطرح نبوده، بلکه بحث فریب مطرح بوده است. تاکنون هیچ حزب کمونیستی به این پرسش‌ها پاسخ نداده است، در نتیجه، چون پاسخی ندارند، به دیکتاتوری روی می‌آورند. «فیدل کاسترو»<sup>۵۰</sup> کثیف‌ترین دیکتاتور می‌شود. استالین، هیترترین می‌شود، چون دیدمانی انسانی ندارند و آن‌ها هم انسان را رعایت نمی‌کنند. جمهوری اسلامی امروزی، همان حکومت دل‌خواه حزب توده است و آن‌ها عملن از سرمایه‌داری دفاع می‌کنند، به‌همین دلیل است که ما ایران‌شویست‌ها، این احزاب را چپ نمی‌دانیم. دوباره تأکید می‌کنم: «ما فقط از موضع ضد‌رئیس‌بودن، آنارشیست هستیم!». من دیدمان‌های آنارشیستی را در بسیاری از ابعاد قبول ندارم و از نظر من «ماکس اشتیرنر»<sup>۵۱</sup> یک لمپن است. بخش‌های زیادی از بحث‌های «پروودون»<sup>۵۲</sup>، دیگر کارایی ندارند. اساس بحث من «فلسفه متأخر فرانسوی» است، یعنی دستاوردهای بعد از پسامدرنیسم و آن‌چه که در «حکمت ایرانی» وجود دارد.

چرا احزاب چپ کمونیستی با گلوبالیزم مشکل دارند؟ در جاهایی حق با آن‌هاست. اگر شرکت‌های بزرگی مانند «adidas» بخواهند که در انگلیس یا آمریکا شعبه داشته باشند و برای تولیدات خود با کارگرانی که در این کشورها هستند کار کنند، باید حقوق آن‌ها را با دلار یا پوند پرداخت کنند. پس برای به‌دست آوردن سود بیشتر، تکنسین‌های این شرکت‌ها به بنگلادش رفته و آموزش می‌دهند و کارخانه خود را در آنجا راه‌اندازی می‌کنند. حقوقی که در آنجا به کارگران بنگلادشی می‌دهند، بسیار پایین‌تر از حقوق کارگران انگلیسی یا آمریکایی است. چنین تجارتی، برای آن‌ها سراسر سود است. در بنگلادش هم اشتغال به‌وجود می‌آید، اما استثمار هم هست! کدام بهتر است؟ اینکه کارگر بنگلادشی گرسنه بماند و کاری در آنجا وجود نداشته باشد، یا کار کند؟ اگر از موضع انسانی به این مسئله نگاه کنید، جنبه‌های مثبت و منفی این قضیه را خواهید دید. این‌ها پرسش‌هایی است که به آن‌ها پاسخی داده نشده است. بیشتر سرمایه‌داران بزرگ آمریکایی و اروپایی در چین و بنگلادش و کامبوج و ویتنام و اندونزی سرمایه‌گذاری کرده‌اند و اغلب برندهای معروف، در این کشورها تولید می‌شوند. بنابراین، با توجه به افزایش بی‌کاری در آمریکا، ترامپ برای رفع این مشکل به‌دنبال ایجاد مشوق‌هایی است که بتواند سرمایه‌داران را جذب کند که در آمریکا سرمایه‌گذاری کنند یا کارخانه‌هایی را در این کشور احداث کنند. این موضوع به‌معنای مخالفت با گلوبالیزم نیست، بلکه تلاشی است که ضعف گلوبالیزم را حل می‌کند. بخشی از دستاوردهای سرمایه‌داری مانند «مارکتینگ»، بسیار جالب است. نقطه مقابل مارکتینگ، توتالیتاریسم دولتی است که تعیین‌کننده آن دولت است و در آن مشتری

<sup>۵۰</sup> Fidel Castro

<sup>۵۱</sup> Max Stirner

<sup>۵۲</sup> Pierre Joseph Proudhon



حق انتخاب ندارد و مجبور به خریداری کالاها به صورت تک‌نرخ‌ست، در حالی که ممکن است مشتری کالایی را با کیفیت بالاتر و یا ارزان‌تر بخواهد. در چنین شرایطی مشتری نمی‌تواند به کالای موردنظر خود دست یابد، اما مارکتینگ، به مشتری حق و قدرت انتخاب می‌دهد. در برخی از فروشگاه‌های لندن، می‌توان یک مرغ کامل را به قیمت سه‌پوند و در دیگر فروشگاه‌ها، آن را به قیمت پنج، هفت یا ده‌پوند خریداری کرد. این‌ها حق انتخاب‌های مشتری‌ست، به‌همین شکل، با قیمت و کیفیت‌های مختلفی روبه‌روست، اما در جامعه کمونیستی، چنین حق انتخابی وجود ندارد و معمولن کالاها تک‌نرخ‌ستند. در ایران چنین وضعیتی را داریم و اکثر کالاها تک‌نرخ‌ستند؛ در ایران، تقریباً قیمت گوشت گاو یا گوسفند را می‌دانید! چگونه باید با این مسائل برخورد کنیم؟ این‌ها بخشی از پتانسیل زندگی‌ست.

در مثالی که از پتروشیمی ارائه دادم، کارگران حقوق مناسبی دارند و با افراد تحصیل کرده (کارگران یقه‌سفید) تفاوت چندانی ندارند. اگر همین وضع را در «کارخانه فیلکو» که من در آنجا مدیر مونتاز بوده‌ام، قیاس کنید، متوجه می‌شوید که در این کارخانه حقوق یک مهندس، چندبرابر حقوق یک کارگر است؛ کارگرانی که بسیار حرفه‌ای هستند و سال‌ها در آنجا مشغول به کار بوده‌اند. حقوق همان کارگران، با کارگران پتروشیمی قابل مقایسه نیست، در حالی که ممکن است بیشتر از آن‌ها هم کار کنند. با این قیاس، می‌بینید که بین کارگران هم برابری وجود ندارد، یعنی هرگز یک کارگر صنعت نفت و یا پتروشیمی، خود را با کارگر کارخانه یخچال‌سازی، یا کارگر کارخانه برنج‌کوبی و یا کارگری که در شالیزار برنج‌بر است مقایسه نمی‌کند؛ کارگر برنج‌بر در مزرعه برنج کار می‌کند، او «کارگر ساعتی» است و بیمه‌ای ندارد؛ این موضوع وحشتناک است! در ایران، احزاب کمونیستی به‌جای اینکه مسئله کارگر را حل کنند تا او را جذب کرده باشند، فقط از او سوءاستفاده می‌کنند. همیشه از کارگر حرف می‌زنند، اما حرف آن‌ها برای فریب است، تا رأی جمع کنند، مانند خمینی و دیگر آخوندها که از مستضعف حرف می‌زدند!

با در نظر گرفتن حقیقت‌های قرن ۲۱ و با توجه به تعریف مارکسی و حتی تعریف آنارشیستی کارگر، من فکر می‌کنم که ایجاد اتحاد بین کارگران غیرممکن است، یعنی به آسانی و با چند مثال و تحلیل ساده تمام تئوری مارکس در هم می‌شکند، چون این اتحاد غیرممکن است و منافع یکی نیست. به‌همین دلایل ساده‌ای که ارائه کرده‌ام، می‌بینید که کمونیست‌ها شکست می‌خورند، چون هم‌زمان دچار تضاد هستند. چگونه می‌شود بین کارگران شرکت نفت و نساجی و صنایع لوازم خانگی، اتحاد ایجاد کرد؟ مشکلات این کارگران باهم تفاوت دارد و بخشی از طبقه متوسط ایران، همین کارگران هستند. وقتی که ما از کارگر دفاع می‌کنیم، کارگر شرکت نفت، همان کارگر «شرکت نیشکر هفت‌تپه» نیست. مسئله نیشکر هفت‌تپه و فولاد اهواز، با مسئله شرکت پتروشیمی یا نفت آبادان یا اصفهان، بسیار تفاوت دارد. حقوق کارگران شرکت نفت و پتروشیمی، ۷ تا ۸ میلیون تومان است. فیش حقوقی کارگری را که ۲۰ سال است در شرکت پتروشیمی یا گاز کار می‌کند، با فیش حقوقی کارگری که در همان سال به‌طور قراردادی استخدام شده مقایسه کنید؛ حقوق ماهیانه کارگر قراردادی ۱۲۰۰۰۰۰ تومان است، اما حقوق



کارگرِ باسابقه، ۸۰۰۰۰۰۰ تومان! کارمندی را می‌شناسم که با مدرکِ کارشناسی ارشد در قسمت آموزشِ پتروشیمی خوزستان مشغول به کار شده و حقوقِ او ۱۴۰۰۰۰۰ تومان است. در انگلیس و کشورهای دیگری نیز با چنین مشکلاتی روبه‌رو هستیم. امروزه احزابِ کمونیستی، خانهٔ کارگران نیستند. بسیاری از کارگران برای منافعِ خود عضوِ احزابِ پوپولیستی می‌شوند. برای مثال، در ایران «خزر» بر باد رفت! خزر یعنی چه؟ یعنی دلار و «صنعتِ شیلات» که بسیار پردرآمد است! خزر یعنی نفت و گاز و انرژی، فروشِ آن‌ها هم یعنی دلار! دلار، یعنی عاملِ تولیدِ کار و کار چیزیست که کارگر به آن نیاز دارد. به هر اندازه که کار بیشتر باشد، حقوقِ کارگر هم به همان اندازه بالاتر می‌رود، مانند مسئلهٔ عرضه و تقاضاست؛ هرچه تقاضای کار بیشتر باشد، رفاهِ کارگر بالاتر است. اگر خزر نباشد، تقاضای کار کمتر است و حقوقِ کارگر پایین‌تر می‌آید و یا اصلن کار وجود ندارد. احزابِ کمونیستی‌ای که مدام سنگِ کارگر را به سینه می‌زنند، چرا موقعِ بربادرفتنِ خزر هیچ‌کدام‌شان نامی از خزر نبردند؟ چون اگر نام خزر را می‌آوردند، عالی‌جناب‌روسیه عصبانی می‌شد. همهٔ آن‌ها برده و بندهٔ روسیه هستند، همانندِ مسلمانان که بردهٔ الله! برای همین است که حالِ ما از آن‌ها به‌هم می‌خورد. فردا روزِ فرودستان است! فرودستان چه کسانی هستند؟ کسانی که منافعِ مشترک دارند. تمام کارگران منافعِ مشترک ندارند و برخی از آن‌ها، از لایه‌های بالایی طبقهٔ متوسط هستند. در شرکتِ نفت، کارگرانِ یقه‌آبی و یقه‌سفید را باهم مقایسه کنید؛ متوجه خواهید شد که حداقل ۹۰ درصد از یقه‌آبی‌ها، خانه‌ای به‌نامِ خود دارند، اما بین یقه‌سفیدها این آمار ۱۰ درصد است، آیا چنین چیزی منطقی‌ست؟ در ایران، چنین اتفاقاتی در حال رخ‌دادن است، کمونیست‌های بی‌سواد هم کاری به این موضوعات ندارند. توده‌ای یعنی مزدور، کثیف، حرام‌زاده، ملازاده، یعنی کسی که فکر نمی‌کند و کشور و وطن را نمی‌شناسد. وقتی که ما از فرودست حرف می‌زنیم، از درد و کاردی که به استخوان رسیده حرف می‌زنیم. مسئلهٔ ما مسئله‌ای حیاتی و بودوباشی است. ما از سرِ درد و تحقیر در اینجا جمع شده‌ایم و عشقِ مقام و موقعیت نداریم. اینکه حکومتی غاصب به ما توهین و ما را تحقیر و حقوق‌مان را لگدمال می‌کند و مزدورهایی به‌عنوان احزابِ چپ از آن‌ها دفاع می‌کنند. در تاریخ، به‌ندرت اتفاق می‌افتد که منافعِ فرودستان، با منافعِ قدرتی استعماری یکی شود. آن‌قدر این حکومت جنایت‌کار و کثیف است که حالا غرب به این نتیجه رسیده که حکومتِ جمهوری اسلامی نباید روی کار باشد و تمام مردمِ ایران هم همین را می‌خواهند، اما توده‌ای‌ها و اکثریتی‌ها، مدام حکومت را تأیید می‌کنند، آن‌ها ضدانسان هستند. در ایران، احزابِ چپ به تنها چیزی که باور دارند منافعِ روسیه است و به ایران هیچ اهمیتی نمی‌دهند، اما برای فلسطین جان می‌دهند. اگر از فردا علیه فلسطین چیزی بگوییم، رسانه‌های مزدوری مانند «گویا نیوز»، «راديو فردا»، «پیک نِت» و...، به‌شدت واکنش نشان می‌دهند و از فلسطینی‌ها دفاع خواهند کرد، اما در مورد مسئلهٔ «فروشِ خزر»، صدایی از هیچ‌کدام‌شان درنیامد! اگر تمام نحله‌های آن‌ها را بررسی کنید، هیچ‌کدام چیزی دربارهٔ خزر و علیه «پوتین» ننوشته‌اند، چون از قانونِ مافیا پیروی می‌کنند. در واقع، احزابِ چپِ ایرانی، احزابِ جاسوسی هستند، نه اینکه احزابِ راست بهتر باشند، آن‌ها کثافت‌ترند، مانند مَلّی منقلی‌ها، یا سلطنت‌طلب‌ها که مدام از ایرانِ باستان حرف می‌زنند، اما سراغ شاهان و سلطه‌گران می‌روند! نانِ شب ندارند، اما

از سلطه‌گر طرفداری می‌کنند تا همان را هم نداشته باشند، نمی‌فهمند! درکی از آزادی ندارند، چون به آن‌ها آموزش نداده‌اند. ادبیات آن‌ها استعماری و استبدادی و مملو از دیکتاتوری است. استاد دانشگاه‌شان شعر را می‌خواند و معنی می‌کند، یعنی استاد شعر کسی است که شعر را بخواند و معنی کند. معنای شعر بسیار واضح است؛ دانشجویها با دیدن کلمات شعر، به معنای آن پی می‌برند. شعر یعنی متن چندمعنایی. استاد، بیتی را تحویل داده و می‌پرسد که معنای این بیت چیست؟ او انتظار دارد که دانشجویان و یا محصلان، دقیقن معنای مورد نظر او را بگویند. چنین چیزهایی بسیار مضحک و احمقانه است. من که شاعر هستم، شعرم را به گونه‌ای می‌نویسم که هر سطرش چندمعنی داشته باشد (چندتأویلی بودن)، اما آن‌ها برای شاگردان خود فقط یک جور معنی می‌کنند. یکی از تفاوت‌های یک جمله شعری با یک جمله عادی این است که آن جمله شعری، چندنوع معنی دارد. در دانشگاه و یا مدرسه یک سطر یا بیت را به شما می‌دهند و می‌گویند که معنای آن چیست؟ بسیاری از تست‌های کنکور این است! من از ۸ سالگی شعر می‌نوشتم. اما هرگز از درس ادبیات نمره‌ای بالاتر از ۱۵ نگرفته‌ام. معلّم‌های ادبیات من همیشه از من متنفر بوده‌اند، چون همیشه آن‌ها را به سخره گرفته‌ام، به دلیل آنکه بسیار ابله بودند. برخی از شعرهای «مولوی» سکچوال است، اما آن‌ها شعر او را به چیزهایی بسیار بی‌ربط و مزخرف ارتباط می‌دهند که آدم از آن همه بی‌شعوری حیرت می‌کند. در ایران، ادبیات چی همان ملاست، به همین دلیل است که اغلب مالاها شاعرند. خمینی شاعر بود، خامنه‌ای شاعر است، شاعران کثیف و بندتنبانی‌ای که در بیت رهبری شعر خوانی می‌کنند که «علی‌رضا غزوه» رئیس آن‌هاست. زمانی که او در «روزنامه اطلاعات»، مسئول صفحه شعر «بشنو از نی» بود، من تئوریک و منتقد بودم و در ادبیات همه را به چالش می‌کشیدم و چنین اشخاصی به من بسیار احترام می‌گذاشتند. او به نوشتن شعر سپید علاقه‌مند شده بود و یک‌بار مرا به خانه‌اش دعوت کرد. به آنجا که رفتم، اولین چیزی که نظرم را جلب کرد قاب عکس نصب شده بر دیوار بود. روی آن نوشته بودند: «علی‌رضا غزوه، کارشناسی حقوق را در یکی از ملاسراهای قم، با معدل ۱۰/۲۵ قبول شده است.»؛ حقوق را در ملاسراهای قم خوانده و معدل ۱۰/۲۵ را به دیوار خانه خود نصب و به آن افتخار می‌کند. آدم از این حجم بی‌شعوری و بلاهت حیرت می‌کند. امروزه او را ملک‌الشعرا ایران می‌دانند و در شب شعرهای بیت رهبری کنار رهبر نشسته و شاعران آنجا را برای شعر خوانی صدا می‌زنند. چنین شخصی هیچ درکی از شعر ندارد و بسیار احمق است. چنین لمپن‌هایی، در حضور من هرگز حق شعر خوانی ندارند، اما به دلیل آنکه در ایران ادبیات و شعر در دست لمپن‌هاست، چنین کثافتی را ملک‌الشعرا نامیده‌اند. به چنین دلایلی است که همه چیز در ایران ویران است. ما برای جبران این ویرانی و برای ساختن همه چیز و رسیدن به رفتارزنی علمی و درست حرکت کردن است که می‌جنگیم. دقیقن ۱۱۰ سال است که دارم می‌جنگم. «احمد کسروی» و «صادق هدایت» و «خلیل ملکی» من بودم. یک خلیل ملکی بود و میلیونی کثافت! یک هدایت بود و میلیونی عوام. ما باید یک جایی راه نخبه‌ها را انتخاب کنیم؛ آن راهی که درست است، نه راه گله، استبداد، استعمار، لمپن‌ها.

من عادت داشتم که همیشه کارگاه شعر داشته و در جلسه باشم. اوایل ورودم به لندن بود که خانمی به نام خانم «درگاهی» که شخصیت جالبی داشت، علاقه‌مندان به شعر و ادبیات را در جایی گرد هم می‌آورد و من گاهی در آنجا سخنرانی می‌کردم و به من بسیار احترام می‌گذاشتند. در آن جلسات آدم‌های متفاوتی حضور داشتند؛ سیاسی، ادبیاتی، شاعر، روشن‌فکر و... در آنجا درباره شعر سخنرانی می‌کردم؛ افرادی شعرخوانی می‌کردند و من نظر می‌دادم و شعرها را بررسی می‌کردم. پس از آن، عده‌ای باخبر شدند که «علی عبدالرضایی» در لندن است و در جلسات دیگری که خانم «مهری کاشانی» برگزار می‌کرد، حضور یافتند و از من نیز دعوت کردند که سخنرانی داشته باشم. در آن جلسات که به‌طور ماهانه برگزار می‌شد، افرادی چون «مسعود بهنود» و «بهمن فرسی» و آدم‌های معروف سیاسی و ادبی و روشن‌فکران حضور داشتند. من نیز گاهی در آنجا نیم‌ساعت سخنرانی و شعرخوانی می‌کردم. گاهی شاعرانی چون «سیمین بهبهانی»، «سیدعلی صالحی» و... به لندن می‌آمدند و در آن جلسات شرکت می‌کردند. «فرخ نگهدار» و «مسعود بهنود» را اولین بار در آن جلسات دیدم. فرخ نگهدار به شعر علاقه‌مند بود. اولین بار در «سایت شهروند» مقاله‌ای از او خواندم و بسیار تعجب کردم! به من گفته بودند که او رهبر اکثریتی‌هاست. در آن زمان، به‌اندازه امروز، به‌طور جزئی‌نگرانه وارد مسائل احزاب نشده بودم و بیشتر درباره فجاج حزب توده مطالعه داشتم و درباره اکثریتی‌ها، مطالعات کم‌تر بود. هرچه بیشتر از او می‌خواندم، بیشتر به بی‌سواداش پی می‌بردم. او امروز مزدور بودن را مانند تابلویی تبلیغاتی، در هر جایی نصب می‌کند. در آن زمان که طرفدار داشت و در «پالتاک» جمع می‌شدند، من از نوشته‌های او حیرت می‌کردم و با خود می‌گفتم که «این چه جور آدمی است که می‌گوید: من کمونیست‌ام؟»؛ این‌ها چه جور کمونیستی هستند؟ در آنجا متوجه شدم که اگر کسی رفتار زنی لیبرو نداشته باشد، می‌تواند قرائت‌های این چنینی از کمونیسم به‌دست بدهد. بخشی از نظریه‌پردازی کمونیسم اشتباه است. پس از آن، با تئوریسین کمونالیسم یعنی «موری بوکچین»<sup>۵۳</sup> آشنا شدم، چون نقدهایی به انگلس و بیشتر از آن به مارکس نقد داشته‌ام. پس از آشنایی‌ام با موری بوکچین، متوجه برخورد خلاقانه او با مارکس شدم، البته برخورد او با مارکس کامل نیست و نقدهایی که امروزه ما نسبت به نظریه‌پردازی مارکس داریم، او هرگز نداشته است. در جهان کارگری شکاف‌های زیادی وجود دارد و تعریفی درست و واقعی از کارگر ندارند. جمله «کارگران جهان، متحد شوید!» نمایه‌ای از انترناسیونالیست است؛ این انترناسیونالیست ممکن نیست، چون اتحاد کارگران غیرممکن است. اتحاد کارگران حتی در یک شهر، غیرممکن است، چون اتحاد را منافع ایجاد می‌کند. از لحاظ مالی، منافع کارگرهای مختلف یکی نیست، تا با هم متحد شوند. منافع فرودستان، گذر از فرودستی است. ما تبلیغ نمی‌کنیم تا همه کارگر باشند، تبلیغ می‌کنیم تا اوضاع کارگر تغییر کند. ما تبلیغ نمی‌کنیم که همه بی‌سواد و دهاتی باشند؛ دهاتی بودن به‌معنای متولد شدن در دهات و یا زندگی کردن در آنجا نیست. بی‌سوادی و نادانی ارزش نیست. وقتی که من از کارگر حرف می‌زنم، منظورم یک کارگر نادان نیست. وقتی از یک

<sup>۵۳</sup> Murray Bookchin

فرو دست حرف می‌زنیم، اتفاق آن بخش لیبرو را مدنظر داریم. فرو دست کسی ست که می‌خواهد و نمی‌شود. او باید بخواند! ما آدم‌هایی را که مظلوم و مستضعف هستند نمی‌خواهیم. در حزب ایران‌رشیست، باید بخوانید و در حرکت باشید و با ما حرکت کنید. اگر ما، ۱۰ نفر در حال حرکت باشیم، بهتر از آن ست که ۱۰ میلیون سیاهی لشکر باشیم. ما که رهبر نمی‌خواهیم، هر کدام از ما برای خود کار می‌کند. هر کسی برای جنگیدن‌اش با ملاها دلیل دارد. دلیل من ۱۴۰۰ ساله است! من برای ۴۰ سال اخیر که نمی‌جنگم. عده‌ای می‌گویند که «در این ۴۰ سال بدبخت شده‌ایم و کاش به زمانِ محمدرضا پهلوی بازگردیم.» ما در زمانِ او بدبخت‌تر بوده‌ایم؛ یکی از بدبختی‌های ما به‌خاطرِ ذهنیتِ به‌شدتِ مذهبیِ شاه بود. او در کتابِ خاطراتِ خود نوشته: «سوار بر اسب بودم و ناگهان از اسب افتادم، اما به زمین نخوردم، چون در آن لحظه حضرتِ عباس آمد و مرا میانِ اسب و زمین در آغوش گرفت و نگذاشت که بر زمین بیفتم.» این چه مزخرفاتی ست؟ حضرتِ عباس کجا بود؟ شاهِ مملکت، فرانسه و انگلیسی را به‌خوبی صحبت می‌کند و چنین خزعلاتی را به مردم تحویل می‌دهد. او به چنین چیزهایی باور نداشته و مردم را فریب داده است. مگر شاه نباید عاشقِ مردمِ کشورش باشد؟ آن مردم به او قدرت و عظمت و درجهٔ خدایی داده‌اند، او هم برای حفظِ درجهٔ خدایی، مردم را با مزخرفات مشغول می‌کند. چنین رفتارزنی‌هایی بسیار کثیف و احمقانه و غیرانسانی ست. شاهِ شما چنین چیزی را نوشته است و امروزه عده‌ای در شعارهای خود می‌گویند: «جاویدشاه»، کدام شاه؟ دیگر کسی شاه را نمی‌خواهد. وقتی که ما از شناسنامهٔ خود صحبت می‌کنیم و می‌گوییم: «۶۰۰ سال تمدن و فرهنگ داریم.» کاری به «کورش» نداریم، بلکه با آن بخش از کورش کار داریم که ایرانی‌ساز بوده است. او چه شاه و سلطه‌گری بوده که آن فرهنگِ لیبرو را داشته است؟ فرهنگِ آن زمان چه بوده است؟ آن‌ها معلّم‌های دانشی و بسیار فیلسوفی داشته‌اند! درود بر آنان! باید آن فرهنگ را پیدا کنید، اسلام همه را سوزانده و نابود کرده است. به‌همین دلیل است که نباید به اسلام رحم کرد.

ما به‌طرزِ فجیعی «چپ ایرانی» هستیم، ولی چپول نیستیم. ما ایران و گذشتهٔ خود را دوست داریم و بخشی از آن پُزدادی ست! هنوز هم از لحاظِ فکری کم نداریم. هنوز هم وقتی که زیرساختِ ذهنیِ «بوف کور» را با «آئورا» و «مسخ» و یا «صادق هدایت» را با «کافکا» و «فوننتس» مقایسه می‌کنم، هرگز چیزی از آن‌ها کم نداریم و کم نمی‌آوریم. مگر در کشوری مسلمان، چه قدر آدمِ شعوری و دانشی باید داشته باشیم؟ در کشوری گوسفندی، یک ایرانی آن قدر قدرتمند بود که چیزی به‌نامِ هدایت داشته است، همین کافی ست، بقیه را دور بینداز. ما در قرنِ دهم «بیدل دهلوی» را با فهم و شعوری بسیار بزرگ داشته‌ایم، کافی ست! ما «صائب تبریزی»، «عطار»، «شمس تبریزی» را داشته‌ایم؛ شمس تبریزی برای امروز و در حالا زنده و فیلسوفِ همین دقیقه است. چرا به آن‌ها پز ندهیم؟ به آن دلیل پز می‌دهید که روی دیگری را کم کنید. اگر شخص یا چیزی را الگوی خود قرار می‌دهید، هدف آن است که از او سبقت بگیرید. می‌گویند: «نه! به این‌ها پز ندهید، از آینده غافل می‌مانید و امروزتان را از دست می‌دهید.» عده‌ای لمپنِ عقب‌مانده به شما دروغ گفته‌اند! دلیلِ الگوشدن این است که باید از او سبقت بگیرید. در چنین شرایطی ست که جاه‌طلبی شما فراتر می‌رود. وقتی که «جاه‌طلبی» و «من» داشته باشید، فراتر

خواهید رفت. اگر کسی از «من» بگوید، فوراً به او می‌گویند: «مغرور»؛ یکی از معضله‌های بزرگ من در ادبیات پارسی این بوده که هر وقت بحث تازه‌ای را مطرح کرده‌ام، به ناچار باید می‌گفتم: «ما، آن بحث را...»؛ «ما» دیگر چه مزخرفی است؟ من عمری زحمت و زجر کشیده‌ام و تلاش کرده‌ام، نه ما! «ما» برای گاو است و فقط اوست که ماما می‌کند، مانند تمام مالاها و کمونیست‌های بی‌سواد. ایرانی باید یاد بگیرد که بگوید: «من». من یعنی اندیشیدن؛ باید اندیشیدن را یاد بگیرد و به اندیشه خود پز بدهد. کسی که کار مهمی کرده باشد، جرأت ندارد کار خود را توضیح دهد، اگر توضیح دهد یعنی «مغرور» است؛ چنین چیزی که بسیار خوب است؛ بخشی از غرور، سربلندی است. باید عاشق آدم‌هایی باشید که برای ما افتخار می‌آورند و ارزش تولید می‌کنند. مارکس را بخوانید که بفهمید چه قدر بی‌سواد است. بسیاری از نوشته‌های او خزعلات است و عده‌ای نادان پس از ۱۷۰ سال، به شکل اغراق آمیزی از او حرف می‌زنند، همان‌گونه که از «حافظ» تعریف می‌کنند. حافظ برای امروز نیست؛ شعر یعنی این زمانی بودن و این زمانی رفتارزدن! اگر کسی بخواهد دربارهٔ بمب اتم و اینترنت حرف بزند، از حافظ مثال می‌آورد. مگر در زمان حافظ، اینترنت و بمب اتم وجود داشته و او می‌دانسته که اینترنت چیست؟ عده‌ای حافظ را هم مانند آیه قرآن به اینترنت ربط می‌دهند، چنین افرادی بسیار احمق‌اند. مردمی که پس از ۷۰۰ سال، هنوز فکر می‌کنند که بهترین شاعرشان حافظ است، آن مردم بی‌شعورند؛ دقیقاً همان مردمی هستند که «فروغ» را روسپی می‌نامند. نه تنها در شعر و ادبیات، بلکه در تمام زمینه‌های دیگر هم وضعیت این‌گونه است! چرا یک سیاستمدار و آدمی مستقل و درست نداریم؟ هرگونه که چرخ بزنیم، باز هم به هدایت می‌رسیم که تازه او هم از دست شما خودکشی کرد. شبانه‌روز برای من می‌نویسند: «آقای عبدالرضایی! ما از شما بسیار آموخته‌ایم، شما بسیار عالی هستید!»، اگر از سخنرانی‌ها استفاده کرده‌اید و آموخته‌اید، آن‌ها را انتقال دهید و به افراد دیگر هم برسانید که آن‌ها هم بیاموزند و رشد کنند و به روشنی برسند. حسادت را کنار بگذارید، اگر چیزی آموخته‌اید، آن را به دوستان خود منتقل کنید که کشور شما بهتر شود و تعداد آدم‌هایی که لیبرو فکر می‌کنند، بیشتر شود و از ملاها خلاص شوید. من عمر و اعصاب خود را گذاشته‌ام که در ایران به اندازه امروز کثافت و خفقان نباشد که اگر دفعه بعدی به کشوری بروم، جرأت کنم که بگویم: «ایرانی هستم!» و با تحقیر مرا نگاه نکنند؛ یا فکر می‌کنند تروریست هستی و یا بی‌سواد احمق! ملاها چیزی از ما باقی نگذاشته‌اند و همه چیز را به لجن کشیده‌اند. چندسالی است که هر جا می‌روم، می‌گویم: «پرژن هستم!»؛ بعد می‌گویند که «منظورت ایران است؟» می‌گویم: «نه! من پرژن هستم!»، چون آبروی ایران را برده‌اند. اگر حواست به «زبان» نباشد و آن را جدی نگیری قربانی دروغ می‌شوی؛ زبان را جدی بگیرد. هر کلمه‌ای بار دارد. برای ما ایرانارشیست‌ها فردا روز جهانی فرودستان است. فردا، ما از خرده‌بورژواها حمایت نمی‌کنیم. حتی در ایران بخش بزرگی از کارگران، از طبقه متوسط‌اند؛ ما از آن‌ها دفاع نمی‌کنیم. فقط از «فرودستان» دفاع می‌کنیم، فقط فرودستان! کلمه «کارگر» کار به دست ما داده است. چپی که ما از آن حرف می‌زنیم چپ ایرانی است. حال

ما از عقب‌افتاده‌ای مانند مارکس به هم می‌خورد. بگذار جماعتِ احمق در مارکس بلولند و کتابِ «کاپیتال»<sup>۵۴</sup> او را بخوانند. بهترین کتابِ او را «ایدئولوژی آلمانی» می‌دانند؛ این کتابِ حالِ آدم را به هم می‌زند. مارکس، بسیار بهتر از احمقی مانند لنین است. لنین بسیار بهتر از بی‌سوادِ لمپنی مانند استالین است. تاکنون احمق‌تر از استالین ندیده‌ام. تمامِ حزبِ توده، در استالین خلاصه است. فردا روزِ جهانیِ فرودستان است، در قاموسِ ما «کارگر» وجود ندارد؛ فرودست! ما از هر کارگری دفاع نمی‌کنیم. کارگرِ شرکتِ نفت که قدرت را تقدیس می‌کند، از هر استعمارگری خطرناک‌تر است. روزِ فرودستان، بر همه خوش‌باد.

---

<sup>۵۴</sup> Capital

## سیاستِ موازنهٔ منفی و مثبت

رفتارزنیِ سیاسیِ دولت‌های ایرانی نسبت به استعمار خارجی، همیشه از دو گارد تبعیت می‌کرد: گارد اول «سیاستِ موازنهٔ مثبت» بود؛ این گارد به استعمارِ بالاسری مربوط می‌شد که روسیه همیشه پای ثابت آن است. هر وقت روسیه از شمال باج می‌خواست، باید در جنوب نیز به انگلیس باج می‌دادیم. مدام بین انگلیس و روسیه حرکتی یویووار داشته‌ایم و آن‌ها ما را کنترل کرده‌اند. به‌طور مثال، اگر انگلیس نفتِ جنوب را تقاضا می‌کرد، روسیه نیز بلافاصله خواستار نفت شمال می‌شد. ما تا زمان مصدق این گارد را داشته‌ایم که به این گارد *سیاستِ موازنهٔ مثبت* می‌گویند. گارد دوم که خلافِ گارد اول است، «سیاستِ موازنهٔ منفی» است که با یک بازی آغاز می‌شود و از یک «قاجار»، قهرمان می‌سازد. در واقع، در سیاستِ موازنهٔ منفی علاقه‌ای تازه و استعمار بزرگ‌تری را می‌بینیم که از راه می‌رسد. زمانی که شوروی خواستار نفت شمال می‌شود، نه تنها مصدق خواستهٔ آن‌ها را نمی‌پذیرد، بلکه به پشتوانهٔ آمریکا از این فضا استفاده می‌کند و نفت جنوب را هم از انگلیس می‌گیرد. در سیاستِ موازنهٔ منفی، ما با گاردی طرف هستیم که جهت حفظ امنیتِ ملی به کار می‌رود. اگر با دو ابرقدرت در جنوب و شمال مواجه باشیم و یکی از آن‌ها در شمال (شوروی) درخواست امتیاز چیزی را بکند، با طرح گاردِ سیاستِ موازنهٔ منفی نه تنها این امتیاز را به استعمارگر شمالی نمی‌دهیم، بلکه امتیازی را که پیشترها از خود سلب کرده و به استعمارگر جنوبی (انگلیس) داده‌ایم، به پشتوانهٔ آمریکا از آن‌ها پس می‌گیریم. پس از آنکه مصدق نقش خود را ایفا می‌کند، از میان برداشته می‌شود تا آمریکا شخصن برای استثمارِ ثروت و منابعِ ملی ایران اقدام کند. آمریکا مهره‌های خود را خودش انتخاب می‌کند و مهره‌هایی چون «محمدرضا پهلوی» به آن‌ها شانس قهرمانی می‌دهد، یعنی افراد بر اساس هوش و استعدادِ خود قهرمان نمی‌شوند. باید تاریخ را بشناسیم و با آن پیش برویم. در سال ۱۳۲۳ امتیاز نفت شمال از طرف روس‌ها درخواست می‌شود. مصدق در مجلس چهاردهم نطق می‌کند و طی این نطق خواستهٔ روس‌ها را رد کرده و می‌گوید: «اگر ما از سیاستِ موازنهٔ مثبت پیروی کنیم، براساس این سیاست باید امتیاز نفت شمال را برای مدت ۳۸ سال به روسیه بدهیم. ما از سیاستِ موازنهٔ مثبت استفاده نمی‌کنیم، بلکه آن‌را معکوس می‌کنیم و برای اینکه این امتیاز را به شمال ندهیم، امتیاز نفت جنوب را هم که پیش از این به انگلیس داده‌ایم، لغو می‌کنیم.» در واقع، وقتی که مصدق به قدرت می‌رسد، روس‌ها و انگلیسی‌ها دو ابرقدرتِ جنوبی و شمالی محسوب می‌شدند، اما ابرقدرت دیگری در راه بود، ابرقدرتی به نام آمریکا. وقتی که مصدق جلوی درخواست روسیه می‌ایستد و امتیاز نفت شمال را به آن‌ها نمی‌دهد، توده‌ای‌ها در روزنامه‌ها و نشریات توده‌ای علیه

مصدق توطئه می‌کنند؛ همان توده‌های خائن و جاسوس‌های روسی، امروزه نیز میدان‌دار هستند. تاریخ، در حال تکرار شدن است. توده‌ای‌ها چه کسانی هستند؟ همان کسانی که وقتی ما فریاد می‌زدیم: «دریای کاسپیان در معرض خطرِ چپاولِ روس‌هاست!» سکوت کردند و صدای ما را بریدند. توده‌ای‌ها، این جاسوس‌های روسی، همه‌جا بوده و هستند و سردسته آن‌ها خودِ روحانی است. تاریخ مدام تکرار می‌شود، به‌خصوص برای کشور ما که در آن غیبت و غیابِ فکر را داریم. در سیاستِ موازنهٔ مثبت، ما با «هم این و هم آنی!» طرف هستیم و در سیاستِ موازنهٔ منفی، با «نه این و نه آنی!» که در اینجا وضعیتی متافوریک پیدا می‌کند: «نه شرقی، نه غربی!»، برای شما آشناست مگر نه؟! در واقع، خمینی مانند مصدق دوم است؛ هم مصدق «نه این و نه آنی» بوده و هم خمینی، اما خمینی ملایی حاملِ تزویر بود؛ خمینی فقط «نه این و نه آنی» را بازی کرد، ولی مصدق به آن عمل کرد؛ هم به روسیه نه گفت و هم امتیاز نفت جنوب را از انگلیس گرفت؛ نه نفت شمال را به روسیه داد و نه نفت جنوب را به انگلیس! خمینی هم گفت: «نه شرقی و نه غربی!»، ولی ایران را به مستعمرهٔ پنهانِ روسیه بدل کرد، طوری که امروزه ایران حیاط‌خلوتِ روسیه است. یکی سیاستی واقعی را در کشور پیاده می‌کند و دیگری سیاستی شعاری را؛ ملا یعنی شعار! خمینی، فضا را آلوده می‌کند و از «نه شرقی و نه غربی» یک فکاهی می‌سازد. هم‌زمان که می‌گوید: «نه غربی»، ماجرای «مک فارلین» اتفاق می‌افتد و از طریق اسرائیل، از آمریکا سلاح می‌خرد. حالا که کنترل امور از دست ما خارج شده و در حال پیشروی به ورطهٔ نابودی هستیم، نفوذ روسیه در ایران هر روز بیشتر می‌شود و همه‌جا حضور دارد؛ این شیوهٔ جدیدِ استعمار پنهان است. نتیجهٔ سیاست موازنهٔ منفیِ محمد مصدق، استقلالِ ایران از روسیه و انگلیس بود. پس از آن، ما از زیر سلطهٔ استعمار انگلیس خارج شده و از روسیه هم فاصله گرفته‌ایم، اما انقلاب ۱۳۵۷ ما را وابسته می‌کند. تا زمانی که مصدق بر سر کار بود، ایران مستعمرهٔ آمریکا نبوده، اما حمایتِ آن‌را داشته است. اگر پشتیبانی آمریکا نبود، ایران نمی‌توانست نفت جنوب را از انگلیس بازپس بگیرد و به روسیه نه بگوید! اما همین مسئله مقدمه‌ای برای آغازِ چپاولِ ایران توسط آمریکا شد و از آن زمان تا سال ۵۷، ایران به‌طور کامل و علنی مستعمرهٔ آمریکا بوده است، ولی از سال ۵۷ به بعد، به‌طرز کثیفی کشور خود را به نام روسیه (استعمار پنهان) سند می‌زنیم؛ استعمار پنهان، استعماری‌ست که در آن مردم طرفدار استقلال هستند و انقلاب می‌کنند و می‌دانند که باید از استعمار فاصله بگیرند و با اینکه شعار استقلال می‌دهند، هرگز نمی‌فهمند که مستعمره هستند؛ دقیقن همان وضعیتی‌ست که از سال ۵۷ تاکنون، نسبت به روسیه داریم. روسیه پس از اینکه دریای کاسپیان (این دریا، سرمایهٔ ۱٫۵ تریلیون دلاری ایران بود) را تصاحب می‌کند، از ما فاصله گرفته و ما را با آمریکا تنها می‌گذارد. حال آمریکا از جان ما چه می‌خواهد؟ احتمالن همان‌طور که ما کنترل دریای کاسپیان را از لحاظ ژئوپلیتیک به روسیه واگذار کرده‌ایم، آمریکا هم قصد دارد کنترل خلیج پارس را از ما بگیرد. فاجعه در حال وقوع است! ملاها بلاهای بسیاری بر سر ما آورده‌اند. در این عصر «استعمار آشکار» اهمیتی ندارد، حتی صاحبِ منابع بودن بی‌ارزش



است، در واقع، کنترل منابع را در دست داشتن با ارزش است، یعنی حضور نظامی داشتن. درست است که دریای کاسپیان بین پنج کشور تقسیم شده، ولی هم‌اکنون در تصاحب روسیه است، چون فقط روسیه بر آنجا اشراف نظامی دارد و حالا آمریکا می‌خواهد که همین اشراف را در خلیج پارس داشته باشد. آمریکا مدیترانه را نمی‌خواهد، چون بیشترین همسایه‌های این دریا کشورهای اروپایی هستند. او خلیج پارس را می‌خواهد که از یک طرف کشورهای عربی را داشته باشد و در طرف دیگر هم بر ایران مسلط باشد. او در فکر داشتن کل دریا است، تا به این وسیله منابع نفتی را دست بگیرد و بتواند اوپک را کنترل کند. چه اتفاقی خواهد افتاد؟ آیا ما با فاجعه معاصر هستیم؟ اگر تا دو سال پیش خیانت توده‌ای‌ها و کمونیست‌ها و حضور آن‌ها در متن حکومت وجود نداشت، اگر «قیام کوی دانشگاه» به ثمر می‌نشست، اگر روحانی مأمور سرکوب آن قیام نمی‌شد، اگر در همان پروسه استعمار پنهان دوباره از طریق آمریکا و با پشتوانه آن‌ها سیاست موازنه منفی را اعمال می‌کردیم، اکنون دریای کاسپیان از دست نرفته بود و تا این اندازه ضرر نمی‌کردیم. ما به آمریکا اجازه داده‌ایم که به جای اینکه ما را حمایت کند و تهدیدی برای روسیه باشد، با روسیه همراه شده و تهدیدی برای ایران باشد، یعنی در ایران سیاست و سیاستمدار وجود ندارد، چون در آنجا مزدور و ارتجاع ۱۴۰۰ ساله وجود دارد. ملاها ضدآیرانی هستند و ایران برای آن‌ها اهمیتی ندارد، بلکه تنها اسلام است که اهمیت دارد؛ اسلام، یعنی بربادرفتن! در طرف دیگر توده‌ای‌ها هستند که کمونیسم و روسیه، بیشتر از ایران برای آن‌ها اهمیت دارد؛ جاسوسان روسیه در ایران که سال‌ها برای منافع روسیه تلاش کرده و حتی لحظه‌ای به ایران فکر نکرده‌اند. آرزو و آرمان شهر و وطن آن‌ها فقط در روسیه است و در موفقیت آن ریشه دارد. وقتی که ما از وطن و از ایران حرف می‌زنیم، عده‌ای ما را مورد تمسخر قرار می‌دهند، چون تریبون‌ها دست آن‌هاست. صاحبان این تریبون‌ها توده‌ای‌ها هستند، آن‌ها هیپنوتیزم شده‌اند، تا از ایران حرف بزنیم ما را متهم به فاشیست بودن، نژادپرستی، پان‌ایرانیست، پان‌پارسیست بودن می‌کنند. به ما تهمت‌های زیادی می‌زنند که سکوت کنیم و دیگر روشنگری نکنیم، تا فریاد وطن خواهی ما را خاموش کنند. ما اکنون شاهد وجود استعمار نیمه‌پنهان روسیه در ایران هستیم. ۲۰-۱۵ سال پیش محال بود کسی از استعمار روسیه حرف بزند، اما حالا نشانه‌های آن را می‌بینیم، به‌طور مثال، به‌بهانه احیا کردن نیروگاه اتمی بوشهر، ۲۰ نیروگاه اتمی در روسیه ساخته شد. این یعنی چه؟ یعنی استعمار! نیروگاه بوشهر هنوز به سرانجام نرسیده است. اساسن خودشان این‌گونه وانمود می‌کنند که هدف ما از پذیرفتن این پروژه، انجام ندادن آن برای بوشهر بود. پس چرا ده‌ه‌ها می‌بازد از ما گرفتند؟ با این مبلغ ۲۰ نیروگاه اتمی در روسیه راه‌اندازی کرده‌اند! وحشتناک است. سپاه پاسداران، بازوی خود آن‌هاست.

عده‌ای از دانشمندان ایرانی محیط زیست، علامتی را در کشور پیدا می‌کنند که نشانه «دفن زباله‌های اتمی» است؛ این افراد به‌خاطر چنین کشفی، توسط روسیه در زندان‌های ایران (اوپن) خودکشی می‌شوند و هیچ‌کسی از این مطلب حرف نمی‌زند، چون مطبوعات ما روسی‌ست و کنترل آن‌ها هم دست مزدوران روسی است. ماجرا اصلن

شوخی نیست. در سال ۱۳۹۷ ما کنترل دریای کاسپیان را به روسیه واگذار کرده‌ایم، یعنی روسیه را از لحاظ ژئواستراتژیک بر دریای کاسپیان حایل کرده‌ایم. آمریکا پس از مدتی ناوگان جنگی خود را به خلیج پارس می‌فرستد. احتمالن خواهیم دید که آمریکا نیز امتیاز کنترل ژئواستراتژیک خلیج پارس و تنگه هرمز را می‌خواهد. امروزه کنترل تنگه هرمز در دست قرارگاه خاتم‌الانبیا است. علت حضور آمریکا در خلیج پارس چیست؟ آمریکا کنترل خلیج پارس را می‌خواهد، چون ما کنترل دریای کاسپیان را به روسیه واگذار کرده‌ایم؛ در واقع، آن‌ها سیاست موازنه مثبت را دنبال می‌کنند. آیا این وحشتناک نیست؟ فعلاً اشاره‌ای نکرده‌اند، ولی بی‌شک این درخواست مطرح خواهد شد، چون تجربه به ما ثابت کرده که آمریکا هرگز کم نمی‌خواهد.

در گذشته، انگلیس ابرقدرت مستقر بود، اما کنشگری که قصد استعمار داشت روسیه بود. کنشگر، درخواست نفت شمال را کرد و مصدق با گارد موازنه منفی علاوه بر آنکه نفت شمال را به آن‌ها نداد، در نطق متن چهاردهم، امتیاز نفت جنوب را هم از انگلیس گرفت، چون آمریکا پشتوانه او بود؛ آمریکا، قصد ورود به ایران را داشت. مصدق، بسیار خوش‌شانس بود.

پس از جنگ جهانی دوم، قرار بود تمام قوای شوروی از ایران خارج شوند، علاوه بر اینکه خارج نشدند، قوای دیگری را نیز وارد کشور کردند؛ در نتیجه، حکومت احساس خطر کرد و به‌همین دلیل «احمد قوام» امتیاز نفت را به آن‌ها واگذار می‌کند. شوروی هم کشور ما را خالی می‌کند. این‌ها بخشی از تاریخ ماست! هر چیزی دلیل دارد. ما سال‌هاست که در حال باج‌دادن هستیم، چون سیاست و دیپلماسی نداشته‌ایم و همیشه احمق‌ترین‌ها را بر مسند حکومت نشانده‌ایم، چون هروقت نام ایران را آوردیم، به ما گفتند: «شما مقهور گذشته هستید!». آذری‌ها را به‌عنوان تُرک و خوزستانی‌ها را به‌عنوان عرب و سیستانی‌ها را به‌عنوان بلوچ علیه ما شورانده‌اند و بقیه اقوام را نیز که با هم هم‌وطن هستند، علیه یکدیگر شورانده‌اند. مدام ما را ترسانده‌اند، تا راحت‌تر دزدی کنند و ما زودتر خفه شویم. ما به دنبال حفظ چه چیزی هستیم؟ ایران بدون ثروت و مازندران و گیلان بدون دریا و خوزستان بدون خلیج پارس به درد ما نمی‌خورد. اگر روحانی در سال ۱۳۹۷ امتیاز کنترل نظامی بر دریای کاسپیان را به روسیه واگذار نکرده بود، حضور آمریکا در خلیج پارس تأثیرات مثبتی می‌توانست داشته باشد! اگر ما امتیاز کنترل نظامی دریای کاسپیان را رسماً به روسیه واگذار نکرده بودیم، ارتباط داشتن با آمریکا می‌توانست عالی باشد، چون آن امتیاز را به‌طور رسمی به آن‌ها داده‌ایم، دیگر نمی‌توانیم سیاست موازنه منفی را اتخاذ کنیم. حالا مجبور به اجرای سیاست موازنه مثبت هستیم، یعنی شمال را به روسیه داده‌ایم و باید جنوب را نیز به آن‌ها تحویل دهیم، اما اگر آن‌ها را رسماً نکرده بودیم، می‌توانستیم بگوییم: «نه آمریکا، نه شوروی!»؛ «نه شرقی، نه غربی». خمینی و خامنه‌ای کاری کرده‌اند که «نه شرقی، نه غربی»، از محدوده زبان ما تاکنون فراتر نرفته و هرگز نمود واقعی و عینی پیدا نکرده است. اسلام کاری کرده که ما فقط «نه ایران!» و «هم شرقی، هم غربی، هم جهان عرب» شده‌ایم؛ همه چیز شده‌ایم جز ایران! مطمئنن از این به بعد حتی زبان پارسی را هم برای ما باقی نمی‌گذارند. آینده از ما به‌عنوان خائن یاد می‌کند؛ انیرانیانی که فقط فریب خورده‌اند و فقط پُز شرف داده‌اند. ملایان، حالا از نرمش قهرمانانه بحث می‌کنند؛

آن‌ها ایرانی نیستند و ایران برای آن‌ها اهمیتی ندارد. اگر خامنه‌ای ایرانی و یا حتی انسان بود، تاکنون هزاربار استعفا داده بود. ملایان از آمریکا و شوروی خطرناک‌ترند، چون ارزشی برای ایران و ایرانی و آینده ایران قائل نیستند.

روسیه ابرقدرت و استعمارِ مستقر، امتیازِ ژئواستراتژیکِ دریای کاسپیان را گرفته است. حالا آمریکا، این ابرقدرتِ کنشگر، در خلیج پارس حضور دارد. چرا آمریکا به خلیج پارس وارد شده است؟! آیا آمده که نیروی قدسی را که در خدمت خود دارد، کنار بگذارد؟ یعنی ما تا این اندازه ساده هستیم؟ نتیجه مشخص است؛ سرقفلی بندر طرطوس به مدت ۵۰ سال به روسیه داده شده و روسیه آنجا را مال خود کرده است و اکنون روس‌ها به آن دلیل با اروپا همسایه شده‌اند که از لحاظ ژئواستراتژیک بر آن اشراف داشته باشند. کدام کشور به روسیه در این امر کمک کرد؟ پول آن‌را ما داده‌ایم، سالی ۷ میلیارد دلار به بشار اسد بخشیده‌ایم. ایرانیان در سوریه کشته شده‌اند و هم‌زمان هزینهٔ سپاه قدس هم از جیب ما می‌رفت. در آخر برای ماجراجویی‌های جمهوری اسلامی و سپاه پاسداران، تحریم هم شده‌ایم و البته حالا نزد مردم سوریه منفور هم هستیم! در تمام این دوران، استعمار و ابرقدرت پنهان (روسیه) سود خود را در سوریه می‌برد و بعد برای ضربهٔ آخر، خزر را با منابعی به ارزش ۱٫۵ تریلیون دلار تصاحب کرد. حالا با آمریکا باید چه کار کنیم؟! مالاها با آن هم کنار می‌آیند.

مصدق، بعد از کودتا نابود شد، در واقع، کودتا شوخی بود. ما تاریخ را طور دیگری می‌خوانیم. به نظر شما، مصدق با یک نطق در مجلس توانست نفت شمال را به روسیه نهد و نفت جنوب را هم از انگلیس بازپس بگیرد؟ مگر محمد مصدق چه کسی بود؟ مگر همان والی فارس نبود که به قوای انگلیسی گفته بود که «شما نمی‌توانید جلوی دلواری بایستید، چون ما ایرانی هستیم و آن‌ها نسبت به غریبه گارد دارند. اجازه بدهید من به‌عنوان والی فارس، مسئله را حل می‌کنم.» مگر این‌ها گفته‌های او نیست؟ مصدق با چه نیرویی توانسته بود این کار را انجام دهد؟ با یک نطق و سخنرانی؟ مشخص است؛ آمریکا قصد ورود به ایران را داشت. مصدق، نه نیروی نظامی داشت، نه از لحاظ بین‌المللی سیاستمداری معروف بود و نه حقوق‌دانی بسیار باهوش! او فقط خوش‌شانس بود؛ باید نقش آدمی ضد استعمار را بازی می‌کرد تا شرّ روسیه و انگلیس کم بشود و قدرتی جدید وارد کشور ما شود. در این پروسه، ما احتیاج به قهرمانی ملی داشته‌ایم. فقط یک قهرمان ملی می‌توانست دست روسیه و انگلیس را از ایران کوتاه کند و این‌گونه بود که آمریکا وارد ایران و مصدق هم بازنشسته شد. یک سناریوی زیستی هم باید برای او تهیه می‌شد تا مردم به او افتخار کنند و واقعیت را از چشم ما دور نگه دارند. پس از آن چه اتفاقی افتاد؟ ما دوباره پس از استعمار روسیه و انگلیس، استعمار آمریکا را داشته‌ایم. حالا هم کشور ما باز یچهٔ روسیه و آمریکا شده است. ابرقدرت سوم کدام کشور است؟ ما در بن‌بست گیر کرده‌ایم.

پس از مصدق، از سال ۱۳۲۸ تا ۱۳۵۷ (حدود ۲۹ سال) ما در ایران استعمار مطلق داشته‌ایم، یعنی خبری از سیاست موازنهٔ مثبت یا منفی نبوده است. چون یک استعمار مطلق، بر ایران حاکم بوده و تا سال ۵۷ تحت مالکیت آمریکا قرار داشته‌ایم. با آغاز انقلاب با شعار نه شرقی، نه غربی باز هم تحت حاکمیت روسیه قرار گرفته‌ایم. برنامهٔ

امروز ما چیست؟ پیشترها در سیکلی بسته، مابین روسیه و انگلیس حرکت می‌کردیم، اما حالا بین روسیه و آمریکا گیر افتاده‌ایم. دلیل تمامی بدبختی‌های ما روسیه است، چون روسیه فقط قدرت نظامی نیست، آن‌ها قدرت روشن‌فکری ما را هم کنترل می‌کنند، در واقع، روشن‌فکرهای ما به‌جای اینکه در راه کشور خود کار و تلاش کنند، توسط حزب توده مهار شده‌اند و در خدمت روسیه هستند، چون حزب توده، یعنی مطبوعات! امروزه اصلاح‌طلبان نقش حزب توده سابق را ایفا می‌کنند. مردم با مطبوعات دوم خردادی تغذیه می‌شوند و آن‌ها به مردم وطن‌فروشی را القا می‌کنند. روشن‌فکری امروز را حزب توده مهار می‌کند. حزب توده، مدام نام و چهره عوض کرده و هم‌چنان فعال است. مگر حزب توده، در ایران ریشه دوانده است. به‌همین دلیل است که از چپ کلاسیک و کمونیست‌های ایرانی حالم به‌هم می‌خورد، چون در مقاله‌های آن‌ها هرگز و هرگز و هرگز ندیده‌ام علیه استعمار روسیه چیزی بنویسند. از روزی که ما کار خود را آغاز کرده‌ایم، اولین جنبش در تاریخ ایران هستیم که مدام علیه روسیه گارد گرفته است، چون دلیل تمام بدبختی‌های ما روسیه است. در ایران خبری از انسان نیست و بلاهت و خرافات به انسان ایرانی تحمیل شده است. در چنین جامعه‌ای، دیگر نیازی به استعمار مطلق نیست. شیوه استعمار پنهان روسیه، برای نابودی کامل ایران و ایرانی کافی است. اکنون در چنین شرایطی باید از چه چیزی مراقبت کنیم؟ نباید جنگ ما تنها با جمهوری اسلامی و یا روسیه باشد، بلکه پیشنهاد من جنگ با سنت و اسلام و با هر چیزی است که مردم ما را از درون تهی کرده. ناآگاهی و ناتوانی ایرانیان برای مبارزه با بلاهت و خرافه، محصول همان سیستم هیپنوتیزم است؛ با اسلام ما را هیپنوتیزم کرده‌اند، به‌همین دلیل نیازی نیست که در ایران استعماری آشکار داشته باشیم؛ اسلام در آنجاست و از این طریق مردم را هیپنوتیزم و خواب می‌کنند. در ایران رئیس‌جمهور، رهبر، مجلس، دولت و... همه روسی هستند. چرا باید مردم را تحت فشار قرار دهند و نیروی نظامی را به رخ بکشند؟ آن‌ها بی‌هیچ مشکلی کل دریای کاسپیان را مال خود کرده‌اند و از همین طریق نیز می‌توانند که خلیج پارس را هم مال خود کنند. ما باید چه کار کنیم؟ جنگ امروز، جنگ منابع است و کشور ما دچار فقدان منابع خواهد شد. تمام ثروت ما در دریای کاسپیان بر باد رفته است. درست است که نفت آن‌را استخراج نمی‌کرده‌اید، اما آن ثروت بزرگ را در آنجا داشته‌اید و حالا ندارید. کشور ما بدون خزر و خلیج پارس، بیابانی بی‌آب و علف است. ایران به‌خاطر ثروت نهفته در آن ارزشمند است، ولی دریای کاسپیان را بر باد داده‌اید. وقتی منابع کشور خود را از دست بدهید، فقر بیشتر خواهد شد و در نتیجه، ایران هم از دست می‌رود و این نتیجه استعمار پنهان است. کشور کم‌کم تجزیه می‌شود و وضعیت مردم مانند شهروندان یوگسلاوی سابق خواهد شد؛ کشوری بی‌هویت که دیگر هیچ ارزشی ندارد. کوزوو<sup>۵۵</sup> در حال حاضر مستعمره است، فکر نکنید که اوضاع مالی آن‌ها خوب است؛ بدبخت‌اند! به‌دلیل نداشتن منابع نفتی، هنوز بازسازی شهری‌ای هم ندارند؛ در آنجا محله‌ها پر از خانقاه است و به‌جای مسجد، خانقاه وجود دارد. به آلبانی نگاهی بیندازید؛ همین که مجاهدین خلق در آنجا دوام آورده‌اند، باید متوجه شوید که کشوری

<sup>۵۵</sup> Kosovo

عقب‌افتاده است. کوزوو مسلمان است، ولی صربی‌ها مسلمان نیستند و ضدکوزوویی‌ها هستند. جمهوری اسلامی از سیاست‌های صربستان دفاع می‌کند. یوگسلاوی حالا به هفت کشور تبدیل شده و هیچ یک از این کشورها هویت ندارند و همه آن‌ها ناراضی هستند. تمام روشن‌فکران یوگسلاوی سابق، این تجزیه‌شدن یوگسلاوی را مثل یک فاجعه می‌دانند. یوگسلاوی کشوری قدرتمند بود و شخصیت داشت، اما حالا تکه‌پاره شده و هرکس تکه‌ای از آن را برداشته است. این بلایی‌ست که بر سر ما خواهند آورد، به خاطر اینکه در خیابان‌ها نیستیم و این ملاهای بیگانه را نابود نمی‌کنیم؛ ما را خواجه کرده‌اند. ما از چه می‌ترسیم؟ آمریکا به ما می‌گوید که «شما حق ندارید انقلاب کنید وگرنه تروریست هستید.» بازی خودشان است، اما باین وجود، به ترامپ امید داریم که ما را نجات بدهد. ما می‌توانستیم از سیاست موازنه منفی استفاده کنیم. می‌توانستیم از شمشیر داموکلس<sup>۵۶</sup> که ادعای حقوق بشر دارد استفاده کنیم و به خیابان‌ها بیاییم. هر وقت که ما با فراخوانی اعلام می‌کردیم که به خیابان‌ها بیایید، عده‌ای خائن جهت را عوض می‌کردند. ما با خیانت معاصریم و با دستان خالی بسیار تلاش کرده‌ایم. هر بار که خواستیم کاری کنیم، ما را سانسور کرده‌اند. تنها سلاح ما فقط نوک تیز کلمه بود! ما ناگزیر از فحاشی بودیم و جز این چیزی نداشته‌ایم. ما شاهد غرق‌شدن ایران هستیم. ایران در حال نابودی‌ست. من ایران فردا را می‌بینیم که جز مُشتی خاطره چیزی از آن باقی نخواهد ماند. چه چیزی باقی خواهد ماند؟ کشوری که منابع ندارد! حالا دنبال استقلال و تجزیه‌کردن ایران باشید، تا ببینید چه از شما باقی می‌ماند؟ شما وارث هیچ هستید، چون جرأت ندارید. ملتی که جرأت نداشته باشد، ناگزیر است که فقط به ملا و قادیسیه و کمونیست‌ها و کمومسلمان‌ها باج بدهد. همه چیز مشخص است، هیچ کس کاری نمی‌کند. تمام نشریات چپ را بخوانید، تا متوجه شوید که آن‌ها عده‌ای احمق هستند. اگر نامی از من برده شود، می‌گویند: «عبدالرضایی شاعر بزرگی است، ولی روانی‌ست!»، اما به زودی همه آن‌ها خواهند گفت: «ای کاش به حرف‌های عبدالرضایی گوش می‌کردیم.» امروز کشور ما به شورشی همه‌جانبه نیازمند است؛ نارضایتی عمومی‌ای که محصول آگاهی باشد. با وضعیتی که هم‌اکنون داریم، با مقدمه یک فروپاشی روبه‌رو هستیم و مجری این فروپاشی خود جمهوری اسلامی‌ست، چون حکومت ملامشاهی، پان‌ترک‌ها را در تبریز قدرتمند می‌کند و یا به مزدوران اردوغان اجازه می‌دهد که در ارومیه جریان‌های ضدایرانی ایجاد کنند. در واقع، مجری تمام این سناریوها جمهوری اسلامی است. به «احمد زیدآبادی» دستور می‌دهند که در تریبون «العریبه» علیه من که شاعر ملی آن‌ها هستم بنویسد و بگوید: «علی عبدالرضایی، پدوفیلی است.» «گویانیوز» هم این مطلب را در سایت خود منتشر می‌کند. تاریخ، ما را فراموش نمی‌کند. ما از ایران‌آرشیسم نامی ماندگار ساخته‌ایم و افتخارهای زیادی کسب کرده‌ایم. با هیچ، همه‌کار کرده‌ایم و قدرتی بزرگ را به نمایش گذاشته‌ایم. تحلیل‌های ما

<sup>۵۶</sup> داموکلس یک درباری خوش‌زبان و چاپلوس در دربار دیونیوس دوم، پادشاه سیراکوز بوده است و در ادبیات سیاسی مقصود از شمشیر داموکلس خطر دائمی و تهدید مداومی است که از جانب انواع مختلف وابستگی متوجه استقلال اقتصادی و سیاسی کشوری می‌شود. در این متن اشاره به آمریکا شده است.

هنوز وجود دارند و همه را ثبت کرده ایم. یا باید کار کنیم و یا اینکه خیزشی عمومی را طراحی کنیم. باید بجنگیم و جنگ فقط از طریق تیزی ممکن است؛ باید بزنیم و موانع را از پیش روی خود برداریم. جز این راهی وجود ندارد!

## توافق شوم روسیه و آمریکا بر سر تقسیم پرشیای کوچک

### موازنه مثبت و منفی

«سیاست موازنه مثبت» عبارت است از سیاستی که به ما می‌گوید برای حفظ امنیت ملی در برابر تهدیدات دو قطب قدرت جهانی، در ازای هر امتیازی که به یکی از دو ابرقدرت داده‌ایم، باید امتیازی هم به ابرقدرت دوم بدهیم. به‌طور مثال، اگر امتیاز نفت جنوب در دست انگلیسی‌هاست، امتیاز نفت شمال را به روس‌ها بدهیم.

«سیاست موازنه منفی» عبارت است از سیاستی که به ما می‌گوید برای حفظ امنیت ملی، در ازای هر امتیازی که یکی از دو ابرقدرت جهانی طلب می‌کند، یک امتیاز از امتیازاتی که پیش‌تر به ابرقدرت دیگر داده‌ایم را لغو کنیم. به‌طور مثال، وقتی روس‌ها تقاضای امتیاز نفت شمال را ارائه می‌کنند، ما امتیاز نفت جنوب را از انگلیس‌ها پس بگیریم.

در سال ۱۳۲۳ امتیاز نفت شمال از سوی روس‌ها درخواست شد. محمد مصدق در مجلس چهاردهم در ردّ این درخواست، نطقی ارائه کرد. بخشی از این نطق از این قرار است: «هرگاه ما از سیاست موازنه مثبت پیروی کنیم باید امتیاز نفت شمال را برای مدت ۲۹ سال بدهیم و به این طریق، موازنه سیاسی برقرار کنیم. گذشته از اینکه ملت ایران و مجلس با این کار موافق نیست و دادن امتیاز مثل این است که مقطوع‌الیدی برای حفظ موازنه، راضی شود تا دست دیگر او را هم قطع کنند. پی‌گیری سیاست موازنه منفی از سوی مصدق، منجر به سلب امتیاز نفت جنوب از انگلیسی‌ها و ملی‌شدن صنعت نفت گردید.

در زمان به‌قدرت‌رسیدن مصدق، روس‌ها و انگلیسی‌ها دو ابرقدرتی بودند که جهان سیاسی ایران آن زمان می‌شناخت. انگلیس قدرت غالب و میدانی بود. روسیه قدرتی رو به گسترش داشت و بیشتر دارای قدرت نظری و رسانه‌ای بود تا قدرت میدانی. حزب توده بازوی قدرتمند روس‌ها در ایران بود و دربار شاهی بازوی قدرتمند انگلیس‌ها. در تاریخ ایران، دو دوره وجود دارد که سیاست موازنه منفی به‌عنوان سیاست رسمی کشور مطرح شده: دوره اول دوره ۲۷ ماهه قدرت محمد مصدق است؛ این دوره را دوره سیاست موازنه منفی حقیقی و خالص می‌نامیم. دوره دوم، دوره به‌قدرت‌رسیدن «خمینی» است. این دوره را دوره سیاست موازنه منفی شعاری و آلوده می‌نامیم. یک سیاست حقیقی عبارت است از سیاستی که در عمل آن‌چنان رفتار می‌کند که در نظر بیان داشته. مانند سیاست موازنه منفی مصدق که بر اساس آن، نطق مصدق در مجلس چهاردهم منجر به لغو امتیاز نفت جنوب می‌شود. یک سیاست شعاری و آلوده عبارت است از سیاستی که از الگوی نظری یک سیاست حقیقی و خالص پیروی می‌کند، اما در عمل رفتاری متفاوت دارد.

سیاست موازنه منفی محمد مصدق منجر به رفع وابستگی کشور به انگلیسی‌ها شد. سیاست موازنه منفی خمینی منجر شد که ایران به مستعمره پنهان روسیه تبدیل شود. «استعمار پنهان» عبارت است از استعماری که خوی استقلال‌طلبی مردمان مستعمره را در نظر می‌گیرد و در توافق پنهان با سیاستمداران حاکم، به تاراج خاموش منابع ملی مستعمره می‌پردازد. در استعمار پنهان، سیاستمداران خودفروخته اجازه تندرین حملات به کشور استعمارگر را دارند. به‌طور مثال، خمینی می‌تواند با توهین‌آمیزترین و منتقدانه‌ترین ادبیات درباره شوروی سخن بگوید. کنشگری که سیاست موازنه (اعم از منفی یا مثبت) را الزامی می‌کند، همیشه آن ابرقدرتی است که سهمی درخور از منابع ملی کشور مستعمره ندارد. مثلن، در سال ۱۳۲۳، روس‌ها ابرقدرت کنشگر بودند که با پیشنهاد دریافت امتیاز نفت شمال، ایران را در موقعیت اتخاذ یک سیاست موازنه قرار دادند و در مقابل، انگستان ابرقدرت مستقر بود که منابع ایران را به‌عنوان یک مستعمره نیمه‌پنهان در دست داشت.

جمهوری اسلامی از سال ۱۳۵۷، در پرشیای کوچک (ایرانی که امروز می‌شناسیم) به قدرت رسیده و این سرزمین را به‌عنوان مستعمره پنهان روسیه اداره می‌کند. استعمار پنهان همیشه پس از مدتی به استعمار نیمه‌پنهان تبدیل می‌شود. استعمار نیمه‌پنهان مرحله نهایی استعمار پنهان است که در آن کشور استعمارگر بخشی از بهره‌برداری خود از منابع ملی کشور مستعمره را قانونی جلوه می‌دهد. به‌طور مثال، انگستان به‌صورت علنی و قانونی حق امتیاز نفت جنوب را به ثبت قانونی می‌رساند یا روسیه با تحمیل رژیم حقوقی دریای کاسپیان به پرشیای کوچک، بهره‌برداری خود از بخشی از منابع و ظرفیت‌های ملی ایران را به‌طور قانونی ثبت نمود. در سال ۱۳۹۷، جمهوری اسلامی امتیاز کنترل ژئواستراتژیک دریای کاسپیان را به روسیه تقدیم کرد. مدتی بعد، آمریکا ناوگان جنگی خود را روانه خلیج فارس کرد و امتیاز کنترل ژئواستراتژیک خلیج فارس و تنگه هرمز را درخواست کرد. اکنون جمهوری اسلامی در وضعیتی قرار دارد که باید یک سیاست موازنه را برگزیند. ابرقدرت مستقر، استعمار خود را از مرحله استعمار پنهان به مرحله استعمار نیمه‌پنهان رسانده و ابرقدرت کنشگر تقاضای سهم کرده است. در وضعیت حاضر، روسیه با قانونی کردن امتیاز کنترل ژئواستراتژیک دریای کاسپیان و با توجه به نفوذی که در ارکان قدرت در جمهوری اسلامی دارد، از بابت اتخاذ سیاست موازنه منفی از سوی ایران، خیال خود را راحت کرده است. بنابراین خیال روس‌ها از بابت ناتوانی ایران برای طرح دعاوی قدرتمند و کارا در عرصه بین‌الملل راحت است. مدتی پس از طرح تقاضا از سوی ابرقدرت کنشگر (آمریکا)، ابرقدرت مستقر (روسیه)، اعلام کرد که خود را مسئول اقدامات ایران نمی‌داند و ایران باید بداند که در ماجراجویی‌های خود تنهاست. مدتی پس از اعلام بی‌طرفی ابرقدرت مستقر در ماجرای تقاضای سهم از سوی ابرقدرت کنشگر، ابرقدرت کنشگر انحلال لابی جمهوری اسلامی در کشور خود را در دستور کار قرار داد. نایاک که لابی مستعمره روسیه در آمریکا به شمار می‌رفت، رسمیت خود را برای تیم ترامپ از دست داد.

می‌توان پرسید: محمد مصدق با چه پشتوانه‌ای توانست در مقابل روس‌ها و انگلیسی‌ها قد علم کند؟ با کدام نیروی نظامی؟ با کدام قدرت حقوقی؟ پاسخ مدتی بعد روشن شد؛ آمریکا! مصدق نه رهبر یک نیروی نظامی



قدرتمند بود، نه یک حقوقدان بانفوذ در سطح بین‌الملل. او فقط سیاستمداری خوش اقبال بود که باید در فرایند ورود ابرقدرتِ نوینِ دنیا به ایران و در روند دوران استعمار آمریکاییِ پرشیای کوچک، به قهرمانی مّلی بدل می‌شد. سناریوی شخصیتی مصدّق باید او را موجودی ضدّاستعمار معرفی می‌کرد. بنابراین برای تکمیل استیلای آمریکا بر پرشیای کوچک، لازم بود این شخصیت بازنشسته شود. حالا محمّدرضا پهلوی از مهره‌های انگلیسی، به مهره‌های آمریکایی بدل شده بود و این مسخ، بدون نقش‌آفرینی بی‌نظیرِ مصدّق ممکن نمی‌شد. در واقع، سیاست موازنه منفی مصدّق همان قدر دروغین و خائنانه بود که سیاست موازنه منفی خمینی.

امروز در دنیا ابرقدرتِ سومی برای ایران وجود ندارد. شاید در جهانی موازی بتوان چین را به گزینه‌ای مناسب برای پشتیبانی از ایران جهت فراهم کردن شرایط اتخاذ سیاست موازنه منفی در نظر گرفت. انتقال ایران به آن جهان موازی، ممکن نیست.

بر اساس آنچه تاریخ به ما می‌گوید، جمهوری اسلامی در این موقعیت که باید یک سیاست موازنه اتخاذ کند، راهی جز درپیش‌گرفتن سیاست موازنه مثبت ندارد، چون ابرقدرتِ سومی در کار نیست که حامی جمهوری اسلامی شده و از آن‌ها در مقابل دو ابرقدرتِ مستقر و کنشگر دفاع کند. «دونالد ترامپ»، ابرقدرتِ کنشگر در این قائله، به تازگی در توکیو اعلام کرد که به‌دنبال تغییر رژیم در ایران نیست. او از نخست‌وزیر ژاپن، «شینزو آبه<sup>۵۷</sup>»، خواست تا برای گشودن راه‌های مذاکره با جمهوری اسلامی به او و تیمش کمک کند. استعمار مطلق آمریکا در ایران از ۱۳۲۸ تا ۱۳۵۷ طول کشید. در استعمار مطلق، سیاست موازنه برهم می‌خورد و یک ابرقدرت به مالکیت مطلق کشور مستعمره نائل می‌آید. از ویژگی‌های روانی اجتماع در دوران استعمار مطلق، سیر صعودی محبوبیتِ ابرقدرتِ غایب و سیر نزولی محبوبیتِ ابرقدرتِ حاضر (ابرقدرتِ مستقر) است. به‌طور مثال، در دوران استعمار مطلق آمریکا، علاقه‌مندی اکثر مردم به ایده‌های کمونیستی و ارزش‌های شوروی کمونیستی رشد چشم‌گیری داشت و در مقابل، در دوران استعمار مطلق روسیه شاهد افزایش محبوبیت ایده زندگی آمریکایی در میان مردم پرشیای کوچک هستیم. شواهد نشان می‌دهند که آمریکا و روسیه به توافق رسیده‌اند که دست از منازعه بر سر استعمار مطلق ایران بردارند و حال که حاکمیت ایران دچار استحاله ارزشی مطلق شده و از اساس چیزی به نام ایران و ایرانی را در فهرست ارزش‌های خود نمی‌بیند، بهتر است به سیاست موازنه روی بیاورند و به تقسیم منابع مّلی ایرانیان به‌صورت مساوی و توافقی پردازند. در خبرها می‌خوانیم که «ایران پس از ۲۰ سال مقاومت، آخرین از موضع خود درباره تقسیم دریای کاسپیان به پنج قسمت مساوی کوتاه آمد». دقیقن ۲۰ سال پیش در ایران، علیه حاکمیت ظالم جمهوری اسلامی ایران جنبشی آغاز شد؛ این جنبش که بعدها به «جنبش ۱۸ تیر» معروف شد، حرکتی روشن‌فکری و دانشجویی بود که در همان آغاز توسط تیم اعتدال و اصلاحات صادره و عقیم شد. تیم اعتدال و اصلاحات در این ۲۰ سال به‌عنوان سوپاپ اطمینان رژیم جمهوری اسلامی عمل کرد. در ماهیت روسی این تیم

<sup>۵۷</sup> Abe Shinzo

هیچ شکی نیست. روسیه، به کمک تیم اعتدال و اصلاحات، ۲۰ سال از وقوع انقلاب در ایران جلوگیری کرد و آن قدر برای خود زمان خرید تا بالاخره راهی برای ثبت حقوقی امتیاز کنترل ژئواستراتژیک دریای کاسپیان و شمال ایران پیدا کرد، اما ایران دیگر به مرز انفجار رسیده است. در قیام فرودستان شاهد بودیم که چگونه شعله‌ای کوچک در یک شهر، ناگهان به بیش از ۱۸۰ شهر سرایت کرد و تمام کشور در یک چشم‌به‌هم‌زدن به پاخواست. اما حالا که روسیه امتیاز کنترل ژئواستراتژیک شمال ایران را به ثبت قانونی رسانده، جمهوری اسلامی را کاملن تنها گذاشته و آشکار است که با آمریکا برای تقسیم منابع ایران به توافق رسیده. آمریکا نیز از این توافق استقبال کرده و با تمام قوا راهی خلیج پارس شده، تا نسبت به اخذ امتیاز کنترل ژئواستراتژیک جنوب ایران اقدام کند. آمریکا و روسیه به توافق رسیده‌اند که باید به جای سیاست استعمار مطلق، سیاست استعمار موازنه‌ای را در قبال ایران پیش بگیرند. پرشیای بزرگ دیری‌ست که چندپاره شده و پرشیای کوچک نیز در آستانه دوپاره شدن است؛ این دوپاره شدن مقدمه تجزیه و چندپاره شدن پرشیای کوچک است.

## نظریه ایران پالایشگاهی

### مسخ معنایی طبقه کارگر

قرن هجدهم میلادی، دوران شکوفایی انقلاب صنعتی بود. در این دوره، بشر به شیوه‌های متنوع بهره‌برداری از منابع سوختی زمین دست یافت. با اختراع ماشین‌هایی که با مصرف سوخت‌های فسیلی می‌توانستند «کار» کنند، مفهوم کار دچار یک انقلاب معنایی بنیادین شد. آنچه تا قبل از قرن هجدهم، به وسیله چندصد نفر کارگر انسانی انجام می‌شد، دیگر می‌توانست به وسیله یک ماشین انجام شود. این رخداد بزرگ بشری، نه فقط معنای کار که مفهوم «کارگر» و «طبقه کارگر» را هم به کلی دگرگون و منقلب کرد.

پس از انقلاب صنعتی و دستیابی بشر به روش بهره‌مندی از انرژی سوخت‌های فسیلی، دیگر نمی‌توان از طبقه کارگر سخن گفت، بلکه باید از «طبقه سوزان» یا «طبقه افروختنی» سخن گفت.<sup>۵۸</sup> پس از انقلاب صنعتی، بخش اعظم طبقه کارگر را نه نیروی انسانی که سوخت‌های فسیلی تشکیل داده. یکی از تفاوت‌های اساسی میان طبقه کارگر قدیم (انسانی) و طبقه کارگر جدید (افروختنی)، مسئله حق مالکیت بر نیروی کار است. اگر بخش اعظم طبقه کارگر جدید را سوخت‌های فسیلی تشکیل می‌دهند، کارفرماها چه کسانی هستند؟ چنین تغییر بزرگی در تعریف کار و کارگر، چه تحولی در تعریف کارفرما به وجود آورده؟ در عصری که دیگر ارزش نیروی انسانی رفته‌رفته کاهش می‌یافت، صاحبان قدرت به جای مالکیت بر انسان‌ها (که تبلورش برده‌داری بود)، حالا نیازمند مالکیت منابع طبیعی و سوخت‌های فسیلی بودند، اما سیطره بر حوزه‌های وسیع سوخت‌های فسیلی فقط برای افرادی ممکن بود که صاحب یک سرزمین باشند و این‌گونه بود که ایده «دولت‌ملت» به شدت مورد استقبال صاحبان قدرت قرار گرفت. این دسته توطئه‌گر، در چنین دورانی از جنایت قبلی خود برای طرح جنایت جدید بهره بردند. حالا همان صاحبان برده‌ها و همان برده‌داران و اربابانِ ظالم پیشین، منادی وطن‌پرستی و تشکیل حکومت‌های قدرتمند مرکزی شدند. معامله روشن بود: «برده‌ها را آزاد می‌کنیم و به بهای آزادی‌شان، دولت‌ملت‌ها را می‌سازیم. آزادی برده‌ها و رعایا از دام، به قیمت تثبیت دولت مرکزی مقتدر. تشکیل دولت مرکزی مقتدر، یعنی ایجاد زمینه مناسب برای تصاحب انرژی‌های فسیلی سرزمین‌ها توسط اربابان سابق. این‌گونه بود که در سراسر دنیا، ایده‌های وطن‌پرستانه به لباسی نو مزین شد، اما اربابان در معامله شیوه غریبی دارند؛ آن‌ها تا دریافت سهم خود را تضمین

<sup>۵۸</sup> «پیتر اشلاتر دایک»، فیلسوف معاصر آلمانی، این نام را برای طبقه کارگر بعد از انقلاب صنعتی برگزیده. او معتقد است که پروژه مارکسیسم از اساس در پی پنهان کردن و ایجاد اغتشاش در مسیر درک معنای جدید طبقه کارگر طراحی شده بود، یا به روایت خوش‌بینانه، آنچه مارکس را به نوشتن واداشت، همین دشواری در کشف تعریف شفاف طبقه کارگر بود.

نکنند، سهم رعایا را پرداخت نمی‌کنند. بنابراین، آزادی برده‌ها و رعایا و تثبیت حق شهروندی برای همگان، فقط زمانی ممکن شد که دولت مرکزی مقتدر به‌طور کامل خود را تثبیت کرد و مهار کامل منابع طبیعی کل کشور را به‌دست گرفت. این الگو در سرزمین‌هایی که دولت‌ملت در آن‌ها شکل گرفته، دقیقن به همین روال دنبال شد.<sup>۵۹</sup>

## سیاست موازنه

در بیانیه پیشین حزب ایرآنارشیست<sup>۶۰</sup> به شرح سیاست موازنه در تاریخ سیاسی ایران پرداختیم. پس از تثبیت حکومت‌های مرکزی در اروپا، سیاست‌های استعماری شکلی تازه گرفت و کشورهایی که از ذخایر و منابع فسیلی قابل توجهی برخوردار بودند، هدف استعمار، دولت‌هایی قرار گرفتند که اکنون با اتکا به مالکیت سرمایه‌های ملت‌های خود به قدرت نفوذ و ثروتی بسیار بیشتر از گذشته رسیده بودند. اولین دولت‌ملت‌های بزرگ، اولین استعمارگران بزرگ تاریخ نیز بودند. این روند استعماری در برخی از کشورها که ذخایر بسیار گسترده و ارزشمندی داشتند، به ایجاد سیاست‌های موازنه‌ای منجر شد. ایران یکی از کشورهایی است که از ذخایر فسیلی بسیاری برخوردار است. به همین سبب، با شروع استعمار ابرقدرت‌های اروپایی، سیاست موازنه در ایران نقش مهمی پیدا کرد. تا پیش از تثبیت حکومت قدرتمند مرکزی در آمریکا، و آمادگی آمریکا برای ورود به عرصه استعمارگری جهانی، روس‌ها و انگلیس‌ها با تحمیل سیاست موازنه مثبت، به تقسیم منابع ایران می‌پرداختند. انگلیس‌ها بیشتر در پی استخراج منابع و بهره‌برداری از آن بودند و روس‌ها در مقابل در تکاپو برای اشغال عرضی و سندزدن بخش‌های گسترده از خاک ایران. این روند تا پیش از سلطه مطلق آمریکا و کوتاه کردن دست روسیه و انگلیس به کمک سیاست موازنه منفی مصدق ادامه داشت.

بهره‌مندی آمریکا از منابع ایران تا سال ۱۳۵۷ ادامه یافت، تا اینکه در این سال انقلاب روسی ۵۷ (اشاره به انقلاب جمهوری اسلامی) به وقوع پیوست و کشور این‌بار به مستعمره روسیه بدل شد. سیاست جدید روسیه در قبال ایران، نه سیاست اشغال عرضی، بلکه سیاست استعمار پنهان بود. این روند تا امروز که آمریکا به عنوان ابرقدرت کنشگر وارد منطقه شده و سهم سنتی انگلیس یعنی جنوب ایران را طلب می‌کند، ادامه دارد. سیاست‌های

<sup>۵۹</sup> برخی پژوهشگران سیاسی ریشه مفهوم دولت‌ملت را در معاهدات وستفالن که در سال ۱۶۴۸ بین قدرت‌های اروپایی آن زمان و برای پایان دادن به جنگ‌های ۳۰ساله مذهبی به امضا رسید جست‌وجو کرده‌اند، اما پس از انقلاب صنعتی اروپا بود که این دستاورد سیاسی برای پیشبردها اهداف سیاسی سرمایه‌داری جهانی مورد استفاده قرار گرفت. امروزه، دولت‌ملت‌ها بر اساس دو رابطه «حقوق بین‌الملل» (که دولت‌ملت‌ها را معادل یک فرد در نظر می‌گیرد) و «معاهدات صلح وستفالن» (که تمامیت ارضی را اصل اساسی تشکیل دولت می‌داند)، تعریف می‌شوند.

<sup>۶۰</sup> <https://soundcloud.com/kalejsheer/kptdbezmlze>

حیاتی و حیات سیاسی پرشیای کوچک که امروزه «ایران» نامیده می‌شود، به کلی تحت مهار و اعمال نفوذ گسترده روس‌هاست.<sup>۶۱</sup> امروز آمریکا به میدان آمده تا سهم خود را از این منبع عظیم انرژی‌های فسیلی بستاند.

## تخریب سازمان‌یافته محیط زیست انسانی

در دهه‌های اخیر، شاهد اتخاذ سیاست‌های عجیب زیست‌محیطی از سوی مقامات ایران هستیم. بسیاری از کارشناسان درباره تخریب فاجعه‌بار محیط زیست ایران هشدار می‌دهند. آنان که هشدارها را جدی بگیرند و دست به اقداماتی برای توقف روند تخریب محیط زیست انسانی پرشیای کوچک بزنند، بدون هیچ تبصره و بدون هیچ تعللی، توسط جاسوسان روسیه در ایران به قتل می‌رسند. محیط زیست انسانی ایران به شکل مشکوکی در حال تخریب سازمان‌یافته توسط عناصر جمهوری اسلامی است. جای تأمل است که یکی از پرنفوذترین افراد سازمان محیط زیست ایران، یکی از مجریان توطئه روسی اشغال سفارت آمریکا است.<sup>۶۲</sup> سازمان محیط زیست جمهوری اسلامی، یکی از نهادهای استراتژیک و حیاتی برای اجرای بزرگ‌ترین توطئه تاریخ معاصر علیه پرشیای کوچک ماست. به کمک همین سازمان است که محیط زیست انسانی پرشیای کوچک، این چنین تخریب بی‌سابقه و سهمناکی را تجربه کرده و می‌کند، هدف از این تخریب گسترده چیست؟ چرا بخش‌های بزرگی از پرشیای کوچک باید از سکنه خالی شود؟ چرا جنوب و مرکز ایران روزبه‌روز به محیطی غیرقابل زیست‌تر تبدیل می‌شود؟

<sup>۶۱</sup> برای نمونه به ظهور و افول محمود احمدی‌نژاد توجه کنید؛ او از کجا آمد؟ چگونه کسی در حد و اندازه حقیق سیاسی او در نظام حاکم بر ایران ممکن بود که در زمانی کوتاه به ریاست جمهوری کشور دست پیدا کند؟ بی‌شک فردی هم‌چون احمدی‌نژاد بدون حمایت مطلق روس‌ها به هیچ وجه اقبالی برای دستیابی به ریاست جمهوری نمی‌داشت. به یاد بیاورید که تیم اعتدال و اصلاحات که نفوذی‌های نخستین روس‌ها در جمهوری اسلامی هستند، چگونه با معرفی کاندیداهای متعدد در انتخابات ۱۳۸۳ و با شکستن آرای مردم، به طرح روسیه برای به ریاست جمهوری‌راندن احمدی‌نژاد کمک کردند و راه را برای او باز کردند. به یاد بیاورید که نخستین قدم‌ها برای تسلیم سهم پرشیای کوچک از دریای کاسپیان در دوران محمود احمدی‌نژاد برداشته شد. به یاد بیاورید که در دوران احمدی‌نژاد بود که وزارت نفت ایران به‌طور کامل در اختیار سپاه پاسداران جمهوری اسلامی قرار گرفت، تا درآمد حدود ۸۰۰ میلیارد دلاری نفت ایران در آن زمان به‌طور مستقیم تحت کنترل سپاه باشد. شاید بگویید که اگر تیم اعتدال و اصلاحات مهره‌های اصلی و وفادار روسیه در ایران هستند، پس چرا باید چنین اقداماتی توسط شخصی گمنام و تازه‌ز راه رسیده به نام محمود احمدی‌نژاد انجام می‌شد؟ پاسخ روشن است؛ تیم اعتدال و اصلاحات مهره‌های دموکراتیک و ایدئولوژیک روسیه در ایران هستند؛ این تیم باید خوش‌نام باقی می‌ماند تا بتواند باز مصادرات قدرت را صاحب شود. روس‌ها با طرح تقابل دروغین احمدی‌نژاد و اصلاحات، به پیشبرد برنامه‌های استعماری خود پرداختند. البته انتخاب محمود احمدی‌نژاد چندان هم عجیب نیست. در نظر داشته باشید که احمدی‌نژاد یکی از اشغال‌کنندگان سفارت آمریکا بوده. می‌توان این را به‌عنوان یک قاعده به خاطر داشت: «اشغال سفارت آمریکا بهانه‌ای برای نفی امکان تعامل سیاسی ایران و آمریکا برای سال‌های متمادی بود و آنانی که در این خوش‌خدمتی به روسیه نقش داشتند، دیر یا زود پاداش خود را دریافت کردند. اگر فریب‌خورده بودند و نمی‌دانستند که مجری یک توطئه روسی هستند، سربه‌نیست شدند. اگر می‌دانستند و آگاهانه دست به این خیانت زده بودند، به نان و نوایی مفصل در آینده جمهوری اسلامی روسی رسیدند».

<sup>۶۲</sup> مرضیه ابتکار

## پرشیای کوچک؛ ایران پالایشگاهی

ایران کشوری است که مساحت آن، بیشتر از ۱۰ درصد از کل خاک زمین را پوشانده؛ حدود ۱۰ درصد از کل منابع معدنی و فسیلی دنیا زیر همین خاک نهفته است. با توجه به این نسبت شگفت آور و مقدماتی که تاکنون طرح کرده‌ایم، در واقع ایران نه به‌عنوان یک محیط زیست انسانی، بلکه به‌عنوان یک پالایشگاه بزرگ دارای ارزش است. از منظر استعمار جهانی، زندگی در ایرانِ خاکی ارزشمند است. مانند این است که روی زمینی که می‌توان در آن چاه نفت زد و کسب درآمد کرد، خانه بسازید و مشغول زندگی شوید. این معنا، با اصل و منطق سرمایه‌داری پس از انقلاب صنعتی سازگار نیست. از طرفی، ما در ایران چیزی به نام «دولت ملی» نداریم؛ ما دولتی استعماری داریم که سراپای آن را فساد و خودفروختگی و حماقت و فریب فراگرفته است. سیاست‌های جمعیتی جمهوری اسلامی روسی، پس از انقلاب روسی ۵۷ منجر به رشد بی‌رویه جمعیت در ایران شده. این جمعیتِ مهران‌شده، نقشی بزرگ در تخریب محیط زیست انسانی ایران را ایفا کرده و هم‌چنان می‌کند. بخش‌های بزرگی از منابع آبی ایران به‌دلیل سوءمدیریت مدیران خائن و بی‌سواد و روس‌پرست، به شیرابه زباله‌ها بدل شده و این زباله‌ها در بدترین محل‌های ممکن انبار می‌شوند. در ارکان نظام مدیریتی محیط زیست کشور، مقاومت جدی و سازمان‌یافته در مقابل ورود تکنولوژی‌های تصفیه آب و فاضلاب وجود دارد. عدم وجود یک دولت ملی و نفوذ جاسوس‌ها و خائن‌ها و احمق‌ها در ارکان مدیریت کشور باعث شده تا بخش‌های بزرگی از ایران دیگر قابل سکونت نباشد. بسیاری از سیاست‌های تخریب محیط زیست انسانی در دوران ۸ ساله ریاست جمهوری «محمود احمدی‌نژاد» اجرا شد. تاریخ گواهی خواهد داد که ساخت‌وسازهای غیرکارشناسی و بی‌رویه تیم روسی / احمدی‌نژاد در پروژه شکست‌خورده مسکن مهر چه آسیب بزرگی به سلامت آب‌وهوایی مناطق مختلف کشور وارد کرد. خشک‌شدن بسیاری از دریاچه‌های طبیعی کشور، از بین رفتن بخش‌های وسیعی از جنگل‌ها و بسیاری از اقدامات خائنانه دیگر، در این دوران ننگین به اجرا درآمد. همین امروز نیز این سیاست‌ها در دستور کار مستقیم نفوذی‌های اولیه روس‌ها یعنی تیم / اعتدال و اصلاحات قرار دارد و هر افشاگری‌ای در این زمینه، با اقدام مستقیم روسیه برای ترور و حذف فیزیکی مواجه خواهد شد. جهان استعمار پس از انقلاب صنعتی، پرشیای کوچک ما را به‌عنوان پالایشگاه سوخت‌های فسیلی می‌شناسد. هیچ‌چیز جز تشکیل دولتی ملی نمی‌تواند نجات‌بخش سرزمین ما باشد. در صورت عدم تشکیل دولتی که حافظ منافع پرشیای کوچک باشد، ایران در فاصله کمتر از یک دهه به پالایشگاهی بزرگ با مدیریت مشترک روسیه و آمریکا بدل خواهد شد و شاهد سیل مهاجرت جمعیت‌های بزرگی از مردم ایران به کشورهای دیگر خواهیم بود. حتی اگر دنیا به این نتیجه رسیده که پرشیای کوچک باید به پالایشگاهی بزرگ تبدیل شود، سهام‌داران این پالایشگاه باید مردم ایران و دارندگان گذرنامه‌های ایرانی باشند، اما با روندی که نظام خائن جمهوری اسلامی در

پیش گرفته، در چند سال آینده شاهد مهاجرت‌های اجباری بسیار از مردم طبقه فرودست به کشورهای همسایه (مهاجرت به کشورهایمانند افغانستان و عراق)، خواهیم بود.

بار دیگر در تاریخ ایران، قدرت ایجاد تحول در درست طبقه فرودست ایرانی قرار دارد؛ طبقه‌ای که با طرح و توطئه استعمار روس روزبه‌روز پرجمعیت‌تر می‌شود. هدف استعمار دو چیز است: «تخریب سازمان‌یافته محیط زیست انسانی ایران از یک سو و ایجاد ناامیدی عمیق نسبت به امکان تشکیل یک دولت ملی». در چنین شرایطی، مهم‌ترین هدف ما باید این باشد که به همه بازیگران قدرت نشان دهیم راهی جز پذیرش اراده مردم به‌عنوان سهام‌داران اصلی این سرزمین وجود ندارد. از ابتدای انقلاب روسی ۱۳۵۷ تا همین امروز، قیام فرودستان (دی ۱۳۹۶) و قیام آبان (آبان ۱۳۹۸)، محکم‌ترین و اثرگذارترین اعلام حضور و ابراز وجود اراده مردمان پرشبیای کوچک بوده. قیام آبان زنده است و زنده خواهد ماند.

## انقلابِ مخملی

طی ۴۰ سالِ اخیر، در ایران توهم مبارزه و انقلاب وجود داشته و مدام از انقلاب رنگی و مخملی حرف می‌زدند، اما هدف این بوده که هر ۱۰ سال یک‌بار، نخبه‌های پرشور و شجاع هر نسلی را گردن بزنند؛ در واقع، مدام با مراسم خنثاسازی مواجه بوده‌ایم، مانند مراسم خنثاسازی در «کوی دانشگاه» و «جنبش سبز» یا «قیام فرودستان». پیش از این‌ها نیز در سال ۱۳۶۷ خنثاسازی دیگری اتفاق افتاد، آن هم «اعدام سراسری» بود. یعنی طی ۴۰ سالِ اخیر در ایران، تاکنون ۴ بار خنثاسازی داشته‌ایم.

برای اینکه انقلابِ رنگی و مخملی تحقق پیدا کنند سه شرط لازم دارند، به این معنا که سه چیز باید در میدان حاضر باشد: «نسل نو»، «فرهنگ و گفتمان نو» و «رسانه نو». در جنبش سبز، تویتر و فیس‌بوک رسانه‌های جدید بودند. اگرچه تویتر فراگیر نبود، اما فیس‌بوک به‌شدت فراگیر شد. در جنبش سبز نسلِ یار دبستانی حضور داشتند که توسط مراکز چون دفتر تحکیم وحشت منحرف و تباه شدند، در آن دهه، هدف «انقلابِ مخملی» بود، چراکه در انقلابِ مخملی، خواست مردم این است که قسمتی از سیستم کنار برود، اما در «انقلابِ رنگی»، مردم خواهان براندازیِ کلِ رژیم هستند. در جنبش سبز قرار بر آن بود که تنها بخشی از رژیم یعنی احمدی‌نژادی‌ها را کنار زده و از طرح خارج کنند، اما ناگهان طرح انقلابِ مخملی، به انقلابِ رنگی بدل شد و مردم صحنه را در دست گرفتند. البته بلافاصله اصلاح‌طلب‌ها منحرف‌شان کردند و مردم باز اسیر الله اکبر شدند و دوباره الله اکبر، ما را فریب داد و قادیسی‌های دیگر رقم زد و باز شکست خوردیم. عده‌ای فکر می‌کنند من با اسلام مشکل دارم، نمی‌دانند چهارده قرن است که اسلام دارد ما را نابود می‌کند. من به بدبختی مردمی فکر می‌کنم که می‌خواهند و نمی‌شود و مدام از اسلام شکست می‌خورند. بدیهی است که در یک انقلاب مدرن، نباید دنبال شیوه‌ها و شعارهای سنتی رفت، شعار ویت‌ترین شعور است، نباید آن را دست‌کم گرفت. زمانی که در جنبش سبز حاکمیت با انقلاب رنگی مواجه شد، سریع به این فکر افتاد که آن‌را به‌طور کامل سرکوب کند؛ در نتیجه، قرار بود بخشی از رژیم، یعنی «احمدی‌نژاد» کنار برود، برای اینکه کل جنبش را نابود کنند، /احمدی‌نژاد را در متن قرار دادند؛ رژیم به این شکل، زیر پای خود را خالی کرد که نتیجه آن زیر سؤال رفتنِ اصلِ نظام و ماهیت رژیم بود و شرایط به سرعت در حال حرکت به سمت براندازی بود، اما ناگهان خود میرحسین موسوی کنار کشید و گفت: «من جزئی از خانواده این رژیم هستم و جنگ ما، جنگی خانوادگی است»؛ اصلن به‌همین خاطر بود که هرگز واکنشی درباره اعدام‌های دهه ۶۰ بروز نداد و عقب‌نشینی کرد. میرحسین موسوی از بازگشت به «دورانِ طلایی امام» صحبت می‌کرد و می‌گفت: «من می‌خواهم دوران طلایی امام را بازسازی کنم!»؛ او درست گفت و دوران طلایی امام اتفاق افتاد. دوران طلایی امام، یعنی همان اعدام‌ها و بگیروبیندها؛ در واقع، میرحسین موسوی



و اصلاح طلب‌ها، ماهیت کثیف خود را به مردم نشان دادند. اگر دقیق‌تر نگاه کنیم، به ماجرای علی افشاری می‌رسیم که پیش‌تر توضیح دادم. علی افشاری و حجاریان طرحی به نام «توانا پروکسی» به مردم معرفی و ارائه کردند، با این حربه که «ما باید فیلترها را برداریم و به دنیا وصل شویم و اخبار را مخابره کنیم.» آموزش استفاده از فیلترشکن‌های مورد نظر خود را دادند؛ در واقع، امثال افشاری و حجاریان، به عنوان بخشی از حکومت نهایت تلاش خود را کردند تا با این گارد بگویند «تا زمانی صدای ما شنیده نشود و اینترنت نداشته باشیم، راه به جایی نخواهیم برد.» به این شکل حرکت را از میدان گرفتند. یعنی به جای آنکه مردم در خیابان شعارهای سبز بدهند، در خانه نشستند و در یوتیوب و دیگر فضاهای مجازی شعار دادند، تا از طریق فضای مجازی مبارزه کنند؛ پس همین که خانه‌نشینی عمومی آغاز شد، جنبش شکست خورد. پس از جنبش سبز، در تلگرام نیز چنین وضعی را پیش آوردند؛ اول برای اینکه درآمدسازی کنند و از طریق فیلترشکن داخلی بتوانند روی برخی از مردم کنترل داشته باشند و دوم اینکه در زمان خطر با کاهش پهنای باند، مردم را به طرز فجیعی مدیایی کنند و از این طریق افکار عمومی را شکل بدهند. حالا دیگر ماهیت تلویزیون‌های برون مرزی برای همه مشخص است؛ اگر پیشترها چند مدیای اصلی و مستقل در اختیار داشتیم، امروزه به‌طور کامل این تریبون‌ها در دست سپاه است؛ هم ماکرومدیا و هم میکرومدیا، تحت کنترل حاکمیت است و مدام از سپاه دفاع می‌کنند و می‌گویند: «سپاه پاسداران باعث غرور ملی و قدرت ماست و تمامیت ارضی را حفظ کرده است. باید جلوی تجزیه طلب‌ها بایستیم!» تجزیه طلب‌ها چه کسانی هستند؟ اگر درست نگاه کنید، می‌بینید که جز معدودی مزدور، بقیه از زمره هموطنانی هستند که در نتیجه ستم حکومتی، کارد به استخوان‌شان رسیده است و مطالبه دارند. باید به درد و مطالبات آن‌ها برسید. اگر مشکل آن‌ها حل شود، مثل همیشه و مانند کل تاریخ ما، ایرانی و عاشق ایران باقی خواهند ماند.

## پروژه همگرایی

وقتی از قدرت و امکانات آن حرف می‌زنیم، منظور ما تمام هستی‌ست؛ هستی در اینجا هستی قدرت است و فقط خود حکومت و دایره «خودی» نیست، بلکه بخشی از دایره خودی‌ست که در «غیرخودی‌ها» ریشه می‌کند و در آن‌ها «خودی» می‌سازد؛ خودی‌ای که به آن دیگری بدل می‌شود، تا دوباره به خودی یاری برساند. «پروژه خودی‌سازی غیرخودی» از سال ۷۳-۷۲ آغاز و بعداً تئوریک آن، در سال ۱۳۷۷ به پایان رسید و بعداً اجرایی آن از همان سال آغاز شد و در حیطه‌های مختلف نشر پیدا کرد. در واقع، ما حکومتی تئولوژیک داشته‌ایم؛ تئوکرات‌هایی بودند که مانند ایدئولوگ‌ها جامعه را به دو دسته خودی و غیرخودی تقسیم می‌کردند و نتیجه کار آن‌ها رفتاری دوآلیستی بود، کما اینکه در جامعه می‌بینیم عده‌ای خودی هستند و عده‌ای غیرخودی، عده‌ای اصلاح‌طلب‌اند و عده‌ای نه. وقتی مستشاران ظاهرین روشن فکر دوم خردادی کار خود را از سال ۱۳۷۶ آغاز می‌کنند، ما یک پسین نیز داریم؛ پسین، مجموعه حرکت‌های دهه ۶۰ است. در دهه ۶۰، با حذف بدنی مواجه بوده‌ایم؛ حذف بدنی، تثبیت حکومت را نشان می‌دهد. حکومت به قدرتی می‌رسد که در ملاءعام، همه را حذف می‌کند، حذفی فجیع و وسیع که تمام دنیا می‌بینند و سکوت می‌کنند، به‌خاطر آنکه دنیا به منافع خود فکر می‌کند و سود خود را می‌برد. در چنین شرایطی، هر مخالفی مجبور است که وطن را ترک کند. در ایران، اوج مهاجرت‌ها بعد از سال ۱۳۶۰ است. وقتی در سال ۶۷ حذف بدنی به اوج خود می‌رسد، همه از ایران فرار می‌کنند. امروزه در ایران، دایره‌ای از خودی‌ها و غیرخودی‌ها وجود دارد که غیرخودی‌ها به طبقه‌خنتا بدل شده‌اند؛ طبقه‌ای که بغض دارند، اما بغض آن‌ها لفافی از سکوت پیدا کرده است. حالا جامعه فقط یک سطح دارد، اواخر دهه ۶۰ است و اوج دوران سازندگی و ترک‌تازی «رفسنجانی»، در این شرایط است که «وزارت اطلاعات» به‌عنوان جایی که فقط قتل می‌کند و متخصص قتل است، وارد صحنه می‌شود. عده‌ای تئولوگ هم وجود دارند که بیرون از صحنه ایستاده‌اند. حالا دوره ریاست‌جمهوری «هاشمی رفسنجانی» است؛ در این دوره، همه چیز عینی و همه‌جا بحث از سازندگی است، اما هیچ ساختی انجام نمی‌شود، فقط شیوه‌های چپاول با غلظت بالاتری به دوره شاه برمی‌گردد.

وقتی از تمام هستی قدرت حرف می‌زنیم، منظور ما حکومت و یک سیستم ملامت‌هایست که خود را همه‌جا بسط داده است، بخشی از آن «وزارت اطلاعات» است؛ وزارت اطلاعات، در بخش‌های زیادی چون «بخش عالی دفاع» و «وزارت امور خارجه» و «وزارت آموزش و پرورش» و دیگر وزارت‌خانه‌ها، حفاظت اطلاعات و سیستم اطلاعاتی خود را مستقر کرده است. رئیس، معاون و استاد دانشگاه، بیزینس‌من، رایزن فرهنگی، وزیر ارشاد و دیگر وزیران و حکومتی‌ها، اطلاعاتی و پاسدار هستند. در چنددهه اخیر، چه کسانی وزیر ارشاد بوده‌اند؟! همه وزیران

ارشاد، اطلاعاتی بوده و هستند؛ وزیران ارشاد در دوره ریاست جمهوری احمدی نژاد، پاسدار بوده و سابقه اطلاعاتی داشته‌اند. در پروسه‌ای که همه جاسوس بوده و مسائل را با دیدگاهی اطلاعاتی نگاه می‌کنند، یعنی مدام در حال غیرخودی‌زدایی هستند، ولی جامعه، باید «غیرخودی» داشته باشد، چون سیستم ایدئولوژیک است و چنین سیستمی، خودی و غیرخودی‌سازست، پس باید از درون خود غیرخودی تولید کند. «سیستم غیرخودی‌ساز»، چگونه عمل می‌کند؟ این سیستم، آن قدر غیرخودی می‌سازد که اگر غیرخودی واقعی با رفتارهای متفاوت ببینید، نمی‌توانید باور کنید که مستقل است. در واقع، تمام غیرخودی‌ها را حکومتی می‌بینید و ناگزیر از داشتن چنین نگاهی هستید، چون غیرخودی‌ها، همه‌جا تریبون و زرق و برق داشته‌اند. از نظر شما، «سیاسی» کسی است که در رسانه‌ها و رادیوها و تلویزیون‌های برون مرزی مثل بی‌بی‌سی، من‌وتو، صدای آمریکا، ایران اینترنشنال و... حضور داشته باشد. درحالی که سیاسی واقعی کسی است که با این تریبون‌ها گارد داشته باشد. او نباید با تریبون‌هایی که آب در آسیاب جمهوری اسلامی می‌ریزند، همکاری داشته باشد. در واقع، درکی که جامعه از سیاسی‌گری دارد، مطلقن سیاسی نیست. آن‌ها همیشه علیه جمهوری اسلامی حرف‌های سیاسی‌ای می‌زنند، اما حرف‌های آن‌ها در خدمت جمهوری اسلامی است. گاهی اطلاعات محرمانه «سازمان CIA» لو می‌رود؛ آن اطلاعاتی لو می‌رود که دیگر کاربردی ندارد و اطلاعاتی سوخته است. تمام حکومت‌ها این‌گونه هستند، بعضی از این اطلاعات، اطلاعاتی سوخته‌اند، اما جامعه ما درکی از این اطلاعات سوخته ندارد. آن‌ها برخی از تریبون‌ها را انتخاب کرده‌اند که این اطلاعات سوخته را فاش کنند و شما با دیدن آن اطلاعات، فکر می‌کنید که آن‌ها مخالف جمهوری اسلامی هستند. آدم‌هایی را در کشورهای مختلف پرورش می‌دهند و این اطلاعات را با آن‌ها به اشتراک می‌گذارند که «خبر از بیت رهبری آمد!»؛ نه! بیت رهبری‌ای در کار نیست، این‌ها همان اطلاعات سوخته و یا اطلاعات تولیدی اتاق‌های فکر هستند؛ اتاق‌هایی که شما را مهندسی کرده و در مغزتان کار می‌کنند و جانشین آن می‌شوند. ناگهان با سیستمی مواجه می‌شوید که همه را در بر دارد و با یک هیچ مطلق، در همه چیز نفوذ کرده است. یک ایده، ایده‌ای ضربه‌پذیر که هم می‌توانند آن را سانسور کنند و فضا را از آن بگیرند و هم در آن نفوذی بفرستند. ایده‌ای که می‌تواند متحد کند، ولی اتحاد آن، اتحادی آلوده است، چون غیرخودی‌ها دوره دیده‌اند و همه‌جا هستند. وقتی از خودی حرف می‌زنیم، منظور ما جناح مرگ و ساطور است، یعنی از حزب‌اللهی‌ها حرف می‌زنیم. منش انسانی، دیگر در میان نیست و آن چه اینجا وجود دارد، بحث داغ و مرگ است. سیستم ارباب‌رعیتی؛ ارباب، در بچه‌های خود و در عموزادگان و خاله‌زادگان و همکاران، تکثیر می‌شود؛ سیستمی الیگارشسی؛ فقط خامنه‌ای و پسران او نیستند، بلکه پسران خاتمی، رفسنجانی، لاریجانی و... نیز هستند. این آقازاده‌ها در نسل دوم و سوم، هرچه که عمر حکومت بیشتر می‌شود بسط پیدا می‌کنند و همه آن‌ها، متعلق به دایره خودی هستند. هرکدام از این آقازاده‌ها سیستم‌هایی را در اختیار دارند که در نهاد اطلاعاتی است و همه‌جا نفوذ می‌کنند. وضعیتی را می‌سازند که نتوانید کاری انجام دهید. آن‌ها همه‌چیز را آلوده می‌کنند و این آلودگی آن قدر زیاد است که سردرگم می‌شوید که کدام را افشا و یا چگونه بیان کنید و چه چیزی بگویید؟ چون مردم همه آن آلودگی را دیده و به آن عادت کرده‌اند، اما مردم، تو را

پاک و قدیس می‌خواهند. فقط به شرطِ قدیس‌بودن است که با تو هستند، چون تو تلویزیون داری و نه قوا و نه هیچ چیز دیگری. در ایران، مردم نمی‌توانند انتقاد کنند و فقط یک برده محسوب می‌شوند، اما با تو قرار است که آزادی خود را پیدا کنند. با تو برابری، پس می‌توانند که از تو انتقاد کنند، اما تو یک «هیچی» و فقط ایده‌ای هستی که باید توسط مردم عملی شوی، اما مردم هم آلوده‌اند. قرار است که از اعضای گروه تلگرامی حزب ایران‌رشیست<sup>۶۳</sup> ارتش درست شود؛ تمام این ارتش، ارتشی واقعی نیست، بلکه ارتشی اینترنتی‌ست؛ بخشی از آن‌ها مجازی‌اند، بخشی تئوکرات‌ها و بخش دیگر خود حزب‌اللهی‌ها هستند. تمام این افراد، به تو کمک کرده و با تو کار می‌کنند و در جای مورد نظرشان، ضربه خود را می‌زنند. باید با همه آن‌ها مقابله و بسیار باهوش عمل کنی. در نهایت، باید واقف باشی که تو یک «هیچی»، یک هیچ در برابر تمام هستی. این هیچ، چگونه به وجود آمد؟! می‌خواهم از داستان این «هیچ» بگویم، تا جوانان ما از لحاظ تاریخی درکی از وضعیت روشن‌فکری داشته باشند؛ روشن‌فکری تنها و نابودشده، یک هیچ و یک خاطره. شما با یک نوستالژی طرف هستید. در واقع، روشن‌فکری دیگر وجود ندارد، چون روشن‌گری عمر خود را باخته و ذبح شده است. وقتی روشن‌گری‌ای وجود ندارد، یعنی روشن‌فکر از کار افتاده است؛ کار روشن‌فکر روشن‌گری‌ست، وقتی روشن‌گری‌ای نمی‌بینید پس روشن‌فکری وجود ندارد. بقیه فقط شعارند؛ شاعر، نویسنده و منتقد معاصر و استاد دانشگاه، همه ژست و نامیده‌اند. استاد دانشگاه آن‌ها کیست؟ «الله‌کرم» و «صادق زیباکلام» که مدرن‌ترین آن‌هاست؛ این افراد، خود حکومت هستند.

باید چه کار کنیم؟ عقب‌تر بروید و از دورتر نگاه کنید و سپس کم‌کم، دوربین را روی چهره‌ها به صورت کلوزآپ قرار دهید؛ انقلاب می‌شود، انقلابی مقدس. مردم به دنبال شرایط بهتری هستند و خسته شده‌اند؛ خسته از اینکه ایده‌های سیاسی مستقل خود را ندارند، خسته از اینکه گاوها سیاست‌گذارند، خسته از این فضای نظامی. شاه در لباس نظامی، ارتشید در فضای نظامی، سیاست‌مدار با حیطه‌های نظامی و زورگویی. آن‌ها از این همه زور که در پشت ویتترین دیده‌اند خسته شده‌اند. مردم می‌خواهند که با جهان معاصر شوند. در یک طرف روسیه را داریم و در طرف دیگر، نمایی از اروپا و دموکراسی را می‌بینیم. مردم می‌خواهند با دنیای حاضر معاصر شوند. سال عزیز ۱۳۵۷ انقلاب می‌کنند و با آغاز سال ۱۳۵۸، متوجه می‌شوند که سالی کثیف آغاز شده است. در همین زمان و درحالی‌که جمهوری اسلامی همه چیز را در کف قدرت دارد، فراندومی با دو گزینه خودی و غیرخودی برگزار می‌کند؛ جمهوری اسلامی آری (خودی)، جمهوری اسلامی نه (غیرخودی) و پیش‌بینی خود را به حقیقت بدل می‌کند. ۹۸/۲ درصد از افرادی که شرکت کردند، رأی «آری» دادند، یعنی حکومتی بر سر کار می‌آید که ۱۰۰ درصد خودی می‌خواهد، پس همه غیرخودی‌ها را نابود می‌کند. ما نمی‌دانیم که در آن همه‌پرسی، چند نفر به جمهوری اسلامی رأی منفی داده‌اند، بی‌شک بالای ۲۰ درصد بوده است، اما به شما می‌گویند ۹۸/۲ درصد رأی آری داده‌اند. در واقع، آن‌ها مخالفی نمی‌خواهند و درکی از مخالف ندارند. در همان فضا، آن‌همه مجاهد خلق و چریک‌های فدایی و...

وجود دارند که به جمهوری اسلامی «نه!» گفته‌اند، ولی دیده نشده‌اند، چون همان زمان، پیش از اینکه همه آن‌ها را اعدام کنند و یا فراری دهند آن‌ها را سرکوب کرده بودند، چون معتقد بودند که ۹۸/۲ درصد به جمهوری اسلامی آری گفته‌اند. در واقع، رأی‌گشی از همان زمان آغاز شد و از آغاز جمهوری اسلامی، «جمهوری» در جمهوری اسلامی نابود شد. در کتاب‌های تاریخِ مدارس نوشته‌اند که ۱۲ فرودین سال ۱۳۵۸، «روز جمهوری اسلامی» است، چون ۹۸/۲ درصد از مردم ایران به جمهوری اسلامی رأی داده‌اند. از کجا می‌دانید که ۹۸/۲ درصد رأی آری داده‌اند؟ خود حکومتی‌ها صندوق‌ها را در دست داشته و مسئول آن بوده‌اند؛ فداییان خمینی، اهالی حزب جمهوری، سیدعلی خامنه‌ای، رفسنجانی و... بر سر صندوق‌های رأی بوده‌اند. وزیر کشور، خودشان بودند و خودشان نظارت و شمارش کردند و خواستند که همه خودی و مسلمان و جمهوری اسلامی باشند. جمهوری اسلامی با کشتن و حذف رأی‌ها و تقلب در صندوق انتخابات، همان‌جا تمام غیر خودی‌ها را گردن زد.

سال فجیع ۱۳۶۷ است؛ در اوایل دهه ۶۰، روسپی‌خانه‌های زیادی وجود داشت و هر لحظه اعلام می‌کردند که کارکنان روسپی‌خانه‌ای را دستگیر کرده‌اند و آن‌ها را با شکنجه، وادار به اقرار می‌کردند که منافع آمریکا را پیش می‌برند و سپس همه آن‌ها را گردن می‌زدند. تمام ایران انقلابی بودند و سکوت کردند. در واقع، بویی از انقلاب نبرده بودند، چون شاه همه کشور را در خفقان نگه داشته بود. او اجازه نداده بود که حتی قلبی از مردم، دید سیاسی داشته باشند؛ جامعه‌ای بحران‌زده، با رفاهی مختص بالادستی‌ها. عده‌ای می‌گویند که «در دوره شاه<sup>۶۴</sup> مشکل اقتصادی وجود نداشته است.» پس کپرنشین‌های حاشیه تهران، از کجا آمده بودند؟

حالا روز جمهوری اسلامی نیز برگزار شده، همه چیز خوب است، اما مخالفت وجود دارد. کسانی که انقلاب کرده‌اند، می‌دانند که انقلاب آن‌ها دزدیده شده، پس باید نجف و کربلا، یعنی مرکز تشیع که خانه و وطن ملاحاست به کمک آن‌ها بیاید. از نجف و کربلا به ایران حمله می‌کنند و واقعه «جنگ تحمیلی» را به وجود می‌آورند. با وعده‌هایی که می‌دهند، از بصره به ایران حمله کرده‌اند. «خمینی» امام شده، «موسا صدر» هم باید امام شود، چون بالاتر است. پس «صدام» خطر را می‌بیند و خطر نیز صدام را. صدام جاه‌طلب، نجات‌بخش جمهوری کثیف و دزد اسلامی می‌شود. صدام حمله می‌کند و حالا پیش از اینکه به‌طور کامل به جنگ پایان دهند، «حذف بدنی» آغاز می‌شود. از سال ۶۰ که جنگ آغاز می‌شود، تا سال ۶۸ که به پایان می‌رسد، با مخالفان بازی می‌شود و تحت عنوان «کشف روسپی‌خانه‌ها»، کم‌کم دست به کشتار می‌زنند، اما وقتی می‌خواهند صلح را بپذیرند، ناگهان حکم اعدام تمام زندانیان سیاسی را می‌دهند و فاجعه تابستان ۱۳۶۷ اتفاق می‌افتد. چرا رژیم پیش از تابستان ۶۷ دست به اعدام دسته‌جمعی نزد؟ چون پیش از آن، جنگ را داشتند و حالا می‌خواستند جنگ را تمام کنند. در واقع، جنگ در پوشی بود که از سمت کربلا و نجف بر روی ایران گذاشته شد. تاکنون، کسی از این زاویه با این موضوع برخورد نکرده است. سران جمهوری اسلامی، عراقی بودند و با عراقی‌ها در حال جنگ بودند؛ مگر ممکن است که ملا با

<sup>۶۴</sup> محمدرضا پهلوی

کربلا و نجف بجننگد؟! در واقع، در همان زمان هم جنگ شیعه و سنی وجود داشت و جنگ ایران و عراقی در کار نبود. فاجعه چگونه رقم خورد؟ ملاحای عراق به یاری ملاحای ایران آمدند، چون ملاحای ایران، ایرانی نبودند و به انقلاب ایران تحمیل شده بودند. به این خاطر که غرب، منافع خود را دنبال می کرد و دیگر زمان مانورهای شاه نبود. شاه را وقتی برداشتند که به مانور و دید ملی رسیده بود. او با آن خوی دیکتاتوری به جایی رسیده بود که برای غرب هم شاخ و شانه می کشید؛ به اقتصاد رسیده بود و جزء اقتصادهای برتر دنیا می شد. کشور ما، با کشورهای منطقه قابل مقایسه نبود، ولی مردم مشکل داشتند؛ فقر و فقدان سیاسی و انحطاط وجود داشت و مردم به دنبال کشور بهتری بودند. آبادان، دروازه تمدن و مدرنیتی بود و بیشترین انقلابی ها در آنجا بودند. در آبادان پول خرج می شد و رفاه باعث شده بود تا آبادانی ها بهتر فکر کنند. حکایت آبادان در ایران، مانند حکایت هلند در اروپاست؛ از لحاظ آزادی و فرهنگی، هلند حداقل ۱۰ سال از دیگر کشورها جلوتر است و آبادانی ها در آن زمان، ۱۰ سال از بقیه ایرانی ها جلوتر بودند؛ همان آبادانی هایی که امروزه در هلند زندگی می کنند. جالب است! چرا اغلب مهاجران ایرانی در هلند، آبادانی هستند و جذب هلند شده اند؟ همه این موارد ریشه های فرهنگی دارند، چون آن ها جاه طلبی فرهنگی داشته اند و لیبروتر بوده اند. در آن زمان برای آبادان خرج شده و دروازه فرهنگ غربی، آبادان بوده است. فرهنگ غربی لزومن فرهنگ خودباختگی نیست، بلکه چیزهای تازه ای را می آموزید و برخی چیزها را تقلید می کنید. در مرحله یادگیری، مرحله تقلید وجود دارد. همه آن هایی که با من شعر و داستان کار می کنند، در ابتدا شبیه به نوشته های من می نویسند، اما کسانی که مستعدترند، شخصیت نوشتاری خود را پیدا کرده و مستقل می شوند؛ شاعر و نویسنده خود می شوند و فرم خود را پیدا می کنند، فقط باید دل داشته باشند. در آموزش، همیشه دوره تقلید وجود دارد، اما ایرانی ها این را نمی فهمند. ملاحا، آن دوره تقلید را دیدند و گفتند که کشور غرب زده شده است. یک پروسه بود، اما کسی نفهمید.

سال ۱۳۶۸ است، رئیس جمهور «علی اف خامنه ای». کار خامنه ای در وزارت اطلاعات، قلع و قمع کردن همه بود. او از مناطق جنگی سرکشی کرده و خود را رزمنده معرفی می کند. در واقع، همان جا آغاز «خامنه ای سازی» است؛ تمام دوربین ها روی چهره رفسنجانی فوکوس کرده اند، اما هدف خامنه ای سازی است. از همان زمان که خامنه ای را رزمنده و مردمی و فدایی جلوه می دادند و او را به جبهه می فرستادند، هدف این بود که او را به خمینی بدل کنند. مطهری، مفتوح و بهشتی را کشتند، چون این افراد واقعیت انقلابی داشتند و ایدئولوگ انقلابی بودند. در واقع، اسلام انقلابی را می پذیرفتند و از این مسیر می رفتند و درک غربی داشتند. «بهشتی»، در غرب زندگی کرده بود و ملای غربی به حساب می آمد و می دانست که برخی از کارها احمقانه هستند، چون این را با زیست نزدیک تجربه کرده بود؛ او ملا بود، اما درکی به روز از دنیای معاصر داشت و بلاهت را تحمل نمی کرد. اگر آن مناظره تلویزیونی ای<sup>۶۵</sup> را که در آن «بهشتی» و «عبدالکریم سروش» به عنوان ایدئولوگ های جمهوری اسلامی، در تقابل با «فرخ نگهدار» و

<sup>۶۵</sup> اشاره به مناظره تلویزیونی این افراد در سال ۱۳۶۰ دارد.

«نورالدین کیانوری» بحث می‌کردند نگاه کنید، می‌بینید بهشتی با وجود اینکه یک ملاست، اما به‌مثابه یک روشن‌فکر بحث می‌کند و بحث‌های او چندان غیرمنطقی نیست، یعنی طرف مقابل او بسیار بی‌سواد است و بهشتی در برابر او منطقی و تعقلی رفتار می‌کند. آن‌ها (فرخ نگهدار و کیانوری) هرگز نتوانسته‌اند تعادل فکری بهشتی و سروش را به هم بزنند و در کل فقط عملگر خیابانی بودند. هردوی آن‌ها (سروش و بهشتی) تئولوگ بودند، در برابر دو ایدئولوگ (کیانوری و فرخ نگهدار) که هیچ درکی از ایدئولوژی نداشتند. در پایان آن مناظره می‌بینید که جمهوری اسلامی از مناظره پیروزمندانه بیرون می‌آید. بالماسکه‌های مختلفی برپا کردند، اما در هیچ کدام از این بالماسکه‌ها روشن‌فکران نقشی نداشتند.

جنگ آغاز شد و هم‌زمان با جنگ، جمهوری اسلامی کم‌کم تثبیت شد؛ همه گفتند: «خمینی رهبر! و کشور را نجات می‌دهیم و این پروسه تمام می‌شود». حالا به سال ۱۳۶۷ می‌رسیم، یعنی جمهوری اسلامی به جایی رسیده که باید صلح کند، چون کار خود را انجام داده و جامعه، مسلمان و خواهان جمهوری اسلامی و خمینی شده است؛ دیگر نیازی به جنگ با عراق ندارند. در دادگاه، ایران برنده جنگ با عراق می‌شود و عراق مؤظف می‌شود که خساراتی را که در جنگ به ایران وارد کرده، پرداخت کند، اما ایران همه را می‌بخشد، چون عراق به کمک او آمده و عراق خود ایران بوده است. پایتخت تشیع، نجف و کربلاست و تمام سران جمهوری اسلامی، نجفی و کربلایی و امام حسینی هستند و امام علی را در آنجا دفن کرده‌اند. نجف، به ایران فروخته می‌شود و

جنگ، با صلح به پایان می‌رسد. خمینی می‌میرد و خامنه‌ای جانشین او می‌شود. حالا از لحاظ بدنی، غیرخودی‌ای وجود ندارد، اما غیرخودی‌های فرهنگی هنوز هستند. خامنه‌ای با سیاست‌گذاری و همکاری میرحسین موسوی موفق می‌شود که غیرخودی‌ها را از لحاظ بدنی حذف کند؛ دست‌وپای آن‌ها را بریده است، اما مغز هنوز کار می‌کرد، چون روشن‌فکری مخالف وجود داشت. کار رفسنجانی این بود که برهوت ایجاد کند، برهوتی که موفق شود روشن‌فکری را حذف کند. در دوره اول ریاست جمهوری او، بوق و کرنای اقتصاد شنیده می‌شود؛ همه چیز اقتصادی می‌شود و همه جا حرف از سازندگی است، اما ریاکاری و بزک در حال رخ دادن بود؛ سدهای بی‌کیفیت، کارخانه‌هایی با محصولات بی‌کیفیت؛ در واقع، زیرساخت همانی بود که آمریکایی‌ها در ایران ساخته بودند.

۷۰ درصد از نیروگاه بوشهر، توسط آلمان ساخته می‌شود و تنها ۳۰ درصد به پایان این پروژه مانده بود که طی قراردادی احمقانه، به صورت فنی پای روسیه به ایران باز می‌شود. در آن قرارداد، ۳۰ درصد باقی‌مانده را به روسیه واگذار می‌کنند که انجام دهد، همان روسیه‌ای که چندین برابر پولی را که به آلمان داده شد دریافت کرد، اما تاکنون ۳۰ درصد باقی‌مانده را تمام نکرده است، چون نمی‌خواسته که تمام کند. ملاما، مدام به روسیه باج داده‌اند، چون درکی از معاملات خارجی ندارند. تخصص ملاما، فریب‌دادن مردم ایران است، آن‌ها فریب‌کاران بزرگی هستند و فریب یعنی وزارت اطلاعات و سیستم جاسوسی. تنها دلیل ماندگاری ملاما، تخصص آن‌ها در فریب‌دادن عوام است، آن‌ها هر لحظه چهره عوض می‌کنند.



پس از سال ۶۸، رفسنجانی رئیس‌جمهور می‌شود؛ سردار سازندگی! او سیستم‌های ریاکاریِ دورهٔ محمدرضاشاه را از بر کرده و تمام پروژه‌های در دست اجرای او را دنبال می‌کند و مشاورانی<sup>۶۶</sup> را که در دورهٔ شاه در امور کشورداری و اجرای پروژه‌ها تجربه داشته‌اند فرا خوانده و از آن‌ها استفاده می‌کند. رفسنجانی، تمام سیستم‌های تقلبی شاه را الینه می‌کند. به‌طور مثال، نحوهٔ فروش نفت و دلال‌بودن را. او پسران خود را روی کار می‌آورد که از معاملات نفتی سهم ببرند؛ ۱۰ درصد از هر معامله‌ای که با شرکت‌های دیگر دارند، به پسران او می‌رسد، مانند همان کاری که محمدرضا پهلوی انجام می‌داد. شاه معتقد بود که از یک سیستم دلالی روسی استفاده می‌کند و چون از بزرگان نظام بودند، چنین کاری را حق خود می‌دانستند، چون در ایران، ژورنالیست و منتقد و روشن‌فکر وجود نداشت. رفسنجانی از سال ۶۸-۶۹ در ظاهر شروع به اجرایی‌کردن پروژه‌هایی می‌کند که مهندسین و یا وزارت‌خانه‌های شاه در دست اجرا داشته‌اند، اما در حقیقت آن پروژه‌ها را هم اجرا نمی‌کند، بلکه تنها کاری که می‌کند آموختن راه دزدی فنی‌ست. دزدی اتفاق می‌افتد و این شروع «اختلاس» است. همه چیز از خانوادهٔ رفسنجانی آغاز می‌شود؛ در واقع، آن‌ها و جناحی که با این خانواده کار می‌کنند، معلم اختلاس هستند؛ دزدی مدرن، دزدی‌ای که ضداسلام نیست، چون در دورهٔ اسلام، وقتی که از دزدی حرف می‌زدند، نفت و گازی وجود نداشت. *علی ابن ابی‌طالب* رهبر کوفه بود و چیزی برای دزدیدن وجود نداشت و فقط می‌توانست از مردم باج بگیرد و زمین آن‌ها را به‌زور غصب کند. بیت‌المال، باج و خراج مردم بود. پولی وجود نداشت و از پول مردم باید خرج کشور می‌کردند. پول را تنها با حمله به قبیله‌های دیگر و غارت آن‌ها به‌دست می‌آوردند. یکی از دلایل پیروزی اسلام، قتل عام مخالفان و غارت کردن قبایل آن‌ها و تجاوز به زن‌هایشان بود. عرب‌های جاهلی و بیابان‌نشین، دیگر تحمل خودارضایی را نداشتند و اگر می‌جنگیدند، پول و زن به‌دست می‌آوردند.

در دورهٔ رفسنجانی، باید با نیروی سوپزکتیو غیر خودی مقابله می‌شد. در زمان خامنه‌ای، تا سال ۱۳۶۸، بخش ابزکتیو قلع‌و‌قمع شده بود و حالا باید از سال ۶۸ به بعد، بخش فکری را می‌زدند. «میرسلیم»، وزیر ارشاد می‌شود و در دورهٔ او هیچ کتابی منتشر نمی‌شود؛ در این دوره، ایران با برهوتی مطلق و بیابانی فرهنگی مواجه می‌شود. آن دوران را به‌طور دقیق می‌توانم به خاطر آورم؛ تنها چند مجله منتشر می‌شدند: «گردون» و «آدینه» و «دنیای سخن». همه چیز را در این مجله‌ها منتشر می‌کردند. از سال ۱۳۶۸ تا ۱۳۷۶، استعداد‌های زیادی در ایران کشته شدند. با یک قبض فرهنگی وحشتناک مواجه هستیم. میرسلیم، فجیع‌ترین آدمی‌ست که تاکنون دیده‌ام. او چندسال پیش در نهایت وقاحت کاندید ریاست‌جمهوری شده بود. در اواخر دورهٔ رفسنجانی، سیستم حذف به‌طور بدنی نیز آغاز می‌شود. حالا با حذف و سانسور، نیروهای قدرتمند روشن‌فکری، حاشیه‌نشین شده بودند. کتابی از آن‌ها منتشر نمی‌شد و یا خزعاتی را که حاصل دست‌کاری و سانسور رژیم بود، به نام آن‌ها منتشر می‌کردند. در

<sup>۶۶</sup> این مشاوران توده‌ای‌ها، ملی‌گراها و... بودند.



این دوره، یک وزیر اطلاعات احمق را روی کار آورده و شروع به حذف روشن‌فکران می‌کنند و قتل‌های زنجیره‌ای از آنجا کلید می‌خورد.

به پایان ریاست جمهوری رفسنجانی می‌رسیم؛ کتاب‌ها هم‌چنان سانسور می‌شدند، اما از انضباطی سیاسی برخوردار بودند. آدینه، دنیای سخن و گردون مطالب حزب‌اللهی‌ها را منتشر نمی‌کردند و موفق شده بودند نشان دهند که آزادی عمل دارند. در صف روشن‌فکری، عناصر غیر خودی وارد نمی‌شدند، یعنی روشن‌فکری به آن‌ها راه نمی‌داد. نسل ما نیز در این دوره وارد میدان شده بود. صف‌ها مشخص بود و ما با آن‌ها قاطی نمی‌شدیم. آن‌ها نمی‌توانستند این شرایط را تحمل کنند، باید تزویجی اتفاق می‌افتاد. هر کاری که می‌کردند نمی‌توانستند وارد ما شوند. حزب‌اللهی‌ها آرزو داشتند که کتابی از آن‌ها در «نشر مرکز»، «نشر نیلوفر» یا «نشر چشمه» منتشر شود. اگر کتاب کسی در نشر چشمه منتشر می‌شد، به معنای ورود او به دایره‌های روشن‌فکری بود، چون در این نشر کتاب‌های پرفروش روشن‌فکری از نویسندگانی چون: «شاملو»، «دولت‌آبادی»، «درویشیان»، «به‌آذین» و... وجود داشت. حوزه هنری در آن زمان «نشر سوره» را در اختیار داشت که روزانه کتاب‌های زیادی را بدون سانسور وزارت ارشاد منتشر می‌کرد، اما هیچ‌کدام از روشن‌فکران، کتاب خود را برای انتشار به آن‌ها نمی‌دادند. کسی احمق نبود که خود را مرید و برده جمهوری اسلامی بداند. «محمدعلی زم»، سرمایه‌زیادی را در اختیار نشر سوره گذاشته است. پس از مدتی شعبه دیگری از این نشر را راه‌اندازی کردند و بخش ادبیات داستانی آن‌ها را به «سیدمهدی شجاعی» تحویل دادند. در آنجا نیز سرمایه بزرگ فرهنگی‌ای را گذاشتند، اما موفق نشدند. از طرف دیگری، سرمایه زیادی را به انتشار کتاب‌های جیبی «فرهنگ جبهه» اختصاص دادند، اما راه به جایی نبردند. آن‌ها به هر فنی دست زدند، اما نتوانستند در صف فکری روشن‌فکری نفوذ کنند. روشن‌فکری، اصول و انضباط خود را حفظ کرده بود. آن‌ها ناچار شدند که لیدرهای فکری، یا لیدرهایی که نظم روشن‌فکری را ایجاد کرده بودند و زیرساخت ذهنی سیاسی‌ای داشتند، سرکوب کنند. چپ‌ترین آن‌ها «محمد مختاری» بود. کله‌شق‌ترین آن‌ها «محمدجعفر پوپنده» و فنی‌ترین‌شان در ترجمه که آثار «اکتایو پاز» را ترجمه می‌کرد، «احمد میرعلایی» بود و هم‌چنین تمام روشن‌فکرانی که از فرانسه آمده بودند؛ آن‌ها با زبان فرانسه آشنایی داشتند و دستگاه‌های فلسفی را به خوبی ترجمه می‌کردند. به دلیل جذب این افراد توسط «کانون نویسندگان ایران»، آن‌ها را تحت نظر گرفته بودند. در اینجا روشن‌فکری مستقل داشتیم. روشن‌فکری‌ای ورای روشن‌فکری که خود را با جهان معاصر می‌دانست و هیچ ربطی به جمهوری اسلامی نداشت. روشن‌فکری‌ای که ایرانی در درون ایران ساخته بود. ما دو ایران داشتیم: ایرانی که رهبر آن خمینی بود و ایرانی در مجالس و مهمانی‌های خصوصی. در دهه ۷۰، جلساتی را برپا می‌کردیم که از ساعت ۷ عصر آغاز و تا ساعت ۴ بامداد ادامه داشت؛ در این جلسات، به بحث‌های تئوریک ادبیات، شعر و... می‌پرداختیم. در ایران، چنین جلساتی دیگر وجود ندارد. حکومت قصد داشت که ایران درون ایران (ایران دوم) را تخریب کند و با قتل‌های زنجیره‌ای و رعبی که ایجاد کرده بودند، به اهداف خود دست یافتند. به ازای هر روشن‌فکری که کشتند، ۱۰۰ روشن‌فکر از ایران فرار کردند.

با ریاست جمهوری خاتمی (۱۳۷۶ تا ۱۳۸۰)، فضای ادبیاتی و فرهنگی را باز کردند. در اواخر دوره رفسنجانی، تمام فضاها را بسته بودند و کسی حق سخن گفتن نداشت. امروزه، عده‌ای می‌گویند که «آن دوره، بسیار خوب بوده است.»، اما کثیف‌ترین دوره ریاست جمهوری مربوط به خاتمی بود؛ قتل مطلق فرهنگ بود و حوزه هنری به ریاست محمدعلی زم، با قداره‌بندهای خود کمر به قتل تمام روشن‌فکران بسته بود؛ لات‌ها را به‌عنوان نویسنده وارد فضاهای ادبی کرده بودند و به‌جان روشن‌فکری‌ای افتاده بودند که جز در جلسات خصوصی خود، در جای دیگری شرکت نکرده و ظاهر نمی‌شد. آن قدر به آنان تهمت‌های مختلف می‌زدند که مردم فکر می‌کردند شاعر یا نویسنده‌ای که کتابی در ایران منتشر کرده، هزینه نشر کتاب‌های او را سازمان CIA و دیگر سازمان‌های آمریکایی و خارجی پرداخته‌اند. اگر کسی روشن‌فکر بود و با آن‌ها تفاوت داشت، به او می‌گفتند که برده آمریکاست و برچسب جاسوسی به او می‌زدند. چنین چیزی بسیار احمقانه بود. هیتلر، در کتاب «تبرد من» می‌گوید: «اگر می‌خواهید کشوری را فریب دهید و کاری کنید که به فکر آزادی خود نباشد، برای آن کشور دشمن فرضی بسازید». آن دشمن فرضی آمریکا بود که به جمهوری اسلامی بسیار کمک کرده است؛ هر وقت کسی مخالف آن‌ها حرف زد، گفتند جاسوس آمریکاست و از آن‌ها خط می‌گیرد و این‌گونه، روشن‌فکری ما را کشتند و فراری دادند. روشن‌فکری‌ای با جهان‌بینی بسته که در کی از خارج نداشت؛ این روشن‌فکری، زبان انگلیسی بلد نبود، از ایران که خارج می‌شد، در دهه چهارم و پنجم زندگی قرار داشت و باید همه‌چیز را از صفر آغاز می‌کرد؛ در این سن، تا به‌دنبال یادگیری زبان رفت که بفهمد چه بلایی سرش آمده، مرده بود. روشن‌فکران زیادی در خارج از کشور مُردند و بسیاری از آن‌ها هم‌اکنون زندگی می‌کنند، ولی عین‌هو مرده‌اند. بسیاری از چپ‌های اقلیتی و پیکاری‌ای که در آلمان و یا آمریکا زندگی می‌کنند، از جریان و حزب ما حمایت کرده و گاهی با ما هم‌کاری می‌کنند. بسیاری از آن‌ها در دهه‌های پیشین، کمونیست بودند. آن‌ها ما و بدبختی ما را می‌فهمند و از اینکه در ایران نفوذ داریم، به حیرت افتاده‌اند و می‌گویند: «چگونه ممکن است جریانی چپ، با چنین تفکراتی آن‌همه طرفدار داشته باشد؟! در واقع، جمهوری اسلامی مدام چپ‌ها را از صحنه خارج و حذف کرد و چپ‌های خودش را ساخت.

دوره وزارت «عطاءالله مهاجرانی»؛ نقش او رقم‌زدن «پروژه همگرایی» بود. روشن‌فکری به‌ستوه‌آمده، حالا دو تکه شده بودند؛ عده‌ای از آن‌ها رادیکال بودند و عده‌ای دیگر میانه‌رو؛ در این میان، تنها خواسته برخی از آن‌ها که مشکل اقتصادی داشتند، انتشار کتاب‌هایشان بود. پس از خاتمی (پس از سال ۱۳۷۷)، شاعری مانند «احمدرضا احمدی» بسیار معروف می‌شود. مهاجرانی، «سیمین دانشور» را استاد خود می‌دانست و در آن زمان با او رفت‌وآمد داشت. در این بین، چهره‌های پنهانی نیز وجود دارند؛ یکی از این چهره‌های پنهان، «علی سلطانی» همسر «نگار اسکندرفر» (بنیانگذار مؤسسه کارنامه) می‌تواند باشد. «مؤسسه کارنامه» از چه زمانی فعالیت خود را آغاز می‌کند؟ پس از سال ۱۳۷۶. علی سلطانی بسیار باشعور بود، ولی خانه او پاتوق اصلاح‌طلب‌ها و روشن‌فکری میانه شده بود، روشن‌فکرانی مانند «م. آزاد»، «فرخ تمیمی»، «احمدرضا احمدی» و... کار مهاجرانی این بود که در خانه سیمین دانشور، دو جناح شاعران و نویسندگان انقلاب‌ای مانند «قیصر امین‌پور» را با روشن‌فکری میانه، آشتی

دهد. آن‌ها پیشترها «شفیعی کدکنی» را رام کرده بودند و او را در اعضای خود داشتند؛ شفیعی کدکنی، توده‌ای رادیکال و کسی که مجموعه شعر «در کوچه‌های نیشابور» را نوشته بود، به مطیع و مبلّغ نظام بدل کرده بودند و حالا کار او این شده بود که کتاب‌های عرفانی منتشر کند. آن‌ها این تجربه‌ها را داشته‌اند، پس همه را خواجه می‌کنند؛ پروژه همگرایی! نشر چشمه، پیشترها مختص روشن‌فکران بود و فقط آثار آن‌ها را منتشر می‌کرد، اما حالا مبلّغین نظام و روشن‌فکری میانه آن‌قدر در این نشر پیشروی کردند که مسئول شعر و داستان و حتی اندیشه را از نیروهای خود گذاشتند و فقط درصد ناچیزی از روشن‌فکران آثار خود را در آنجا منتشر می‌کردند؛ حالا نشر چشمه، به‌طور کامل تریبون حوزه هنری است. بسیاری از کسانی که آن‌زمان در حوزه هنری مجموعه غزل‌های خود را منتشر می‌کردند، حالا به آرزوی خود که چاپ آثارشان در نشر چشمه بود، رسیده‌اند و آثار خود را در آنجا منتشر می‌کنند. نشر چشمه، یک سابقه روشن‌فکری دارد؛ پیشترها روشن‌فکران آثار خود را در آنجا منتشر می‌کردند. آن‌ها نشر چشمه را بسته و مقاومت آن‌ها را با تهدید از بین می‌برند و برای آن شرط‌هایی را می‌گذارند. یکی از این شرط‌ها مدیریت کردن اعضای موردتأیید آن‌ها در این نشر و شرط دیگر، انتشار کتاب‌های موردتأیید آن‌ها بود. نسل تازه‌ای را در آنجا قرار دادند، نسلی که داستان آپارتمانی و شعرهای خواجه و نقدهای سطحی را آوردند. نشر چشمه در آن‌زمان برای ما بسیار بارز بود و هر پنج‌شنبه به آنجا می‌رفتیم که دوستان خود را ببینیم و کتاب تهیه کنیم، ولی حالا به تریبون حوزه هنری و زیرمجموعه‌ای از آن مبدل شده است. کار خاتمی، «ایجاد همگرایی» بود، یعنی او سردار فاتح بود. جمهوری اسلامی و وزارت اطلاعات، همه کار کرده بودند که صف روشن‌فکری را مال خود کنند؛ صفی که هنوز قدرت داشت. در دهه هفتاد، قدرت ما بسیار بالا بود، به‌گونه‌ای که اگر روزنامه‌ای بحث‌های ما را منتشر نمی‌کرد، به‌صورت تلفنی بحث‌هایی را ارائه می‌دادم و دوهفته بعد آن بحث‌ها همه‌گیر می‌شدند. سخنرانی‌های من به‌عنوان یکی از لیدرهای شعر دهه هفتاد، بسیار تأثیرگذار بودند. در آن‌زمان، فضا هنوز زنده و فکر در جریان بود. هنوز اعتیاد معنایی و اعتیاد مواد مخدر بر همه چیز سیطره نداشت، هنوز افسردگی سهمگینی که بر کشور سایه انداخته بود، وجود نداشت. خاتمی، اول آزادی داد و خود را نجات‌بخش و مهدی موعود نامید، سپس فضا را باز کرد. به‌طور مثال، من مجموعه شعری به‌نام «پاریس در رنو» را در سال ۱۳۷۳ نوشته بودم که در همان سال که میرسلیم وزیر ارشاد بود، به آن اجازه انتشار ندادند و آن‌را قابل چاپ نمی‌دانستند. این کتاب تا سال ۷۶ در ارشاد ماند و در اوایل ریاست جمهوری خاتمی، مجوز انتشار گرفت و یکی از معروف‌ترین کتاب‌های آن سال‌ها شد و تا ۶-۵ سال بعد، هنوز در مورد این کتاب نقد می‌نوشتند. تقریباً نزدیک ۱۰۰۰ مقاله درباره این کتاب نوشته شد. کتابی که میرسلیم آن‌را گردن زد، فضای زبانی شعر فارسی را عوض کرده بود و طور دیگری به آن زندگی داد، ولی این ختم ماجرای آقای خاتمی نبود. او از نیمه دوم سال ۱۳۷۶، شروع به بازکردن فضا و ایجاد اصلاحاتی می‌کند؛ قرار بود آزادی‌هایی بدهد، تا ذهن آن‌هایی را که تاکنون حرف نزده بودند، بخوانند، چون جمهوری اسلامی نمی‌دانست که حالا در ذهن روشن‌فکری چه می‌گذرد؟ وقت شکار رسیده بود و جمهوری اسلامی آماده شکار بود، اما شکاری رؤیت نمی‌شد. خاتمی با آمدن خود آزادی می‌دهد و شکارها می‌نویسند،

به راحتی قدم می‌زنند و یکی یکی شناسایی می‌شوند و شکار آغاز می‌شود. دقیقن پس از دوره اول خاتمی، فصل شکار آغاز می‌شود. از سال ۷۷، روشن‌فکران می‌بینند که فضا باز شده است. در این دوره، «مجله تکاپو» توسط «منصور کوشان» راه‌اندازی می‌شود و برای هیأت سردبیری، از «محمد مختاری» و «رضا براهنی» دعوت می‌کنند. در همین سال، مختاری مقاله بسیار شکوهمند و تیزهوشانه‌ای درباره زبان و تکنیک‌های جمهوری اسلامی که چگونه مردم را فریب می‌دهد و به بند می‌کشد، می‌نویسد. آن مقاله<sup>۶۷</sup>، شکوهمندترین مقاله‌ای است که تاکنون از یک ایرانی خوانده‌ام. من تمام آثار و نوشته‌های مختاری را دوست ندارم، چون گرایش شعری و سیاسی او هرگز با من هم‌خوانی نداشت، اما زمانی که این مقاله را در سال ۷۷ خواندم، ارزش او برای من دوچندان شد. این مقاله آن قدر تیزهوشانه و روشن‌گرانه بود که باعث شد بسیاری از هم‌نسلان من به او نزدیک شوند. مختاری، چپی «هابرماس»<sup>۶۸</sup> خوانده، به روز، بسیار مطالعه‌گر و چپی پست‌مدرن بود و می‌دانست «دریدا»<sup>۶۹</sup> چه می‌گوید. اولین بار در یک کتاب‌فروشی هم را دیدیم. او از «ویتگنشتاین»<sup>۷۰</sup> تا دریدا را اساسی خوانده بود و دانش بسیار خوبی داشت. کتاب پاریس در رنو را نیز خوب خوانده بود و درباره تکنیک‌های آن توضیح می‌داد و با شعرهای خود مقایسه می‌کرد. «بیژن الهی» را معادل مختاری می‌دانم. از لحاظ ادبیاتی و فلسفی، بیژن الهی را در جایگاهی بالاتر از مختاری می‌بینم، اما از لحاظ نگاه و خلاقیت سیاسی و نوع جهان‌بینی، مختاری فوق‌العاده بود. در واقع، مختاری درختی بود که می‌توانست بسیاری را زیر سایه خود بگیرد و جریان‌ساز باشد؛ این درخت را دقیقن از وقتی که می‌توانست ثمر دهد از ریشه زدند. از سال ۷۷ تا ۷۸ شروع به کشتن دوباره روشن‌فکران کردند و این خود موج فرار روشن‌فکران واقعی را به دست داد. تا سال ۸۰، بسیاری از روشن‌فکران ما در حال فرار بودند. زمانی که مختاری، پوینده، میرعلایی و بسیاری دیگر را کشتند. مختاری، اوج ماجرا بود و قتل او جنجال به پا کرد. همه نویسندگان و شاعرانی که هیچ ربطی به قدرت نداشتند و شناخته شده و تأثیرگذار بودند، ناگزیر شدند از کشور خارج شوند و ماندن آن‌ها دیگر فایده‌ای نداشت، چون همه آن‌ها تحت کنترل بودند. در تیرماه سال ۷۸، ماجرای «کوی دانشگاه» اتفاق می‌افتد. این اتفاق مربوط به نسل ما می‌شد، بسیاری از آن دانشجویها شاگردان من بودند. آن‌ها شعاری نبودند و فقط یک حقیقت داشتند و به شوخی بودن خاتمی پی برده بودند؛ بسیار لیبرو بودند و آن جریان، به طرز فجیعی گردن زده شد. در خارج از کشور افرادی را دیدم که خود را به جریان کوی دانشگاه ربط می‌دادند، در حالی که هیچ ربطی به آن واقعه نداشتند. ما بسیار سکوت کرده‌ایم. من هرگز در هیچ کدام از تظاهرات‌های آن‌ها نبودم، اما اغلب آن‌ها دانشجویهای من بودند. عده‌ای از آن‌ها را دستگیر کرده بودند و این دانشجویها در اظهارات خود گفته بودند که شعارهایشان را عبدالرضایی طراحی کرده است. با من تماس گرفتند و درباره این موضوع جويا شدند و من به

<sup>۶۷</sup> مقاله «شبان رمگی» که در کتاب «تمرین مدارا» منتشر شده است.

<sup>۶۸</sup> Jurgen Habermas

<sup>۶۹</sup> Jacques Derrida

<sup>۷۰</sup> Ludwig Wittgenstein

آن‌ها گفتیم که معلّم ریاضی هستیم. پس از این ماجرا، تلفن‌های من همیشه در کنترل بود و شنود می‌شد و تحت نظر بودم. زندگی من پر از توهّم بود و این توهّم، برای تمامی کسانی که ناگزیر به فرار از کشور شدند ایجاد شده بود. حالا فضا مهیّا بود؛ آن‌ها طی این سال‌ها، ارشاد را در دست گرفته بودند. پدر «شمس لنگرودی»<sup>۷۱</sup>، امام جمعه لنگرود است و این ملازاده که شاعری متوسط و روبه‌بالا است، در آن‌زمان ناگهان می‌گوید: «من دیگر می‌خواهم خوش باشم و کاری به سیاست ندارم و دیگر نمی‌خواهم بجنگم.» پس از آن، «عباس مخبر» و «احمد پوری» نیز گفته‌های او را مطرح کردند. لنگرودی لقب بهترین شاعر نظام را گرفت و مخبر و پوری نیز، به‌عنوان بهترین مترجم‌ها انتخاب شدند. چنین جمع‌هایی شکل گرفت و عده‌ای از آدم‌های متوسط وارد فضا شدند. شمس لنگرودی ناگهان شاعر برتر شد. در فضاهای دیگر نیز اوضاع چنین بود. محافظه‌کاری و میان‌مایه‌گی، روشن‌فکری به حساب آمد و سکوت، ابزار روشن‌فکری شد. در همه‌جا (روزنامه‌ها، نشریات، مجلات و...) با این افراد مصاحبه می‌شد؛ هر روزنامه‌ای را که باز می‌کردید، با مصاحبه شمس لنگرودی و ترجمه‌های احمد پوری مواجه می‌شدید. داخل کشور کافی نبود و جمهوری اسلامی باید سایه خود را در خارج از کشور هم می‌گستراند. آن صدای یکه، صدایی که همه‌چیز را به خودی بدل کرده بود، کافی نبود، حالا باید تمام آن چهره‌هایی که ساخته بودند به بهانه «جنبش سبز» وارد ایران می‌شدند. جنبش سبز چه بود؟ جنبش سبز همان انقلابی بود که در آخر رهبر آن باید می‌گفت: «جنگ ما یک جنگ خانوادگی است!». «میرحسین موسوی» که بود؟ یکی از قاتلان دهه ۶۰. ملت ایران، حافظه تاریخی ندارند و همیشه مجبورند که از بین بد و بدتر انتخاب کنند. میرحسین موسوی برای ریاست جمهوری آمده بود. او گفت: «می‌خواهم دوران طلایی امام را احیا کنم.» دوره طلایی امام چه بود؟ کثیف‌ترین دوره قتل و مرگ‌ومیر بود، اما خامنه‌ای، موسوی را نپذیرفت. او فقط احمدی‌نژاد را می‌خواست و به‌همین دلیل موسوی مقتس و به رهبر طبقه خاکستری (عوام) بدل شد، ولی این کافی نبود و باید اختلاس فراگیر می‌شد، در نتیجه تلویزیون‌های پارسی‌زبان خارجی پدید آمدند. اساسن تا سال ۱۳۸۰، تلویزیون سیستماتیکی در خارج از کشور وجود نداشت، تلویزیون‌هایی مانند «بی‌بی‌سی فارسی»، «صدای آمریکا»، «من‌وتو»، «ایران اینترنشنال» و... عده‌ای در خارج از کشور حضور داشتند که ضد جمهوری اسلامی حرف می‌زدند، پس باید این افراد را هم خودی می‌کردند؛ باید سفیرهای خود را به خارج از کشور می‌فرستادند! در آن دوره، هنوز عده‌ای روشنگری می‌کردند و به مردم آگاهی می‌دادند. مردم به اینترنت متصل شده بودند (سال‌های ۷۷ و ۷۸ و ۷۹) و بیشترشان ایمیل داشتند. ایرانیان خارج از کشور نیز اینترنت داشتند. با وجود اینکه اینترنت داخل کشور سرعت پایینی داشت، اما مقالات را می‌خواندند. برخی از سایت‌ها هنوز آلوده نشده بودند، حتی برخی از سایت‌های اکثریتی، درست رفتار می‌کردند و مخالف جمهوری اسلامی بودند، ولی آن‌ها نیز باید آلوده می‌شدند. آلوده‌سازی، پس از سال ۸۸ اتفاق افتاد. نیمی از کسانی که پس از سال ۸۸ به خارج از کشور رفتند، اطلاعاتی بودند. در واقع، واسطه جمهوری اسلامی بودند و

<sup>۷۱</sup> آیت‌الله شمس

«پروژه یکسره‌سازی» را کلید زدند. سال ۸۷ به بعد، آن‌ها سرمایه‌گذاری کرده بودند و تلویزیون‌ها<sup>۷۲</sup> با پرسنلی وسیع که همه آن‌ها از ایران آمده بودند، شکل گرفته بود. تمام خبرنگارهای دست‌پروده خاتمی مانند «پیام یزدیان»، در این تلویزیون‌ها مشغول به کار شدند، دروغ از یک روشن‌فکر! افرادی هم که مقیم آمریکا بودند و با این تلویزیون‌ها همکاری می‌کردند، مطلقن سیاسی نبودند و هیچ‌گونه پرونده و سابقه سیاسی‌ای نداشتند، چه در بی‌بی‌سی، چه در VOA و چه در شبکه من‌وتو. در تلویزیون من‌وتو، کسی مانند «حسن اعتمادی» حضور دارد؛ اعتمادی در سوئد زندگی می‌کند و آدمی بسیار مشکوک است. او همان کسی است که پروژه همگرایی را در تلگرام رقم زد و بسیاری از کانال‌های تلگرامی را خریداری کرد؛ بسیاری از کانال‌هایی که سمت رضا پهلوی را گرفتند. اعتمادی، کانال‌هایی چون «سپهر آزادی» و... را آلوده کرد. این کانال، در ابتدا کانالی مفید بود، اما حالا یا درباره توهم ترس می‌نویسد و یا سمت‌وسوی رضا پهلوی را دارد. این کانال‌ها، فضای خود را دارند و بر روشن‌فکری هم تأثیر گذاشته‌اند. یکی از آن‌ها، رادیو دارد و ابتدا چپ‌ها را دعوت می‌کند، اما ناگهان به سمت سلطنت‌طلب‌ها تغییر مسیر می‌دهد. اعتمادی در همه‌جا ظاهر می‌شود و سپس در سناریویی که خود ایجاد کرده است، می‌گوید که او را از تلویزیون من‌وتو اخراج کرده‌اند. اعتمادی، با تمام مجری‌هایی که امروزه در تلویزیون من‌وتو فعالیت دارند مصاحبه کرده و آن‌ها را به این تلویزیون‌ها وارد کرده است. برخی از کسانی که اعتمادی در آن سال‌ها با آن‌ها مصاحبه می‌کرد، از شاگردان کارگاه‌های شعری من در لندن بودند. من اعتمادی را نمی‌شناختم و پس از مدتی پسر او<sup>۷۳</sup> مجری شد و کار خود را آغاز کرد؛ در واقع، سردبیر و همه‌کاره این تلویزیون، اعتمادی بود. اعتمادی‌ای که امروزه در تلویزیون من‌وتو حضور ندارد و در حال ایفای نقش‌های بزرگ‌تری است و در کار خود بسیار خبره است. مشکل من رضا پهلوی نیست، بلکه مشکل من با خواجه‌گی و کورکردن جریان است؛ جریانی لیبرو که در حال سرتاسری شدن است، اما جهت آن را عوض می‌کنند. این تغییر جهت، از تکنیک‌های جمهوری اسلامی است. مدام ما را گم‌راه و شما را آلوده می‌کنند. در ابتدا به شما پیشنهادهای مختلفی می‌دهند که شما را حریص کنند، اگر آن پیشنهادها را نپذیرید، با تهدید وارد می‌شوند. ابتدا با خانواده شما شروع می‌کنند و سپس خودتان. اگر نتوانند به شما ضربه‌ای وارد کنند، آلوده‌سازی را شروع می‌کنند. اکنون حزب ما در این مرحله است، می‌خواهند ما را آلوده کنند. از هر سیستمی برای آلوده‌سازی ما استفاده می‌کنند. آن‌ها قدرت ما را از لحاظ نظری می‌دانند و نگاه مرا می‌شناسند و می‌دانند که نمی‌توانند با من مقابله کنند. از تند و تیزی من اطلاع دارند و می‌دانند که اگر روی موضوعی متمرکز شوم، هرگز فریب نخواهم خورد. اعتمادی و اطرافیان او، چیزی از علم نمی‌دانند و بسیار احمق هستند. آن‌ها هرگز نمی‌خواهند که رضا پهلوی قدرت را در دست بگیرد و او را نوعی شوخی می‌دانند.

<sup>۷۲</sup> تلویزیون‌های بی‌بی‌سی، VOA، من‌وتو

<sup>۷۳</sup> رها اعتمادی

حالا سال ۱۳۸۸ است؛ در این سال هنوز کسانی باقی مانده‌اند که واقعن مخالف نظام‌اند. عده‌ای از آن‌ها پیر شده و می‌میرند مانند «تراب حق شناس». تراب حق شناس رهبر پیکاری‌ها در فرانسه بود. او چپی بسیار شعوری بود و تنها چپی به شمار می‌رفت که تمام نحله‌ها را خوانده بود. چنین کسانی شعوری بودند؛ شعور و آگاهی، هرگز نمی‌تواند خود را بفروشد؛ آگاهی، می‌داند که این زندگی شبیه به شوخی ست. آگاهی، می‌خواهد باشد و مبارزه کند و به عرض زندگی وسعت ببخشد. به همین دلیل است که آگاهی و شعور را نمی‌توان خرید. آن‌هایی را که امروزه «دکتر» می‌نامند، فقط زباله در مغز انبار کرده‌اند و حقیقت ندارند و هرگز شعوری و خلاق نیستند. چنین اشخاصی را تحصیل کرده می‌نامند، یعنی کتابی تحقیقی نوشته‌اند. نوشته‌های دیگران را کنار هم قرار داده‌اند و مقوله‌ای را ایجاد و منتشر کرده‌اند. فقط درباره یک مقوله اطلاعات دارند و هرگز نمی‌توانند آن‌را دوباره خلق کنند. پس از جنبش سبز، بسیاری از پاسدارها و اطلاعاتی‌ها از ایران خارج می‌شوند و به انگلیس می‌روند. سال ۸۸ آغاز می‌شود و ناگهان با اپوزیسیون بندتبنانی مواجه می‌شوید. اپوزیسیون دروغگو و ژورنالی که همه آن‌ها اوینی هستند و چندماهی را در زندان اوین بوده‌اند. دقیقن معاصر با زمانی که مدام چهره ساخته می‌شود. هر چهره واقعی و رادیکال و چپی که در خارج از کشور می‌میرد (مانند تراب حق شناس) نیروهای حزب توده از طرف دیگر وارد می‌شوند. دیگر تشخیص سره از ناسره آسان نیست، چون بسیاری از آن‌ها پول دارند. پول، همه چیز را تغییر شکل داده و دفرمه می‌کند. آن پول‌ها، پول نفت و گاز و مالیات شماسست که علیه شما به کار برده می‌شود. در میان شما، هر کسی که درست فکر کند او را نابود می‌کنند. هر کسی که باهوش باشد، ابتدا باید او خریده شود. نیروهایی که امروزه در وزارت اطلاعات هستند، همان جوان‌های خوش فکر و خلاق ایرانی‌اند که کتاب‌های امثال من را خوانده‌اند. در ایران، بدبختی وجود دارد. مشهد و خوزستان، به روسپی‌خانه تبدیل شده‌اند. کسانی که در سال ۵۷ رگ گردن خود را نشانه غیرت می‌دانستند و خود را پاسدار می‌نامیدند و می‌گفتند: «با عراق می‌جنگیم که بیگانه وارد کشورمان نشود.» امروزه زنان و دختران ایرانی را به عراقی‌ها تقدیم می‌کنند. جمهوری اسلامی، از جایی در داخل از ایران، تمام کانال‌ها و تریبون‌های داخلی و خارجی را کنترل کرده و همه را به شکل‌های مختلفی هدایت می‌کنند. رفته‌رفته، روشن فکری خارج از کشور هم آلوده می‌شود. ناگهان تمام اکثریتی‌ها، حزب توده دوم می‌شوند و در کُلن جلسه‌ای را برپا می‌کنند که یکدیگر را ببینند. «فرج سرکوهی» که سکوت مطلق بود، ناگهان در تلویزیون بی‌بی‌سی مفسر و منتقد ادبیات می‌شود! او هم مانند «رامین جهانگل»، می‌گوید: «من سیاسی نیستم!». چنین اشخاصی همه چیز را می‌خواهند خواجه کنند و مدام می‌گویند که نرم باشید و انقلاب کنید. مگر می‌شود بی‌آنکه خونی ریخته شود انقلاب کرد؟ مگر می‌شود یک سیستم سراسر توتالیتر را بدون خون‌ریزی از بین برد؟ ما به‌درستی می‌دانیم که جز اکت انقلابی و روشنگری، انقلابی اتفاق نمی‌افتد. برخی از دوستان ما پایگاه‌های بسیج را آتش زدند و فیلم آن‌را برای کانال‌ها و صفحه‌های مختلف فرستادند، اما هیچ کانالی آن فیلم‌ها را منتشر نکرد، چون آن فیلم‌ها روحیه مردم را بالا می‌برد و به آن‌ها شجاعت و شهامت می‌دهد و به آن‌ها می‌گوید که «شما می‌توانید انقلاب کنید!»، ولی مزدوران چنین چیزی را نمی‌خواستند. تمام رسانه‌هایی که بعد از سال ۸۸ فعال شده‌اند، مدام



به مردم گفتند: «شما نمی‌توانید انقلاب کنید». در واقع، هدف این است که از شما برده بسازند، پس شما آماده بردگی باشید و صف خود را دقیق تشکیل دهید. در صف‌های بردگی به تظاهرات بروید و بدون هدف بگویید: «مرگ بر خامنه‌ای» که مدام نخبه‌هایتان را دستگیر کنند. متأسفانه هرگز به شما نمی‌گویند که هدف از تظاهرات این است که فلان اداره را محاصره کنید. در واقع، این رسم انقلاب است و پروژه انقلاب این‌گونه شکل می‌گیرد. اینکه فقط در خیابان شعار بدهید یعنی چه؟ یعنی مردم بفهمند که این حکومت ظالم است؟! این را که مردم بهتر از هر کس دیگری می‌دانند! بخشی از کسانی که شما را سرکوب می‌کنند، از شما ناراضی‌ترند و فقط می‌خواهند مانند شما گرسنه نباشند.

متأسفانه همه دارند دستاوردهای «قیام فرودستان» را از یاد می‌برند و فریفته اخبار شده‌اند و مردم هم فقط تماشاگرند. مردمی که منتظر موعود بودند، امروزه منتظر آمریکا هستند. در واقع، آن‌ها نیز فرقی با حزب‌اللهی‌ها ندارند؛ منتظران فرج‌اند و در مشهد به بدبختی تن داده‌اند و می‌گویند که «از نشانه‌های فرج، رواج فحشاست». پس اگر هر بلایی سر زنان و مادران ما آوردند اشکالی ندارد، چون قرار است امام ظهور کند. چنین چیزی بسیار احمقانه است. از طرف دیگر راهیان مشهد تا کربلا را راه می‌اندازند. قوادان مدرن و جاکش‌ها، به رهبری «سید احمد علم‌الهدی» و «سید ابراهیم رئیسی». «احمدالحسن» نیز، مزده ظهور داده است. چرا؟ چون از احمد/حسن نقل می‌کنند که «از نشانه‌های ظهور امام‌زمان و سردار ایمانی این است که جامعه به فقر برسد»؛ فقط در ایران باید همه فقیر باشند. امام‌زمان، فقط باید در ایران ظهور کند، چون ایرانی‌ها را احق می‌پندارند و موفق شده‌اند که طی سال‌ها کشوری ثروتمند را احق نگه دارند، چون امروزه، اگر با ملایی بد رفتار کنید، احق‌هایی پیدا می‌شوند که به شما اعتراض کنند و خواهند گفت: «او ملاست و سید اولاد پیغمبر است». ما بدبختیم، چون روشن‌فکری کار خود را درست انجام نمی‌دهد و دانشجو احق‌تر و استاد دانشگاه سوپراحمق است. صادق زیباکلام که استاد دانشگاه است، می‌گوید: «برای حفظ حکومت، اسلحه به دست خواهیم گرفت!». از طرف دیگر، «جمشید برزگر<sup>۷۴</sup>» به زیباکلام جایزه آزادی بیان می‌دهد. جمشید برزگر کیست؟ همانی‌ست که «محمود دولت‌آبادی» و «محمدعلی سپانلو» او را تبلیغ می‌کنند و به «هوشنگ گلشیری» تحمیل کرده و دبیر کانون نویسندگان می‌کنند. «مهرداد فلاح» در آن‌زمان از گلشیری پرسید که «جمشید برزگر، چه ربطی به شاگردان تو دارد؟ چرا مسئول شعر کارنامه است؟» گلشیری در پاسخ، سری تکان داد و سکوت کرد. اوضاع این‌گونه است. به چه دلیل تمام کسانی که می‌توانستند به کشور خود خدمت کنند، مدام تاخت زده می‌شوند؟ چون رئیس سایت «راديو فردا» و بی‌بی‌سی هستند و در برنامه‌های خود مدام ملاها و ملازاده‌ها را مطرح می‌کنند. برنامه‌های «مهدی فلاحی» در تلویزیون صدای آمریکا، ظاهرن خلاف جمهوری اسلامی‌ست، اما به نکاتی توجه ندارید. اینکه کسانی ضد جمهوری اسلامی حرف می‌زنند که خود جمهوری اسلامی‌اند. کسانی که خودشان می‌گویند که تا

<sup>۷۴</sup> سرپرست سایت دویچه‌وله و از مزدوران حکومتی



چندماه پیش اطلاعاتی بوده‌اند. پشت آن برنامه چیست؟ او از سردبیرانی است که می‌خواهد برنامه خود را در ظاهر رادیکال و منتقدانه پیش ببرد. بعد همه می‌گویند: «مهدی فلاحتی، چه کار بزرگی دارد انجام می‌دهد». کار بزرگ او این است که «علی‌رضا نوری‌زاده» و «مهدی خزعلی» معروف می‌شوند و افتخارِ خزعلی این است که کتاب «هویت» اثر «سعید امامی» را منتشر کرده و سپس ادعا می‌کند که سعید/امامی را نمی‌شناخته است. مگر می‌شود کتاب کسی را منتشر کنید و او را نشناسید؟ بسیار احمقانه است!

مدیران برخی از کانال‌های تلگرامی بسیار بی‌سواد هستند و از شعور پایینی برخوردارند؛ چندی پیش در یکی از کانال‌های تلگرامی، مطلبی را برای توهین به رادیکالیست‌ها قرار داده بودند؛ حتی اگر کسی دیپلم داشته باشد، می‌داند که  $\sqrt{\frac{1}{4}}$  از  $\sqrt{\frac{1}{2}}$  بزرگ‌تر است. آن‌ها یک رادیکال رسم کرده و  $\sqrt{\frac{1}{2}}$  را برابر با  $\sqrt{\frac{1}{4}}$  می‌دانند و عده‌ای دیگر هم فکر می‌کنند که  $\sqrt{\frac{1}{4}}$  بزرگ‌تر است. سپس می‌گویند: «رادیکالیست‌ها قصد دارند که تمام چیزهای بزرگ را کوچک جلوه دهند». نمی‌فهمند که  $\sqrt{\frac{1}{4}}$ ،  $\sqrt{\frac{1}{2}}$  شده است. در واقع، رادیکالیست‌ها، چیزی را بزرگ‌تر کرده‌اند. سپس  $2 = \sqrt{4}$  را نشان می‌دهند و می‌گویند که در اینجا، رادیکال را کوچک کرده‌اند. پس رادیکال‌ها هر وقت که حق کسی باشد، او را بزرگ می‌کنند و هر وقت که حق کسی نباشد، او را کوچک می‌کنند. اگر در جایی کسی را کوچک و قطعه‌قطعه و لایه‌لایه می‌کنند، دلیل آن شناختن او و پی‌بردن به لابیرنت‌های اوست. رادیکال‌ها، خیر و شری نیستند. «رادیکالیسم»، مقدّس است. یک «منتقد» رادیکال است. چنین سیاست‌هایی، همان سیاست‌های مشاوران رضا پهلوی است.<sup>۷۵</sup> زمانی که نیروهای ما به پایگاه‌های بسیج حمله کردند، رضا پهلوی گفت: «چنین افرادی رادیکال هستند و به ضرر انقلاب عمل کرده‌اند». او نمی‌فهمد که فقط رادیکال‌ها هستند که انقلاب می‌کنند، یعنی هر انقلابی‌ای، رادیکال است. در واقع، اگر رادیکال نباشید، انقلاب و براندازی‌ای اتفاق نمی‌افتد. به این فقر ایدئولوژی و فقر فرهنگی و دانشی توجه کنید. ما باید چه کار کنیم؟ از همه طرف سانسور می‌شویم. «سیاوش» فرزندان ما هستند، نه حسین صحرای کربلا؛ «حسین» را به جای سیاوش نشانده‌اند. قهرمانان واقعی فرزندان ما هستند که با تمام وجود عملیات می‌کنند، چون باید این عملیات‌ها صورت بگیرد، اما بقیه، یاران ما را ذبح می‌کنند. هر آدم باهوش و سیاست‌خوانده‌ای می‌داند که در شرایط کنونی که جمهوری اسلامی در ضعف مطلق است و بسیار ضربه‌پذیر شده، تنها راه براندازی این است که به جمهوری اسلامی فشار بیاوریم. شرایط به‌گونه‌ای است که ما می‌توانیم با حداقل تلفات، از شرّ این حکومت رها شویم. چرا تمام آدم‌های باتجربه، عمل‌گرا، سیاست‌مدار، کمونیست‌ها، اصلاح‌طلبان، ملی‌گراها این واقعیت‌ها را می‌دانند، اما سکوت کرده‌اند؟ چون جریانی به میدان آمده که خود را «آنارشیست» می‌داند. آن‌ها «آنارشیست» را هرچومرچ طلب می‌دانند و نمی‌خواهند که حرف‌های کسی را که در میدان است بشنوند. آن‌ها نمی‌دانند و نمی‌فهمند که در طول تاریخ چپ‌ترین جریان‌ها در تمام کشورها، جریان‌های آنارشیستی بوده‌اند. بزرگ‌ترین متفکرها که امروزه از تئوری‌هایشان استفاده می‌کنید، از «دلوز» گرفته

<sup>۷۵</sup> استمرارطالبان

تا «فوکو» و «پرودون»، همه آثارش بیست بوده‌اند. در میان نویسندگانی که از «تولستوی» گرفته تا «اما گلدمن»، همه آثارش بیست بوده‌اند. آن‌ها درکی از ادبیات و فرهنگ و مناسبات تازه جهانی و سیاست‌های آن ندارند و آن‌را نمی‌بینند. در چنین شرایطی، جوانان ما با سختی‌های فراوان، پایگاه‌های بسیج و سپاه را نبود می‌کنند، اما کانال‌های تلگرامی، هیچ‌کدام از ویدیوهای عملیات‌های آن‌ها را منتشر نمی‌کنند. اگر ملایی به مردم فحش بدهد، تمام کانال‌ها ویدیوی او را پخش می‌کنند، می‌دانید چرا؟ چون می‌خواهند مردم را ضعیف‌تر کنند و از لحاظ روانی به آن‌ها ضربه بزنند. در چنین شرایطی روحیه مردم پایین آمده و حس می‌کنند که هیچ هستند که ملایی به آن‌ها توهین می‌کند. در واقع، انتشار ویدیوهای عملیاتی‌ست که به مردم شجاعت و قدرت می‌دهد و به آن‌ها می‌فهماند که باید جلوی حکومت ایستادگی کنند. مردمی که ترسیده و ترس خورده باشند، از آن‌ها کاری بر نمی‌آید. چگونه یک گروه خود را برانداز می‌داند و عملیات‌های ما را حذف می‌کند؟ رضا پهلوی بی‌کیفیت است. در حال خیانت است. نمی‌تواند او را بخرند، چون سرمایه زیادی دارد، در نتیجه، نمی‌تواند جاسوس جمهوری اسلامی باشد. او در این بالماسکیزاسیون نقش دارد و هرگز رئیس‌جمهور نمی‌شود و رنگ شاهی را هم نخواهد دید. او بی‌کیفیت است، در حال فریب خوردن بوده و عروسک ماجراست. تمام اصلاح‌طلبان و اطلاعاتی‌ها، پشت رضا پهلوی پنهان شده‌اند، اگر روزی حرف‌های رادیکالی بزنند، همه جلوی او خواهند ایستاد، چون او نرم است و می‌ترسد که منافع خود را از دست بدهد. رضا پهلوی چیزهای بسیاری برای از دست دادن دارد. این انقلاب، انقلاب خطرناکی‌ست و از آن خطرناک‌تر، جمهوری اسلامی است. به همین دلیل است که او مدام در صحبت‌های خود تأکید می‌کند که در حال گفت‌وگو با سرداران سپاه است. ما در مرحله بسیار خطرناکی به سر می‌بریم و مسئولیت‌پذیری، در چنین شرایطی به ما می‌گوید که باید چه کار کنیم و نقش ما چیست؟ آیا چون می‌دانیم که شکست می‌خوریم، باید سکوت کنیم؟ یا باید برای روشنگری، نهایت تلاش خود را بکنیم و جان بگذاریم؟

برخی از دوستان می‌گویند که دلیل حذف و سانسور حزب شما توسط احزاب و گروه‌های دیگر، حسادت آن‌ها نسبت به شماست! حسادت به چه چیزی و به چه کسی؟ مگر می‌شود به فرودستان حسادت کرد؟ هیچ‌گونه حسادتی در کار نیست! ما خود را «ایران‌ارشیست» نامیده‌ایم، یعنی ما ضد قدرت هستیم. ما نمی‌خواهیم رئیس‌جمهور، شهردار، رهبر یا رئیس یک اداره شویم و هیچ‌گونه سهمی نمی‌خواهیم، پس برای آن‌ها خطرناک نیستیم. اتفاقاً ما بزرگ‌ترین کمک جهت براندازی هستیم. پس ما رقیب نیستیم. مسئله این است که آن‌ها دنبال آزادی نیستند؛ یا به دنبال منافع خود هستند و یا از عناصر رژیم‌اند و گرنه ما که منافع نداریم. اگر اکنون سیستم نیرومندتری با قدرتی بالاتر بیاید و بخواهد کار کند، ما تمام امکانات خود را در اختیار آن‌ها خواهیم گذاشت و من نیز به شاعری خود خواهیم پرداخت. مسئله چیست؟ چرا باید شاعری زندگی شبانه‌روزی خود را بگذارد و تمام شاگردان خود را بسیج کند و بگوید که وقت مبارزه است؟ این صدا ساده است و نرخی ندارد. اگر کنار بکشیم، خواهند گفت که «عبدالرضایی ترسید و کم آورد و جمهوری اسلامی به او پول داده است.» و اگر باشیم، ما را سانسور می‌کنند. حضور ما چه ارزشی دارد؟ برای ایجاد شعور و شجاعت و عملیات است! برای چه عملیات می‌کنیم؟

برای از بین بردن ترس مردم، اما نمی‌گذارند که ویدیوهای عملیاتی ما دیده شود. در واقع، پیش از اینکه ما اکتی کنیم، شکست خورده‌ایم، چون همه بسیج شده‌اند و همه را با پول خریده‌اند. آقای اعتمادی تمام کانال‌های تلگرامی را خریده و در همه جا حضور دارد؛ سلطنت‌طلب‌ها در همه جا هستند، چون پول دارند. ۲۰ روز پیش از فرار شاه از ایران، ۲۰ نفر از سرمایه‌داران ایرانی از ایران خارج شدند، اگر رضا پهلوی به سلطنت‌طلب‌ها پول ندهد، آن ۲۰ نفر به آن‌ها پول خواهند داد. پول‌هایی که آن‌ها از ایران خارج کرده‌اند، امروزه چندین برابر شده است. این افراد، سرمایه خود را مدیون سیستم شاهنشاهی هستند و برای آن خرج می‌کنند. این پول‌ها در جهت افکاری که منجر به براندازی نخواهند شد، خرج می‌شوند. آن‌ها سلطنت شاهنشاهی را می‌خواهند، اما نمی‌دانند که اگر براندازی اتفاق نیفتد، سلطنتی وجود نخواهد داشت. در واقع، با چنین مخالفت‌هایی، جلوی اکت و براندازی را می‌گیرند. ما با هرگونه شاه و رئیسی کاملن مخالف هستیم، اما پیش از هر مخالفتی، مخالف ۱۰۰ درصد جمهوری اسلامی هستیم. دشمن اول، دوم، سوم، دهم و... ما دیکتاتوری ملامشاهی‌ست، ولی حال ما از سلطنت نیز به هم می‌خورد. اولویت ما جنگ با حکومت است. سلطنت‌طلب‌ها بی‌خیال این جنگ شده‌اند و با حکومت و ملامشاهی جنگی ندارند؛ آن‌ها فقط با ما می‌جنگند. چرا؟ رضا پهلوی می‌گوید: «این افراد ارتباطی با من ندارند.» پس چرا نمی‌گوید که این افراد، اطلاعاتی هستند؟ چون این کانال‌ها را کسانی که منتسب به رضا پهلوی هستند، خریداری کرده‌اند. آیا اعتمادی و تلویزیون من و تو ربطی به او ندارد؟ باید مردم بدانند! خیانت او کثیف‌تر از خیانت‌های پدرش است. او جهت انقلاب ما را منحرف و خواجه کرده است. کار او بسیار بدتر از کار خاتمی‌ست و باعث شکست ما می‌شود و تمام کانال‌های مردمی را خریداری کرده و آن‌ها به جای تزریق شجاعت به مردم، مدام کانال‌های خود را با شعارهای «جاویدشاه» پر کرده‌اند و شجاعت را از مردم و جوانان گرفته‌اند. من نیز از حالا شعار شما را تکرار می‌کنم: «جاویدشاه رضاشاه»، بعدش چه می‌شود؟ چه اتفاقی افتاد؟ شما با پول همه را خریده‌اید. او تمام کانال‌ها را خریده و در خدمت جمهوری اسلامی قرار داده است؛ در واقع، اینان جاسوس‌های دوطرفه هستند، هم از سیستم شما استفاده می‌کنند و هم با جمهوری اسلامی منافع خود را پیش می‌برند، یعنی اطلاعات سپاه در تک‌تک سیستم‌های شما حضور دارد. در گروه‌های شما مدام به علی عبدالرضایی فحش می‌دهند. علی عبدالرضایی از شما و سیستم‌تان متنفر است، اما پیش از آنکه از شما متنفر باشد، از سیستم ملامشاهی متنفر و با آن‌ها در حال جنگ است. ما در حال منفجر کردن پایگاه‌های بسیج هستیم، اما رضا پهلوی می‌ترسد که ما محبوب شویم؛ ما محبوب نخواهیم شد، چون ما فقط فدایی و درس خواهیم بود. من معلّم و علم هستیم؛ از «حلاج»، فقط شعور او باقی ماند و هرگز شاه نشد، همان‌طور که مختاری و گل‌سرخ‌ی شاه نشدند. ما فقط پیام هستیم و اکنون وضعیت ملی ما در خطر است و شما با اعمال بلاهت، در حال خیانت به همه چیز هستید. شما را فریب می‌دهند. برای چه می‌خواهید که شاه شوید؟ برای نجات کشور است؟ اگر این‌گونه است، چرا هیچ‌کاری نمی‌کنید؟ چرا می‌ترسید که یک فراخوان برای تظاهرات بدهید و در آن اظهار کنید که فلان اداره را محاصره کنند؟! تمام کانال‌های شما مؤظف‌اند که برای تظاهرات زمینه‌سازی کنند، اما شما تمام آن‌ها را علیه ما بسیج کرده‌اید. حقیقت کجاست؟ آخرین سنگر، همان

کارگاهِ ایرآنارشیستی<sup>۷۶</sup> است. دارند همه را با توطئه نابود می‌کنند. از تمامِ اوینی‌ها جاسوس ساخته‌اند و فورن آن‌ها را به آمریکا و جاهای مهم می‌فرستند. اشخاصِ اهمیتی ندارند، مهمِ اکتِ مردم و قدرت‌گرفتن و مُدشدنِ شجاعتِ آن‌هاست. مهم این است که مردم به سازمان‌دهی بپردازند و شجاعتِ خفته‌ای که در آن‌هاست، بیدار شود. مردم را اخته کرده‌اند؛ با دینارهایی که عراقی‌ها و بسیجی‌های حشدالشعبی از سرداران سپاه گرفته‌اند، در مشهد به مادران تان تجاوز می‌کنند. این تحقیر، از درون اتفاق می‌افتد. بصره، آب و برقِ مجانیِ ایران را مصرف می‌کند، اما بصره‌ای‌ها به ایران می‌آیند و به شما تجاوز می‌کنند. آیا این صدا و کلمات را نمی‌شنوید؟ راهکارِ بقیه فقط سکوت و نشان‌دادنِ اخبار در تلویزیون‌هاست؟ راهکارِ عملیِ آن‌ها چیست؟ باید چه کاری انجام دهیم؟ اگر با این حکومتی که جوّ جنگی را در ایران اپیدمی کرده مقابله کنیم، تروریست هستیم؟!

---

<sup>۷۶</sup> حزب ایرآنارشیست

سربازِ وَتَن<sup>۷۷</sup>

چندی پیش تمام احزاب ایرانی، گروه‌ها، سایت‌ها (ایسنا)، نشریه‌ها، کانال‌ها، تلویزیون‌ها (بی‌بی‌سی)، روزنامه‌ها، خبرگزاری‌های داخلی و خارجی و... هر لحظه اعلام می‌کردند که «آمریکا، به ایران حمله می‌کند!»<sup>۷۷</sup>. ما از همان لحظه اول با دلیل اعلام کردیم که حمله‌ای در کار نیست. حتی وقتی که گفتند: «ترامپ، فرمان حمله داده است.» و این موضوع را همه‌جا پخش کردند، من گفتم: «حمله‌ای در کار نخواهد بود.» ترامپ، جنگی را شروع نخواهد کرد و اگر هم مجبور به این کار شود، جنگی چندروزه برای به‌چالش کشیدن جمهوری اسلامی خواهد بود، تا به دنبال آن، سران حکومت ملامشاهی را پای میز مذاکره بکشاند و خامنه‌ای به بهانه انسان‌دوستی و جلوگیری از کشته شدن مردم ایران، مذاکره خواهد کرد. سناریویی که من می‌بینم، به این صورت است که ترامپ اطمینان دارد با تحریم‌هایی که علیه ایران وضع کرده، ساختار حکومت به شدت دچار آشوب اقتصادی خواهد شد و در این آشوب‌ها، مردمی که از سال ۱۳۵۷ «مرگ بر آمریکا» گفتند، کم‌کم به ماهیت دشمن واقعی خود یعنی «روسیه» پی خواهند برد و فضایی شدیداً انقلابی خواهیم داشت.

همان‌طور که پیشترها گفته‌ام، بی‌رهربودن جنبش ما اهمیت زیادی ندارد، اما بدون شک، بسیار مهم است که جنبش ما دشمن داشته باشد. در سال ۵۷ مردم به مردن افتخار می‌کردند. اینکه مردم در شعارهای خود می‌گفتند: «ای شاه آمریکایی، تو دشمن خدایی!» به این خاطر بود که چهره دشمن برای آن‌ها روشن بود؛ فهمیده بودند که شاه دست‌نشانده آمریکایی‌هاست.

در آینده، آشوب‌هایی پدید می‌آید که نتیجه فشارهای اقتصادی‌ای است که ترامپ به ایران وارد می‌کند و دشمن، مشخص خواهد شد و وقتی دشمن مشخص شود، مردم رادیکال عمل خواهند کرد. در میان پاسدارها و بسیجی‌ها کسانی هستند که اگر مطمئن شوند مستعمره هستند (ایران، سال‌هاست که مستعمره روسیه است)، ناگزیر می‌شوند که علیه ملاها بجنگند. اما در آن وضعیت، روسیه دقیقاً همان پروژه‌ای را در ایران کلید می‌زند که در سوریه کلید زده است. اصلاح‌طلبان، این مزدوران روسی، در اوایل قیام فرودستان مدام می‌گفتند که در ایران جنگ می‌شود و ایران به سوریه بدل خواهد شد و با چنین کاری، در حال اجرا کردن یکی از پروپاگاندهای روسی بودند. در واقع، «سعید حجاریان» و «مصطفی تاج‌زاده» و «عباس عبدی»، از پروپاگاندا بیست‌های روسی هستند. آن‌همه نیرویی که آمریکا به منطقه اعزام کرده بود، مطلقاً برای ایران نبود، بلکه برای گاردی بود که ترامپ در مقابل پوتین قصد داشت بگیرد. جنگ با ایران، نیاز به آن‌همه تمهید ندارد. این آرایش نظامی را تا پایان این جریان، در

<sup>۷۷</sup> اشاره به ورود نیروهای نظامی آمریکایی در اردیبهشت ۱۳۹۸ به خلیج پارس دارد.

خلیج پارس خواهیم داشت؛ این پایان، می تواند مذاکره یا استحاله جمهوری اسلامی باشد. ترامپ، بودجه نظامی را افزایش داده است و وقتی که بودجه نظامی افزایش پیدا می کند، شغل تولید می شود. ترامپ با لشکرکشی های نظامی در حال تولید شغل است؛ سربازان او پول می گیرند. ترامپ یک بیزینس من است. او می گوید: «به این سربازان پول می دهم، پس باید از آنها کار کشید.» این سربازان چه در آمریکا و چه در خلیج پارس باشند، به همان اندازه هزینه برمی دارند. در نتیجه، این لشکرکشی علیه ایران نیست، بلکه علیه روسیه است. به همین دلیل، روسیه تمام مزدوران خود را وارد میدان کرده است. جنگی در کار نیست. روسیه می داند که آمریکا دارد گارد او را در خلیج پارس می بیند. این وضعیت چه زمانی خطرناک می شود؟! ترامپ و مشاوران او می دانند که وقتی مردم ایران دشمن واقعی خود را بشناسند و اعتراض شان جدی شود، لحظه ای خواهد بود که پوتین، ایران را به سوریه تبدیل می کند و از اینجاست که بحث دیگری را خواهیم داشت.

## حشاشیون؛ سربازان و تن

«Assassination» به معنای «ترور کردن» است و از «حشاشیون» می آید و با وارد شدن به زبان انگلیسی، به فعل بدل شده است. حشاشیون چه کسانی بودند؟ آنها پیروان «حسن صباح» بودند؛ «صباحیست ها». در واقع، الگوی نظامی ما الگویی است که ریشه در قدیم دارد. ما الگویی «پارتیزانی»، «تکاوری»، «حشاشی»، «چریکی» داریم. این الگوهای چریکی، حتی در ذهنیت نیروهای نظامی ما نقش ایفا می کند. نظامی ایرانی، «فردگرا» است، یعنی اهل کار گروهی نیست و این همان پاشنه آشیل آنهاست، یعنی «چشم اسفندیار» همین جا است؛ هر وقت حکومت میلیتاریستی<sup>۷۸</sup> (نظامی) شد و به ارتش بسیار بها داد، چنین اتفاقی افتاد. در واقع، اگر سال ۵۷ شاه ارتش را تقویت نمی کرد، براندازی اتفاق نمی افتاد. امروزه نیز وضعیت به همان شکل است. وقتی که بدنه نیروی نظامی به این نتیجه برسند که رهبرشان (خامنهای) روسی و مزدور و خیانت کار است و افراد بدنه سپاه و بسیج بفهمند که ایران مستعمره روسیه است و آنها دارند برای روسیه کار می کنند، آن وقت است که همین نیروهای نظامی دو شاخه شوند. عده ای مانند خود سرداران سپاه، بنده پول سرداران سپاه هستند و عده دیگر آنهایی هستند که ارقی ملی دارند، در نتیجه، جنگی بین این دو گروه ایجاد خواهد شد. از این گپ، پروپاگاندا بیست های روسی استفاده خواهند کرد و سعی می کنند که ایران را به سوریه بدل کنند. روح فردگرایی نظامی های ایران همیشه برای رژیم های ایران یک تهدید بوده است و آمریکایی ها از این موضوع خبر دارند. «برنی سندرز»<sup>۷۹</sup> که از سیاستمداران آمریکایی است، در انتخابات گذشته آمریکا از «کودتای ۲۸ مرداد» صحبت می کرد، یعنی سیاستمداران آمریکایی

<sup>۷۸</sup> Militarist

<sup>۷۹</sup> Bernie Sanders

بیشتر از سیاستمداران ایرانی درباره ایران اطلاعات دارند، چون بدون مطالعه حرف نمی‌زنند. تلویزیون بی‌بی‌سی فارسی در چنین مواقعی در برنامه‌های خود بی‌سوادانی چون «مریم معمار صادقی»، «بنی طرف» و... را به‌عنوان کارشناس دعوت می‌کند که مسائلی چپ و احمقانه را مطرح و حرف‌های ملاها را تکرار کنند و به همه چیز بپردازند جز معامله غرب، یعنی هنوز کهن‌الگویی رفتار می‌کنند.

اگر ناگهان بدنه ارتش و بسیج و سپاه بفهمند و به آن‌ها اثبات شود که خامنه‌ای و آخوندها سربازان روسی هستند و این گروه‌ها (ارتش، سپاه و...) برای روسیه در سوریه جنگیده‌اند، آن وقت سازمان‌بندی حشاشی در ذهن‌شان به کار می‌افتد و وجوه تکاوری آن‌ها شروع به اعتراض کردن می‌کند و در چنین لحظه‌ای است که بدنه نیروی نظامی شورش می‌کند، یعنی روح فردگرایی نظامیان ایرانی برای رژیم‌های ایرانی همیشه یک تهدید است. هروقت حکومتی ایرانی ارتشی قوی داشته باشد، چنین اتفاقی می‌افتد و آمریکایی‌ها در سال ۵۷ با آن همه نظم و برنامه‌ریزی، دقیقن از همین نقطه آسیب دیدند؛ زمانی که هم‌افرها به مردم پیوستند. روس‌ها در ایران، فقط مزدور دارند. کار این مزدوران چندان قدرتمند نیست. به‌طور مثال، اگر اکنون مطبوعات را از آن‌ها بگیرد، تمام می‌شوند. در واقع، آن‌ها هیچ حقیقتی ندارند و با ذات مزدوری زنده هستند. اگر آن نیروی نظامی، مانند جوانان در خیابان به این باور برسد که دارد به و تن‌اش خیانت می‌شود، مکانیسم امروز ما کاملن دگرگون خواهد شد و ما این را محصول نظریه‌پردازی «فردوسی» در «شاهنامه» می‌دانیم که بر ذهنیت ایرانیان تأثیر گذاشته است، یعنی یک نقش آرکی‌تایپی بر روی روان جمعی ایرانی دارد.

مفهومی که همیشه حکم‌فرماست، مفهوم «سرباز وطن» است. به‌همین دلیل است که در ۴۱ سال اخیر، چپ‌های توده‌ای مدام سعی کردند که «وطن‌دوستی» را دفرمه کنند؛ هرکسی از وطن حرف زد او را نژادپرست نامیدند. «ناسیونالیسم» مفهومی منفی نیست، اما امروزه، وقتی که می‌خواهند به کسی فحش دهند به او می‌گویند: «ناسیونالیست!»؛ ناسیونالیست فحش نیست و در بسیاری از کشورها ناسیونالیست‌ها فعالیت می‌کنند، ولی در ایران چنین نیست و این واژه را منفی می‌دانند. «ناسیونالیست» از «Nation» می‌آید و به‌معنای ملی‌گرا (ملت‌گرا) است و از «ملت» می‌آید، ولی توده‌ای‌ها و چپ‌ها و ملاها در ۴۱ سال اخیر، این مفهوم را در ایران منفور کرده‌اند. این سیاستی است که روسیه علیه «سرباز وطن»، همان مفهومی که فردوسی نظریه‌پردازی کرده، ساخته است. کمونیست‌ها بحث اقوام را مطرح می‌کنند و به‌نام حقوق بشر توطئه روسیه را اجرا و بین اقوام جنگ راه می‌اندازند و چنین فضاهایی را می‌سازند. در نشریات روسی<sup>۸۰</sup> مدام چنین حرف‌هایی گفته می‌شود. هدف چیست؟ هدف، به‌بندکشیدن مفاهیم ملی ایرانیان توسط روسیه است. مفهوم سرباز وطن نقش ایده‌آلی خواهد داشت و سرباز ایرانی، تا ابد بزرگ‌ترین تهدید برای هر نوع استعماری در ایران است، حتی اگر سرباز وطن ماهیتی کثیف و احمقانه مانند «بسیجی‌ها» داشته باشد. حتی بین بسیجی‌ها و پاسدارها نیز، «رستم‌دستان» کار خود را می‌کند و تأثیر

<sup>۸۰</sup> منظور نشریه کموسلمان‌هاست، نشریاتی مانند کیهان و... .

خود را می‌گذارد، یعنی زیر پوست تک‌تک بسیجی‌ها و پاسدارها رستم‌دستان هست. اگر آن‌ها بفهمند و به این باور و درک برسند که برای روسیه کار می‌کنند و مستعمره روسیه هستند، آن‌وقت همان نیروهای نظامی شروع به بروز دادن رفتارهای مَلّی خواهند کرد، اما مسئله بزرگ این است که صدای ما نمی‌رسد و نمی‌گذارند که مردم ما را بشنوند؛ صدای ما را حذف و استدلال‌های ما را دفرمه می‌کنند و روسیه از این موقعیت سوءاستفاده می‌کند. پیشترها اشاره کردم که حضور آمریکا در خلیج پارس، مانند شمشیر داموکلسی است که بالای سر بیت رهبری است. اگر مردم شورش کنند و حکومت بخواهد آن‌ها را سرکوب کند، آن شمشیر فرود می‌آید و گردن خامنه‌ای را خواهد زد؛ مگر ما خامنه‌ای داریم؟ در ایران، چیزی به نام «خامنه‌ای» وجود ندارد. مگر ما سپاه داریم؟ چیزی به نام «سپاه پاسداران» در ایران وجود ندارد. این‌ها جوک است و این چیزی است که باید فهمیده شود. ما در ایران، «روسیه» را داریم. روحیه موجود در سربازان وطن که محصول نظریه پردازی فردوسی است، در درون ماست و همه ایرانیان آن روحیه را دارند. اگر مردم و سربازان ما بفهمند و درک کنند که ایران مستعمره روسیه است و دلیل آن همه شعار «مرگ بر آمریکا»، به خاطر پنهان کردن استعمار روسیه است، آن‌وقت بازی روسیه آغاز می‌شود و آن‌ها به گونه‌ای فضا را برنامه‌ریزی می‌کنند که جنگی داخلی اتفاق بیفتد؛ جنگی که در آن گروه سرنگهدار رهبری و گروهی که آگاه شده‌اند حضور خواهند داشت، مانند جنگی که همافرها در سال ۵۷ کلید زدند. این جنگ داخلی همان مسئله سوریه‌سازی‌ای است که جاسوس‌های روسی مانند «سعید جاریان» و «مصطفی تاج‌زاده» و «عباس عبدی» و... مدام از آن می‌گفتند. به همین دلیل، نظر من این بود که حکومت می‌خواهد جنگ را طراحی کند که آن را یکی از سرداران روسی<sup>۸۱</sup> با فراخواندن بسیجی‌های عراق<sup>۸۲</sup> به ایران، رقم زده است. این‌ها تمهیداتی هستند که ایجاد می‌شود و این تهمید را آمریکا با حضور خود در منطقه، خراب کرده است. اگر آن جنگ داخلی سوریه‌ای شدن در ایران شکل بگیرد، بین دو جناح درگیری ایجاد می‌شود؛ دو جناحی که یکی از آن‌ها به مردم پیوسته و دیگری علیه مردم عمل کرده و از خامنه‌ای دفاع می‌کند. ممکن است که آن‌ها برای کشتن یکدیگر از موشک نیز استفاده کنند و گاهی این موشک‌ها به کشورهای همسایه برخورد کند. با چنین اتفاقی کشورهای همسایه به «سامانه اس ۴۰۰ روسی» نیاز خواهند داشت. این جنگ، جنگی تسلیحاتی علیه آمریکا است. آمریکا می‌خواهد چه کار کند؟ ترامپ، می‌خواهد کاری کند که پوتین سلاح کمتری بفروشد. با فضایی که روسیه ساخته، آمریکا نیز سلاح خود را در خاورمیانه می‌فروشد. روسیه می‌خواهد به ایران نیز «اس ۴۰۰» بفروشد که سود بالایی برای روس‌ها دارد. ترامپ، موجودی عجیب است و کار خود را به بهترین شکل انجام می‌دهد؛ یکی از مهم‌ترین کارهای او کارگزاری شمشیر داموکلس در خلیج پارس است که بالای سر روسیه قرار دارد. روسیه بسیار کثیف است و مدام از مزدوران خود استفاده می‌کند. جنگی در ایران وجود ندارد. کمونیست کارگری و توده‌ای‌ها می‌گویند:

<sup>۸۱</sup> سرداری مانند قاسم سلیمانی

<sup>۸۲</sup> حشدالشعبی



«در خاورمیانه، جنگی بزرگ در حال شکل‌گیری است.» در حالی که جمهوری اسلامی جنگ را چندبار شروع کرده است؛ آن‌همه کشتی را منفجر و به پهپادهای آمریکا شلیک کرده است.<sup>۸۳</sup> ولی آمریکا تاکنون اقدامی نکرده است. چرا به آمریکا حمله می‌کنند؟ آمریکا نمی‌خواهد بجنگد و شروع‌کننده جنگ نیست، مشکل اسلامیت‌ها چیز دیگری است، می‌گویند: «روسیه و جمهوری اسلامی را تحریم نکنید!»، بحث را به این سمت برده‌اند. آن‌ها از این تحریم‌کردن‌ها شاکه هستند و باز هم چاپلوسی روسیه را می‌کنند. روسیه از سال ۲۰۱۴ تحریم است. اگر تحریم‌های روسیه را لغو کنند، دست از سر ایران برمی‌دارد و به آمریکا خواهد گفت که هر اقدامی می‌خواهید علیه ایران انجام دهید.

دلیل تلاش‌های اخیر من این است که ساختار اتفاقاتی را که در خاورمیانه در حال رخ دادن است درک کنید. ما از «مصدق» شروع و از موازنه مثبت و منفی صحبت کرده‌ایم و از همه زوایا به قضایا پرداخته‌ایم. امروز ما شرایط ایده‌آلی داریم و در این شرایط ایده‌آل باید «آگاهی» را پیشینه کنیم. هدف تمام تریبون‌هایی که «گویانوز» و «بی‌بی‌سی» و «تایمز» درباره جنگ بحث می‌کنند و مطلب می‌نویسند، پُرکردن صفحه‌های‌شان است. آن‌ها هر ایده‌ای را منتشر می‌کنند، ولی هیچ‌کدام از آن ایده‌ها واقعی نیستند. ایران کشور ماست و ما می‌دانیم که در آنجا چه خبر است؛ ما شرایط آن‌را می‌شناسیم، به‌همین دلیل هر چیزی که می‌گوییم، اتفاق می‌افتد. این فضا باید شناخته شود. ما باید از شمشیر داموکلسی که در خلیج پارس است بیشترین بهره را ببریم. در حال حاضر، گرگ نزدیک ما روسیه و جمهوری اسلامی است. ما چیزی به نام «جمهوری اسلامی» نداریم. وقتی از «کوموسلمانیزم» و «هلال شیعی» می‌گوییم، در واقع، از «انترناسیونالیسم روسی» بحث می‌کنم؛ انترناسیونالیسم روسی، یعنی کشورگشایی روسی که سود آن‌را فقط روسیه می‌برد. اردوغان نیز مدام از اسلام حرف می‌زند، ولی اسلام را برای سود ملی خود می‌خواهد. جهان در این سمت است و نمی‌توانید شیعی فکر کنید! یک سیاستمدار، باید به مردم خود فکر کند و مردم کشورش بر تمام مردم دنیا ارجحیت داشته باشند. فقط حکومت‌های مافیایی دروغ می‌گویند. روسیه با سیاست‌های کثیفی که در سوریه و عراق اتخاذ کرده، باعث تولید آن‌همه مهاجر و پناهنده شده است. این پناهنده‌ها به آلمان رفته‌اند، حالا روسیه به آلمان می‌گوید: «چرا آن‌ها را راه داده‌ای؟»؛ آن‌ها اگر در عراق و سوریه می‌ماندند، کشته می‌شدند. آلمان و کشورهای دیگر به آن‌ها پناه داده‌اند و روسیه به آلمانی‌ها می‌گوید: «شما احمق هستید که آن‌ها را راه می‌دهید.»؛ این ماهیت ضدانسانی روسیه است. پاتوق کمونیست‌ها و توده‌ای‌ها و کمونیست‌کارگری‌ها، انگلیس و آلمان و اروپا است و همه آن‌ها پناهنده این کشورها هستند. چرا به روسیه نرفته‌اند؟ آن‌ها با سیاست‌های مسکو همراه هستند و برای آن‌ها کار می‌کنند، ولی خودشان پناهنده کشورهای غربی هستند. روسیه آن‌ها را راه نمی‌دهد و هیچ ارزشی برایشان قائل نیست.

<sup>۸۳</sup> اشاره به شلیک جمهوری اسلامی به کشتی و پهپادهای آمریکایی دارد که در خرداد ۱۳۹۸ این اتفاق رخ داد.

بسیجی، جوان ۱۸ ساله‌ای است که دنبال کار می‌گردد. به پایگاه‌های بسیج می‌رود و عضو می‌شود که در آینده در اداره‌ای استخدام شود. همین بسیجی بدبخت که در تلاش است و آن‌همه به مردم ظلم می‌کند که پاسدار شود، از بدنه است. ما ناگزیر از جنگ با آن‌ها هستیم، اما معنایش این نیست که آن‌ها ایرانی نیستند و غریبه‌اند؛ ما می‌جنگیم که آن‌ها بفهمند مزدور هستند و چرا برادرشان با آن‌ها می‌جنگند؟! وقتی که می‌گوییم: «جمهوری اسلامی غاصب است.» یعنی آن تفکر، تفکرِ غصب است. تفکرِ ایدئولوژیستی ربطی به ایران و ملت ایران ندارد. تفکر شیعی ربطی به ما ندارد. ایده باید در خدمت مردم باشد، نه اینکه مردم در خدمت ایده باشند. اینکه مردم شهید شوند که شیعه فراگیر شود، بسیار احمقانه است. شیعه یعنی چه؟ کاری به این نداریم که شیعه خزعبلات است یا نه، شیعه، یک ایده است. بسیجی‌ها باید این حرف‌ها را بفهمند و آن‌را انتقال دهند. حرف‌های ما سخت نیست. روزی که بسیجی‌ها و پاسدارها<sup>۸۴</sup> بفهمند که چه اتفاقی افتاده، در صف ما خواهند بود. به‌همین خاطر، حرکت ملی مهم است.

دلیل نفرت من از «رضا پهلوی» این است که او در صف جمهوری اسلامی و روسیه است. آن‌ها از ملی بودن دم می‌زنند، اما ضد ملی‌ترین گارد را دارند. عده‌ای از سلطنت‌طلب‌ها می‌گویند: «ما می‌خواهیم که رضا پهلوی رهبر ما شود.» «رهبر»، کسی است که رهبری کند. رضا پهلوی، جرأت رهبری کردن را ندارد. اگر او با جمهوری اسلامی در بیفتد، تمام دارایی خود را از دست می‌دهد. احمق کسی است که فکر می‌کند او رهبری خواهد کرد. او فقط به فکر بیزینس خودش است. همه آن‌ها بازی‌اند. او هرگز حاضر نیست که ریسک کند و اموال خود را به خطر بیندازد، چون با جمهوری اسلامی معامله‌های زیادی دارد. راه مشخص است؛ ما باید این ایده را که «ایرانی‌ها تحت استعمار روسیه هستند!» همراه با نشانه‌های آن به مردم نشان دهیم؛ مردم باید بدانند. همه کانال‌هایی که علیه ما عمل می‌کنند، روسی هستند. هر چه که ما می‌گوییم، اتفاق می‌افتد. اگر کانال‌های تلگرامی پرترفدار مزدور نبودند، تاکنون باید به ما می‌پیوستند. اکنون چه کسی مقاومت و نظریه‌پردازی می‌کند؟ چه کسانی شعار می‌نویسند و ایستاده‌اند؟ چرا مردم به ما علاقه دارند؟ به محض آنکه فراخوان شعارنویسی بدهیم، در تمام شهرها به بسیاری شعار می‌نویسند.

آمریکا، از «سرباز وطن» ضربه خورده است، ولی روسیه به دلیل نزدیکی به ما، به مفهوم سرباز وطن اشراف بیشتری دارد. به‌همین دلیل، بیشتر خدعه می‌کند. همین «سرباز وطن» بود که در سال ۵۷ جلوی استعمار آمریکا ایستاد و گرنه با چند شعار خیابانی و تظاهرات، دولت «بختیار» هرگز فرو نمی‌ریخت. اگر همافرها و نیروی هوایی به مردم نمی‌پیوستند، هرگز این اتفاق نمی‌افتاد. این همان خوی تکاوری و پارتیزانی و حشاشیون است. آن خوی در همه ما وجود دارد؛ سرباز وطن! چون فردوسی در خون همه ما وجود دارد. فکر نکنید که چون آذری به فارس فحش می‌دهد، این خو را ندارد، خوی سرباز وطن در او هم هست. مگر در تبریز سرباز وطن نداشته‌ایم؟ مگر

<sup>۸۴</sup> بسیجی‌ها و پاسدارهایی که در بدنه هستند و آلوده پول‌های میلیاردی نشده‌اند.

«خلیل ملکی» مهم‌ترین سرباز وطن نبود؟ سربازان وطن را «سربازِ تن» هم می‌توانید بخوانید. مفهوم سرباز وطن، فلسفه است؛ این بحث بسیار مهم است و در حال تأثیرگذاری است. مطمئنن وقتی که مردم به آگاهی برسند، این مفهوم کار خود را انجام می‌دهد. روسیه به ما نزدیک است و از تجربه ملاها استفاده می‌کند. همه ملاها اجیر شده‌اند و با ایجاد تفرقه، نمی‌گذارند این سپاه شکل بگیرد. اجتماع سربازهای وطن، باعث ایجاد سپاه می‌شود. سپاه، همان نیروی مردمی‌ای است که انقلاب سال ۵۷ را رقم زد. روسیه به کمک ملاها و توده‌ای‌ها و کمونیست‌ها و کموسلمان‌ها، جلوی شکل‌گیری این سپاه را می‌گیرد. اگر توجه کرده باشید، در قیام فرودستان، حتی یک توده‌ای و کمونیست از این قیام حمایت نکرد. در این باره نه مقاله‌ای نوشتند و نه حتی شعاری. هیچ آخوندی هم از قیام ما حمایت نکرد، چرا؟ چرا اسلامیت‌ها و کموسلمان‌ها یک‌دفعه با هم متحد شدند؟ دلیل آن چه بود؟ سرباز وطن، این خوی بیدار است و فلسفه ماست و ریشه در روانشناسی جمعی ما دارد. این موج آمده و ما این شانس را داریم که از شمشیر داموکلس که در خلیج پارس وجود دارد استفاده کنیم که اگر نبود، روسیه زودتر دست به کار می‌شد و گروهی در سپاه و ارتش برمی‌خاستند و گروه دیگر که سرنگهدار حکومت بودند، با آن‌ها می‌جنگیدند. در نتیجه، چنین چیزی ایران را به سوریه بدل می‌کرد. اگر جنگ داخلی اتفاق می‌افتاد و ایران به سوریه بدل می‌شد و آن‌ها برای این جنگ از موشک استفاده و منطقه را ناامن می‌کردند، در نتیجه، تمام کشورهای عربی سامانه اس ۴۰۰ را می‌خریدند و جنگ تسلیحاتی بزرگی در رقابت با آمریکا ایجاد می‌شد. روسیه هر روز در تلاش است که به ایران سامانه اس ۴۰۰ خود را بفروشد و فقط به دنبال سوءاستفاده از ایران است، به همین دلیل، مدام اعلام می‌کنند که جنگ شروع شده است و کشتی‌های آمریکایی مستقر در خلیج پارس، سایه جنگ هستند. آمریکا در حال افزایش نیروی خود است و برای روسیه گارد گرفته و این کار را به نحو احسن انجام می‌دهد. آمریکا به نفع خودش کار می‌کند، ولی ما هم مانند مصدق می‌توانیم از این وضعیت سود ببریم. به جای اینکه حرف‌های ما را بفهمند و این صدا را بسط دهند تا به مردم کمک شود، ما را حذف می‌کنند. چه کسانی ما را حذف می‌کنند؟ همان کانال‌های تلگرامی‌ای که توسط مردم پشتیبانی شده‌اند و همان کسانی که در توییتر هستند. آن‌ها فقط می‌خواهند رهبر شوند. بیشتر ایرانی‌ها به سرلشکر شدن تمایل دارند. اکنون فقط به سرباز وطن نیاز داریم؛ کسی که جان خود را فدای وطن کند، جان‌باز! کسانی که می‌خواهند در آینده به مقام برسند، امروز ساکت هستند. اگر جنبش ما در آینده پیروز شود، کسانی را که هرگز در هیچ جنبشی ندیده‌اید، خواهید دید که مدعی قدرت می‌شوند. پیشترها عده‌ای فعال بودند، اما حالا خاموش شده‌اند. کسانی را می‌شناسم که بسیار رادیکال بودند، ولی امروز سکوت کرده‌اند؛ آن‌ها از همان دسته‌ای هستند که می‌دانند که امروز فرصت بازی نیست؛ امروز، پولی پخش نمی‌کنند و باید جان بگذارید، به همین دلیل همه جازده‌اند. کسانی که مطبوعات و تلویزیون‌ها باعث شهرت‌شان شد، امروز کجا هستند؟ چون امروز وقت جنگیدن است و شما را ترور می‌کنند، به همین دلیل همه سکوت کرده‌اند. ما اکنون سرباز وطن می‌خواهیم، این «سرباز وطن» باید درک شود. اجتماع سرباز وطن، کارهای بزرگی می‌تواند انجام دهد. سرباز وطن، یعنی به این درک برسید که ۴۱ سال شما را فریب داده‌اند و بسیجی‌ها و پاسدارها همه جا

شعار «مرگ بر آمریکا» سر داده‌اند، در صورتی که آمریکایی در کار نبود و باید «مرگ بر روسیه» گفته می‌شد. توده‌ای‌ها و کمونیست‌ها همه را فریب داده‌اند؛ آن‌ها کمونیست واقعی و جنبش راه کارگری واقعی نیستند. اگر جنبش راه کارگری بودند، برای کارگر کاری می‌کردند. این‌ها باعث شدند که در ایران کارگر بیشتر به بند کشیده شود. اگر به فکر منافع کارگری بودند، باید از دریای کاسپیان دفاع می‌کردند، چون پول کاسپیان است که باعث تولید کار تولید می‌شود و کمک می‌کند تا کارگرهای ما به رفاه برسند. نقش شما این است که این بحث‌ها را به دیگران انتقال بدهید. هیچ روزنامه و تلویزیونی این بحث‌ها را ارائه نمی‌دهد و این‌گونه تحلیل نمی‌کند. همه این بحث‌ها فراگیر می‌شوند، ولی زمانی که ما ضرر می‌کنیم. تمام تلویزیون‌ها برای گمراه کردن شما آمده‌اند. با این تلویزیون‌ها هیچ کاری نمی‌شود کرد؛ امثال «رضا پهلوی»، «حسن شریعتمداری»، «مسعود بهنود»، «فرخ نگهدار»، «مسیح علی‌نژاد»، «عباس میلانی» و... برای گمراه کردن شما آمده‌اند. سرباز وطن، در ایران مرده است، همه پیر و فرسوده‌اند، این خوی مرده است. آن‌ها آدم‌های محافظه‌کاری هستند و به این کار عادت کرده‌اند. ما لحنی داریم که بعضی از دوستان این لحن را برداشته و آن را خیر و شری می‌کنند. ما می‌دانیم که از ملا بسیار نفرت داریم، ولی مگر ملا چه کسی است؟ در دوره‌ای که در مدرسه راهنمایی بودم، در آن مدرسه دانش‌آموز بسیار احمقی به نام «محمد رضانی» حضور داشت که در آنجا درس می‌خواند. پس از سال اول راهنمایی، دیگر او را ندیدم. دو سال بعد، سوم راهنمایی بودیم که روزی شخصی را دیدیم که با عبا و عمامه از آن طرف خیابان می‌گذرد و مردم به او سلام می‌کنند و احترام می‌گذارند، ناگهان متوجه شدیم که او محمد رضانی است. شک ندارم که همان شخص باید امروز مقامی در دولت داشته باشد و یا در مسجدی پیش‌نماز است. پیش‌نماز، یعنی کسی که در اطلاعات سپاه دست دارد و دزدی می‌کند، ولی او همان محمد رضانی است. آن زمان ۱۵ ساله بودم و حالا ۵۰ ساله، یعنی ۳۵ سال از آن روزها گذشته است و محمد رضانی، بی‌شک آدمی ریاکار شده است، چون آن سیستم ملایی، ریاکار و کلاه‌بردار می‌سازد، ولی او همان محمد رضانی است و از سر اجبار، آن اتفاق افتاد، چون نتوانست درس بخواند و تنبل بود، ولی آدمی بسیار مظلوم بود. امثال او بودند که ملا شده‌اند. ملا که از آسمان نیامده، سرباز وطن در او هم هست. مفهوم سرباز وطن در همه‌جا وجود دارد. ما ملاها را نمی‌کشیم، چون آن‌ها هم ایرانی هستند. آن‌ها را به دشت لوت می‌فرستیم که آنجا را آباد کنند؛ این هم نوعی استعاره است. ما گروهی بسیجی ستیز هستیم، ولی زادگاه این بسیجی‌ها کجاست؟ همان برادر و خواهر و همسایه تو هستند. آن‌ها هم قربانی هستند، ولی نمی‌فهمند. آن‌ها تو را کتک می‌زنند و نمی‌فهمند که قربانی هستند. تمام بدبختی ما این است که توسط قربانیان قربانی می‌شویم و این چیزی است که در تاریخ هرگز نفهمیده‌ایم، یعنی ۱۴۰۰ سال است که ما توسط قربانی‌ها، قربانی می‌شویم. آن سه پاسداری که به «سارای»<sup>۸۵</sup> تجاوز کردند، به نظر شما از لبنان آمده‌اند؟ مگر چند سال دارند؟ آن‌ها به خواهران و مادران خود تجاوز می‌کنند. یکی از ملاها در خطبه‌ای اعلام کرد که «افرادی که مشکل جنسی

<sup>۸۵</sup> یکی از قهرمانان حزب ایران‌ارشیست که توسط اطلاعات سپاه، به طرز فجیعی در زندان کشته شد.

دارند، کافران را به قتل برسانند و زنِ آنها را تصاحب کنند.» بسیجی‌ها هم همان کار را می‌کنند و نمی‌فهمند آن کسی که به او تجاوز کرده‌اند، خواهرِ خودشان بوده است. اگر این افراد بفهمند که زیر سیطرهٔ استعمار روسیه هستند، سربازِ وطنِ درون‌شان بیدار می‌شود. اگر به این فهم برسند، دیگر هیچ چیزِ جلوی آنها را نخواهد گرفت. باید آن فهم را شعوری و ایرانی کنیم، نه ایدئولوژیک و اربابی. به‌همین دلیل است که من از فضاهای شیخی و شاهی انزجار دارم. اساسن، شیخ‌ها برای دوام آوردن در ایران باید نهایتِ تلاش خود را بکنند که در کشور سیستم پادشاهی داشته باشند. اگر سیستم کشور اربابی نباشد، شیخ‌ها تمام قدرت خود را از دست می‌دهند. به‌همین دلیل است که شاه و شیخ، مدام سرنگهدار یکدیگر هستند؛ آنها دو عنصرِ به هم وابسته‌اند. به‌نظر شما «کمونیست» چه کسی است؟ سرباز وطن، در آن کمونیست هم وجود دارد. او نمی‌فهمد و نخوانده و حتی مارکس را هم نمی‌فهمد. تاکنون کسی را ندیده‌ام که مارکس را فهمیده باشد، همهٔ آنها مارکس را تعریف می‌کنند. کسانی که از اسلام دفاع می‌کنند، مارکس را تحریف کرده‌اند؛ یکی از ره‌آوردهای مارکس، «مبارزه با خرافه» است؛ مارکس، شدیدترین گاردها را علیه خرافه دارد. البته در جاهایی هم برای اجتماع، از مذهب و مسیحیت سوءاستفاده می‌کند و می‌گوید: «مذهب قدرتِ آن را دارد که مردم را جمع کند.» چون سوسیالیسم، با «سوشیانت» و «اجتماع» طرف است. یکی از جنگ‌های اصلی مارکس با نادانی و خرافه و مذاهب است. در ۴۱ سال اخیر که ایران زیر سیطرهٔ ملاحا و خرافات است، چرا کمونیست‌های ایرانی کاری نکردند؟ چرا هرگز روشنگری نکردند؟ حزب توده چه کار کرد؟ نگاهی به سایت «اخبار روز» بیندازید؛ در آنجا هیچ مقاله‌ای نمی‌بینید که علیه خرافه و مذهب باشد. اصلن آن سایت به راه‌کارگری‌ها تعلق دارد و همه در آنجا مذهبی هستند. رهبرِ آنها در دفاع از «منتظری» مقاله نوشته که «باید این مرجع عالی‌قدر را از زندان آزاد کنید.» اما هرگز در دفاع از کمونیست‌های زندانی و کارگرانی که در زندان هستند، مقاله‌ای ننوشته است. سرباز وطن، در همه وجود دارد؛ ما باید آن خوی ملی‌ای را که در همهٔ ما و حتی در کسانی که فردوسی را نخوانده‌اند نهفته است، بیدار کنیم. اگر این خوی قدرت بگیرد، ما اتحادی ملی را خواهیم داشت و اگر سعی کنیم که رفتار ما شعوری باشد، همین شعور به داد ما می‌رسد و اگر آن اتفاق بیفتد و حسِ شهروندی در ایران نهادینه شود، مطمئن باشید که در ایران جدایی طلب نخواهید داشت. اگر به تمام قومیت‌ها اختیار داده شود که شهر خود را بسازند و خود را مدیریت کنند و هر روستا و شهری ارباب خودش باشد، مگر آنها دیوانه هستند که از ایران جدا شوند؟ اگر عده‌ای جدایی طلب هستند، حتمن دلیل دارند و حق با آنهاست، ولی ما حتی حرف‌شان را نمی‌شنویم. به‌همین دلیل، کسی جرأت ندارد که بگوید: «من جدایی طلب هستم!»، می‌گویند: «ما فدرال خواه هستیم!»؛ دروغ می‌گویند! ما نباید نقطه ضعف داشته باشیم. عده‌ای جدایی طلب هستند، باید دلیل آن را جويا شویم. ما نمی‌خواهیم کشورمان تکه‌تکه شود. آیا برای اینکه چنین اتفاقی نیفتد، باید هم‌وطن خود را به قتل برسانیم؟ باید ببینیم مسئلهٔ آنها چیست و اجازهٔ حرف زدن به آنها بدهیم و به دردشان رسیدگی کنیم. ما نمی‌خواهیم کشورمان تجزیه شود، ولی اگر عده‌ای را به‌زور با خود نگه داریم، یعنی دشمن را به خود اضافه کرده‌ایم. ما باید از آن دشمن دوست بسازیم و این سربازِ وطن کمک می‌کند. سربازِ وطن، یک پتانسیل است

که در تمام قومیت‌ها (کُردها، سیستانی‌ها، بلوچ‌ها، تُرک‌ها، آذری‌ها و...) وجود دارد و ما به آن منطقه تعلق داریم. کاش حرف‌های مرا بفهمید. اکنون تمام تلویزیون‌ها از هر سمتی ما را نشانه گرفته‌اند و هیچ‌کس حرفِ درست را نمی‌زند. همه اطلاعات غلط می‌دهند و مردم را گیج می‌کنند و آن‌ها را می‌ترسانند. دورهٔ بسیار خوبی‌ست، جنگی در کار نیست، باید حواس خود را جمع کنیم. اگر درست عمل کنیم، پیروز می‌شویم.

پیشترها دربارهٔ «آرکی‌تایپ»<sup>۸۶</sup> بسیار صحبت کرده‌ام؛ «آرک» به معنای «کهن» و «قدیم» است و «تایپ» هم یعنی «نمونه» و «الگو»؛ «کهن‌الگو»! کهن‌الگوها با میت‌ها (میتولوژی<sup>۸۷</sup>، اسطوره‌ها) نسبت دارند. آن‌ها در ذهن ما تأثیر خود را می‌گذارند. «اهریمن»، «اهورا مزدا»، «رستم»، «مجنون»، «لیلی» همگی یک «میت» هستند. ما از این طریق، زندگی خود را می‌سازیم و از این طریق خود را توضیح می‌دهیم. به‌طور مثال، وقتی می‌گوییم: «او از مجنون هم عاشق‌تر است.» یعنی حال و روز شخص را در یک جمله گفته‌اید؛ در شعر کلاسیک، از این تکنیک به‌عنوان «تمثیل» استفاده می‌کردند. یک «مجنون» می‌آورند که آن وضعیت را توضیح بدهند، تمام این کارها دلیل داشت. این‌ها در ذهن و زبان و بودوباش ما وجود دارد. اینکه ترک‌ها می‌گویند: «ما فردوسی را قبول نداریم.» این‌گونه نیست که آن‌را قبول نداشته باشند، فردوسی در آن‌ها هم کار می‌کند، اگر کار نمی‌کرد، در تُرکستان «خلیل ملکی»، «ستارخان»، «باقرخان» و دیگر افرادِ ملی را نمی‌توانستیم داشته باشیم. مگر «ستارخان» بزرگ نبود؟ او را چه قدر می‌شناسید؟ ترک‌ها او را چه قدر می‌شناسند؟ «احمد کسروی» را چطور؟ کُردها را به کردستان محدود نکنید، همه‌جای ایران کُردها وجود دارند. این قومیت‌ها در ایران تنیده شده‌اند و کشور ما مانند کشورهای دیگر نیست. کردهای ترکیه در پیشرفتِ ترکیه بسیار نقش داشته‌اند. روشن‌فکریِ ترکیه بسیار پیشروست و من آن‌را قبول دارم، چون یکی از دلایل این پیشرفت کردها هستند؛ کردها در بهینه‌کردن روشن‌فکریِ ترکیه نقش داشته‌اند. ترک‌ها، به ما بسیار خدمت کرده‌اند. جنبشِ روشن‌فکریِ ایرانی، از ترکیه آغاز شد. این مسائل باید درک شود. من پیشترها نسبت به ترکیه گارد داشتم. اوایل برای دیدنِ دوستانِ خود به ترکیه نمی‌رفتم و برای دیدن آن‌ها به ارمنستان می‌رفتم. یک‌بار به استانبول رفتم، برای من خودِ تهران بود. آدم‌ها، قیافه‌ها، هیچ فرقی با تهران نداشت. یونان، برای من جهانِ غرب بود، ولی یونان فرقی با ترکیه و ایران نداشت. اگر آن هیأت مکانی را در آتن کنار بگذارید و روابط نزدیک و معاشرت‌ها را نگاه کنید، متوجه می‌شوید که کهن‌الگوهای ما مشترک هستند؛ آرکی‌تایپ‌ها، تأثیر خود را می‌گذارند. ما با انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها و آلمانی‌ها بسیار فرق داریم، ولی با یونانی‌ها فرقی نداریم و به آن‌ها بسیار نزدیکی داریم. من چه فرقی با یک ترک و کرد و یا ارمنی دارم؟ زندگی ما عین هم است. ما سه فرهنگ هستیم که از یک فرهنگ آبخور داریم. در سربازِ وطن، همهٔ این کشورها نقش دارند. حالا یکی ملا و بسیجی و یا پاسدار است و عده‌ای آلوده شده‌اند. صفِ ما جداست و گارد خصمانهٔ خود را داریم و دشمنِ جمهوری اسلامی و هر نیرویی که از آن دفاع کند هستیم، ولی چنین کاری باید با آگاهی اتفاق بیفتد.

<sup>۸۶</sup> Aechetype

<sup>۸۷</sup> Mythology

سیستم Hibrid Regim<sup>۸۸</sup> در جمهوری اسلامی

جمهوری اسلامی، از یک سیستم «هایبرید رژیم» تبعیت می‌کند. این سیستم‌ها دو بُعدی هستند؛ یک بُعد «جمهوری اسلامی» و بعد دیگر «ولی فقیه» است. سیستم‌های هایبرید رژیم از یک طرف گاردی توتالیتر (تمامیت خواه و دیکتاتور مآب) دارند و از طرف دیگر نام جمهوری را یدک می‌کشند که انتخابات دارد و به معنای مردم‌سالاری است. هنگام مواجهه با چنین سیستم‌هایی، شما سردرگم می‌شوید و نمی‌دانید که آیا این سیستم مردم‌سالاری است و یا دیکتاتوری؟ جمهوری اسلامی از هر دوی این‌ها استفاده کرده و ناگهان می‌بینیم که این سیستم مردم‌سالاری، ملی‌گرایانه (ناسیونالیستی) می‌شود و با گارد اسلامی شما را فریب می‌دهد. این رژیم (در شیمی هایبریداسیون خوانده می‌شود) هم‌زمان خود را تازه، لیبرو، غرب‌گرا و سنتی نشان می‌دهد، یعنی به هر رنگی در می‌آید. اگر شما گارد مخالف را بگیرید، فوراً با گارد شما پیش آمده و به مبارز بدل می‌شود و از همه چیز به نفع خود استفاده می‌کند. ناگهان عده‌ای از دل این سیستم ظهور کرده و به گروه مبارزان نفوذ می‌کنند و در هیئت جمهوری خواه (مردم‌سالار) ظاهر می‌شوند؛ شعار آقای خاتمی «مردم‌سالاری» بود، در واقع مردم‌سالاری دینی! دین می‌گوید: «خدا سالار است و نماینده دارد و این نماینده ولی فقیه است.» یعنی ولی فقیه سالار است و از طرف دیگر هم می‌گویند: «مردم، سالار است.» با چنین تضادی، مدام شما را فریب می‌دهند. در این سیستم‌ها ناگهان می‌بینید که سیستم، غربی است. با آنکه شعار ضد غربی می‌دهد، اما تمام مدهای هالیوودی را در آنجا می‌بینید. در هر لحظه تغییر چهره داده و از گاردی واحد پیروی نمی‌کند که شما بتوانید آن گارد را شناسایی و افشا کنید و با آن بجنگید. اصلاح‌طلب‌ها از سال ۱۳۷۶، بسیار تغییر چهره داده‌اند. اگر یک چهره داشتند، مبارزه مردم پیروز می‌شد؛ در واقع، آن‌ها مدام با پروپاگاندا، مردم را فریب می‌دهند. در صربستان با وجود اینکه «الکساندر ووچیچ»<sup>۸۹</sup> دیکتاتور بزرگی بود، ولی مردم با مبارزه نرم پیروز شدند، اما چرا پیروز شدند؟ چون پیش از اعتراضات نرم مردم، آمریکا به شدت این کشور را بمباران کرده و ارتش «ووچیچ» ضعیف شده بود. «لنین» می‌گوید در شرایط انقلابی، دو حالت باید اتفاق بیفتد؛ یک: بالای ۵۰ درصد از مردم مخالف حکومت باشند و خواستار حکومت مستقر نباشند، که در کشور ما بالای ۵۰ درصد، ضد جمهوری اسلامی اند. دو: باید نیروی اشغال‌گر (نیروی دیکتاتور) قدرت سرکوب مردم را نداشته باشد، که در کشور ما قدرت سرکوب وجود دارد؛ هنوز سپاه، ارتش، بسیجی‌ها و... در قدرت اند. پس شرایط صربستان، در ایران اتفاق نمی‌افتد. جمهوری اسلامی مدام در بحران زندگی می‌کند. چرا که مدام از سیستم

<sup>۸۸</sup> سیستمی دو گانه که ترکیبی از جمهوری و دیکتاتوری است.

<sup>۸۹</sup> Aleksandar Vucic



هایبرید رژیم استفاده می‌کند. منظور از «دوبُعدی» یا «هایبرید رژیم» این است که در «جمهوری» مردم‌سالار هستند؛ انتخابات دارند و همه‌چیز بر اساس انتخابات اتفاق می‌افتد. شما رئیس‌جمهور، نماینده مجلس و حتی خبرگان را انتخاب می‌کنید که آن‌ها هم رهبر را انتخاب کنند، اما همه این‌ها بالماسکه است؛ چنین چهره‌ای فقط لعاب و نقاب است که بخش مردم‌سالاری را نشان می‌دهد و در عین حال شما ولی‌فقیه را می‌بینید. در ایران مجلس را دارید، اما حکم رهبری بر آن ارجحیت دارد. دولت و رئیس‌جمهور توسط مردم انتخاب می‌شوند، اما حکم رهبری بر حکم رئیس‌جمهور ارجحیت دارد. در واقع، شما در کشور «مُلاشاه» را دارید. جدای از این‌ها، شورای نگهبان را هم دارید. در ایران مردم رأی می‌دهند، اما آن‌هایی که رأی می‌دهند سالار نیستند و آن‌هایی که رأی‌ها را می‌شمارند، سالارند؛ اتفاقی که در جنبش سبز افتاد. تمام این‌ها مجموعه تکنیک‌هایی‌ست که در هایبرید رژیم شاهد آن هستیم، چون دوگانه است، مانند ماشینی دوگانه‌سوز که دو سوخت دارد؛ هم گازوئیل مصرف می‌کند و هم بنزین. اگر بنزین قطع شود، گازوئیل را استفاده می‌کند و برعکس. در واقع، این‌ها «دوسیستمی» هستند و مدام جا عوض کرده و مردم را فریب می‌دهند.



## هنوز سحر را ندیده‌ایم!

فردا را مانند بمب در ناخودآگاه ما کار گذاشته‌اند. «سووشون» اولین رمان «سیمین دانشور»، در حدود ۵۰ سال پیش نوشته شده است؛ این رمان، فضایی سیاسی دارد و از نوشته‌های طبیعی سیمین دانشور است. آثار پس از سووشون، چندان درخور توجه نیستند. یکی از شخصیت‌های این رمان، شخصی به نام «یوسف» است که دانشور به نقل از او چند سطری می‌نویسد؛ این چند سطر امروز و دیروز و فرداست؛ فردایی که در ناخودآگاه جمعی هر نسلی آرمیده است. یوسف (یکی از شخصیت‌های رمان) می‌گوید: «مبارزه برای پدران ما خیلی آسان‌تر بود و اگر ما امروز نجنگیم، فردا برای پسرهای ما خیلی سخت‌تر خواهد شد.» در واقع، مقصود، مبارزه و تلاش برای دست‌یافتن به آزادی و رهایی از بندگی و به نتیجه مطلوب رسیدن و تسلیم‌نشدن است. این همان دست‌یابی به حقوق مسلم انسانی در جامعه است. اگر انقلاب مشروطه با عمق و شدت بیشتری صورت می‌گرفت و در جریان آن انقلاب، مذهب را کنار می‌زدند، پسران آن‌ها (نسل‌های بعد، ما) به این اندازه سختی نمی‌کشیدند. اکنون اگر ما هم درست کار نکنیم، همان‌گونه خواهد شد. ما راه سختی در پیش داریم. جنگ ما جنگی ۱۴۰۰ ساله است. اگر این جنگ، پس از «قادسیه» اتفاق می‌افتاد؛ اگر ایرانیان به ایرانیان خیانت نمی‌کردند و عزاداری قادسیه به عزای کربلا بدل نمی‌شد و بدبختی و بلاهت مقابل ما قد علم نمی‌کرد؛ اگر روسیه، روسیه امروز نبود و استعمار سرخ و سیاه و سفید از هر سو سبز نمی‌شدند، امروزه اوضاع ایران بسیار بهتر بود و دیگر خیانت و خائنی وجود نداشت. دلیل تمام این اتفاقات، اشتباهات نسل‌های پیشین است. دانشور، در بخش دیگری از سووشون می‌نویسد: «گریه نکن خواهرم، در خانه‌ات درختی خواهد رویید و درخت‌هایی در شهرت و بسیار درخت‌هایی در سرزمین‌ات و باد پیغام هر درختی را به درخت دیگر خواهد رسانید و درخت‌ها از باد خواهند پرسید: در راه که می‌آمدی، سحر را ندیدی؟»؛ این درخت‌ها هر کدام یک نسل هستند. درخت‌ها پیغام اسارت و درد و بدبختی را به هم می‌رسانند، اما از «آزادی» و «سحر» خبری نیست. همه از سحر خبر دارند، اما هیچ‌کدام‌شان به او نرسیده‌اند و او را از نزدیک ندیده‌اند. آزادی، مفهومی است که همیشه از ما دور بوده و ما هنوز آن را نمی‌فهمیم. در بخش دیگری از سووشون نوشته شده: «دکتر وقتی زری را معاینه می‌کند، به او می‌گوید: تو دیوانه نیستی، سرطان داری؛ این سرطان که به جان تو افتاده، سرطان ترس است. این مرض تو مسری است و سرایت می‌کند. اگر این ترس را درمان نکنی، همه‌گیر می‌شود و همه ترسو می‌شوند.»؛ ترس‌افزایی و سرطان ترس‌افزایی، چیزی که ما اکنون با آن معاصر هستیم؛ اگر جلوی اسلام می‌ایستادیم و تا این اندازه نمی‌ترسیدیم، اگر اجازه نمی‌دادیم ترس را بر ما حقه‌کنند و مقاومت

می‌کردیم، اکنون اوضاع ما این‌گونه نبود. اگر امروز مبارزه نکنیم، کار نسل‌های بعد سخت‌تر خواهد شد. بی‌شک اگر کاری نکنیم، فرزندان‌مان با ما برخوردِ فجیعی خواهند کرد. آن‌ها درک نمی‌کنند که علی‌عبدالرضایی، شاعری تنها و در تبعید بود که شبانه‌روز مبارزه و تلاش کرد؛ خواهند گفت: «عبدالرضایی‌ای که دیدگاه پیشرویی داشت، چرا هیچ‌کاری نکرد؟».

وقتی که من نوشتنِ «شعرهای اروتیک» را آغاز کردم، به «ایرج میرزا» حق دادم که آن‌گونه با سکس و هم‌آغوشی، وحشیانه رفتار می‌کرد؛ به‌جای آنکه عاشقانه و غنایی و اروتیک بنویسد، خشن می‌نوشت، چون پیش از او کسی نبود؛ بسیار سخت است که تمام کارها را به تنهایی از نو شروع کنی؛ در «صفر کلون» فقط خودت باشی. پس از ایرج میرزا برهوت داشته‌ایم. «شاملو» می‌توانست این کار (اروتیک‌نویسی) را انجام دهد، ولی نکرد. «نیما» هم کاری نکرد، حتی «صادق هدایت» هم در زمینهٔ اروتیک کاری نکرد، اما هدایت با ارتجاعِ عربی و اسلامِ عربی و استعمارِ عربی برخورد کرد، البته او اشتباه کرد؛ باید به‌جای استعمارِ عربی به «استعمار اسلامی» می‌پرداخت؛ به‌جای اینکه اسلام را بزند، عرب را زدن! شاید در آن زمان پایهٔ اسلام بسیار سفت بود که مستقیم به آن حمله نکرد، حتی امروز هم فرقی نکرده و پایه‌های آن سفت‌تر از آن دوره است. در هیچ دوره‌ای به‌اندازهٔ امروز، اسلام در ایران قدرت نداشته است. پس چرا من در این زمان، هر روز با شدتِ تمام به اسلام حمله می‌کنم؟ هدایت تریاک مصرف می‌کرد، یکی از بدبختی‌های تریاک، ترس‌آوری برای مصرف‌کننده است، به‌همین دلیل می‌ترسید. باید بی‌رحمانه حمله کرد و به اسلام‌مست‌ها رحم نکرد. پیش‌متنِ من سووشون است، پیام را از هر جا می‌توانی بگیری. دانشور در سووشون، نویسنده و جوانی خَلّاق بود. سووشون پر از اشکال است، ولی واقعا در این رمان زندگی جریان دارد و اگر روی هر سطرش کارد بکشید، خون فواره می‌زند و نقل نیست؛ آن‌چه نوشته، اتفاق افتاده است: «گریه نکن خواهرم، در خانه‌ات درختی خواهد رویید و درخت‌هایی در شهرت و بسیار درخت‌هایی در سرزمین‌ات و باد پیغامِ هر درختی را به درختِ دیگر خواهد رسانید و درخت‌ها از باد خواهند پرسید: در راه که می‌آمدی، سحر راندیدی؟».

ما می‌نویسیم، اما عمل نمی‌کنیم. فکر می‌کنیم، ولی برعکسِ آن عمل می‌کنیم و این بدبختی ماست!

## بخش دوم: گفت‌وگوهای تلویزیونی قیامِ آبان

## دمکراسی مستقیم؛ دمکراسی ایرآنارشیستی

گفت‌وگوی تلویزیونی «رضا اسماعیلی» مجری تلویزیون «جمهوری ایرانی» با «علی عبدالرضایی (موتا)»<sup>۱۰</sup> که در آن درباره وقایع «قیام آبان ۱۳۹۸» و «دمکراسی مستقیم» صحبت می‌شود؛ متن این سخنرانی در زیر آورده شده است:

**رضا اسماعیلی:** امروز دوم دسامبر سال ۲۰۱۹، مطابق با یازدهم آذر سال ۱۳۹۸ است. ما از آقای «علی عبدالرضایی» دعوت کرده‌ایم تا درباره جنبش آبان ۱۳۹۸ گفت‌وگویی داشته باشیم. بی‌شک در طول ۴۰ سال مظلومیت مردم ایران در مقابل جمهوری اسلامی، این جنبش در ذات خودش پدیده جدیدی محسوب می‌شود. آقای عبدالرضایی، همان‌طور که مطلع هستید امروز «نیویورک تایمز» مقاله‌ای درباره جنبش آبان منتشر کرد، در این مقاله آمده: «تعداد دستگیری‌های قیام آبان حدود ۷۰۰۰ نفر، تعداد زخمی‌ها ۶۰۰۰ نفر و تعداد کشته‌شدگان علی‌رغم وجود گزارش‌های مختلف، چیزی بین ۲۰۰ تا ۶۰۰ نفر تخمین زده شده است». به‌خاطر فیلم‌هایی که این روزها از تظاهرات «ماهشهر» منتشر می‌شود، این شهر بیشتر از شهرهای دیگر توجه مردم را به خود جلب کرده است؛ مردم توانسته بودند بدون سلاح خاصی ماهشهر را تصرف کنند و خیابان‌ها را ببندند. همین موضوع باعث شد که مزدوران جمهوری اسلامی با تانک و تجهیزات جنگی وارد شهر شوند، در این بین معترضان بی‌سلاح هم فرار کرده و در نيزارهای اطراف شهر پنهان شده بودند، اما مزدوران بدون اینکه وضعیت را خوب رصد کنند، تمام نيزارها را به گلوله بسته و عدۀ زیادی از مبارزان را کشته‌اند؛ بخشی از مسئله این است و اکنون اخبار این جنایت‌ها ذره‌ذره منتشر می‌شود. مشابه این جنایت‌ها را در اعدام‌های سال ۱۳۶۷ در زندان‌ها شاهد بودیم، همان زمانی که خود «خمینی» در رأس حکومت بود. اکنون هم می‌بینیم که ناگهان «میرحسین موسوی» و «مهدی کروبی» و «محمد خاتمی» آرام‌آرام در حال ورود به صحنه هستند، تا علاوه بر مطرح کردن خود، مسیر این جنبش را تغییر داده و آن را به پیش از جنبش دی ۱۳۹۶ ببرند، درحالی‌که مردم در جنبش دی سال ۹۶ با شعار «اصلاح طلب، اصول‌گرا، دیگه تمومه ماجرا»، گارد خود را مشخص کرده‌اند. با توجه به شرایط موجود، بسیاری معتقدند که این جنبش هنوز تمام نشده. نظر شما درباره جنبشی که در ایران شکل گرفته چیست؟

<sup>۱۰</sup> سی‌ماه است که پارتی‌سان‌های ایرآنارشیست و سایر براندازان لقب «موتا» را به علی عبدالرضایی داده‌اند و او را به این نام صدا می‌زنند؛ «موتا» به معنای «آموزگار» است و نام یکی از سرداران ایرانی است که پس از شکست قادیسیه نیروهایی را از سرتاسر ایران گرد هم می‌آورد و به جنگ با اعراب می‌پردازد. موتا در زبان آلمانی معنای «مادر» می‌دهد.

**علی عبدالرضایی:** من تقریباً مطمئنم اطلاعاتی که شما ارائه دادید اشتباه‌اند، به‌همین دلیل باید در این باره توضیحاتی بدهم؛ معمولن رسانه‌های خارجی‌ای مثل «نیوزویک» و «نیویورک‌تایمز» و... اطلاعات خود را از نفوذی‌های اصلاح‌طلب می‌گیرند. در ده سال اخیر، یعنی پس از «جنبش سبز»، اصلاح‌طلبان زیادی به خارج از کشور صادر شده‌اند و نتیجه این شد که در حال حاضر شبکه‌هایی مانند «بی‌بی‌سی فارسی»، «من‌وتو» و «ایران اینترنشنال» با نقش‌هایی که ایفا می‌کنند، بخشی از جمهوری اسلامی هستند و در راستای تحقق اهداف آن فعالیت می‌کنند. اگرچه عده‌ای می‌گویند: «عربستان فلان تلویزیون را از نظر مالی تأمین می‌کند»، اما همین تلویزیون در مواقع خاص طوری عمل کرده که مطمئن شده‌ایم هیچ وابستگی‌ای به عربستان ندارد و از طرف خود جمهوری اسلامی حمایت می‌شود. در حال حاضر تلویزیون بی‌بی‌سی کاملن سمت حکومت را گرفته و در قیام‌آبان هیچ فرقی بین این شبکه و صداوسیما جمهوری اسلامی وجود نداشت. به‌طور قطع وجود این تلویزیون‌ها در راستای احیای جمهوری اسلامی‌ست. در واقع، این‌ها نه براندازند و نه هم‌صدا با مردم، بلکه فقط استعاره‌ای از حکومت هستند و حکمت وجودی‌شان مانند حکمت وجود میرحسین موسوی‌ست. درباره آمار که اصلاح‌طلبان به نشریات خارجی می‌دهند؛ به‌خاطر دارم که در قیام فرودستان (سال ۱۳۹۶) زمانی که دیدیم آمار دستگیری‌ها بالاست، دادخواستی برای دفاع از زندانیان قیام فرودستان آماده کردیم و حدود بیست‌هزار نفر آن‌را امضا کردند، من هم قصد داشتم این دادخواست را به سازمان عفو بین‌الملل تحویل دهم، اما وقتی به آنجا رفتم، با دو خانم ملاقات کردم که انگار نماینده نسل تازه اصلاح‌طلبان محسوب می‌شدند؛ طوری که چهره محبوب و رادیکال‌شان، «مسیح علی‌نژاد» بود! در نتیجه، مجبور شدم از کانال دیگری وارد شوم و از طریق «English Pen» اقدام کنم تا با یکی از مقامات عفو بین‌الملل ملاقاتی ترتیب دهند؛ پس از این دیدار بود که آن‌ها وارد عمل شدند. من اساسن به این آمارها و خبرها اعتماد ندارم. اخباری از ایران به دستم رسیده که نشان می‌دهند ما در شیراز تلفات زیادی داشته‌ایم و بسیاری از ایرانشیست‌ها هم کشته شده‌اند. در شیراز سردخانه‌ای هست که در آن حدود ۵۰۰ جسد قرار دارد. درباره ماجرای ماهشهر خودتان نیز توضیحاتی ارائه دادید؛ اصل موضوع این است که در ابتدا مردم ماهشهر متوجه این کشتار نشده بودند، اما وقتی مزدوران جمهوری اسلامی جنازه‌ها را جمع می‌کردند، مردم از طریق بوی جنازه‌ها به این کشتار فجیع پی بردند و جنازه‌ها را پیدا کردند. با این روال، چگونه می‌توان آمار دقیقی از کشته‌ها ارائه داد؟ عوامل حکومت جسدها را از سردخانه‌ها بیرون و بیماران و مجروحان را از بیمارستان‌ها خارج می‌کنند. گاهی هم با خارج کردن پرسنل بیمارستان، پرسنل سپاه را جایگزین آن‌ها می‌کنند، معنای این کارها چیست؟ اگر یادتان باشد بعد از سال ۹۶، حکومت برای فریب مردم، آمار کشتار را پایین نشان داد و اعلام کرد که تنها ۳۰ نفر کشته شده‌اند و در همین زمان شایعه‌ای را به نام «آنفلوآنزای مرگی» راه انداخت و به این بهانه اجساد قهرمانان ما را سوزاندند و همه‌جا جار زدند که «این افراد مبتلا به آنفلوآنزای مرگی بوده‌اند و باید اجساد آن‌ها را می‌سوزانیم که دیگران مبتلا نشوند.» البته من این حقه را همان موقع افشا کردم. حالا می‌بینیم طی روزهای

گذشته دوباره بحث آنفولانزا داغ شده و می‌گویند: «در اصفهان ۱۰۰۰ نفر آنفولانزای مرگی گرفته‌اند.» پس چرا در طول این دو سال حرفی از آنفولانزا نبود؟ واضح است! هر آماری که از این بیماری می‌دهند، آمار اجساد و یا آمار کسانی‌ست که قرار است کشته شوند. من باور ندارم ۷۰۰۰ نفر دستگیر شده باشند. بی‌شک بعد از فروکش کردن این جریان، آمار دقیق مشخص خواهد شد و مطمئنم تعداد بازداشتی‌ها و زخمی‌ها بسیار بیشتر است؛ به‌نظرم آمار کشته شده‌ها هم چیزی بالای ۲۰۰۰ نفر خواهد بود. عده زیادی از فعالین حزب ما نیز کشته شده‌اند. ساختار حزب ما رایزومی و مخفی‌ست و به‌همین دلیل خود من هم جز لیدرها هیچ شناختی از اعضای دیگر حزب ندارم. هر لیدری حداقل هفت هسته داشت، ولی حالا من از لیدرها بی‌خبرم و نمی‌توانم اخبار دقیقی از وضعیت هسته‌ها هم داشته باشم. از این لحاظ وقتی حزب کوچکی مثل حزب ما تا این اندازه تلفات داده، پس قطعاً سطح کشتار بسیار بالا بوده؛ اینکه فکر کنیم تنها ۵۰۰ نفر کشته شده‌اند، عین خیانت است! مشابه اتفاق ماهشهر، در شیراز و چند شهر دیگر هم افتاده، یعنی در نقاط دیگر هم، مردم کل شهر را تصرف کرده بودند. در مریوان و کرمانشاه نسل‌کشی داشته‌ایم و با اینکه می‌گفتند در مازندران خبری نیست، اما در ساری و قائم‌شهر اعتراضات بزرگی رخ داده و عده زیادی هم دستگیر شده‌اند، البته هنوز آمار دقیقی از تعداد کشته‌های این شهرها نداریم. حکومت درباره افراد دستگیر شده هم گفته که «این عده مفقود شده‌اند و یا اشرار آن‌ها را کشته‌اند.» اشرار یعنی چه؟ عمق فاجعه را می‌بینید؟ ماهیت جمهوری اسلامی کاملن روشن شده است؛ پیشترها گفته بودم که «از جمهوری اسلامی، فقط جسد ایدئولوژی آن باقی مانده و مردم باید برای وارد کردن این جسد به تابوت، تلاش کنند»؛ واقعیت این است که اکنون این جسد وارد تابوت شده و فقط باید با لگدی تابوت را در گور بیندازیم. چرا ناگهان زامبی میرحسین موسوی صدایش بالا می‌رود و ژست رادیکال می‌گیرد، به‌گونه‌ای که حتی «خامنه‌ای» هم مجبور می‌شود تعریف «مُسْتَضَعَف» را در قرآن عوض کند؛ اکنون معنای مستضعف مانند قبل «به‌استضعاف کشیده شده نیست»؛ به‌طور مثال، اسم مفعول «مُسْتَفْعَل» می‌شود و اسم فاعل «مُسْتَضَعِف». تلفظ «مستضعف» با «مستضعف» تفاوت دارد؛ این دو واژه، دو واژه متضاد هستند. قرآن تفاسیر مختلفی دارد، چون اعراب قرآن را معمولن عوض می‌کنند. قدیمی‌ترین نسخه قرآن نسخه‌ای‌ست که در یمن پیدا شده و در آن نسخه اعرابی وجود ندارد، اما ملایان سنی و شیعه با افزودن اعراب به قرآن، آن را مدام تغییر داده‌اند. مستضعف تعریف مشخصی دارد و به فقرا و ضعفا گفته می‌شود، ولی خامنه‌ای می‌گوید: «تعریف مستضعف چیز دیگری‌ست و به معنی پیشوا است». حتی این احتمال وجود دارد که بعدها معنی «مستبد» را عوض کند و بگوید: «مستبد به پیشواها گفته می‌شود»، چون ملاها همیشه در حال تغییر معانی هستند. آن‌ها مردم را از دانش تخلیه کرده‌اند و مدام به شعور مردم توهین می‌کنند و اصول اولیه را هم زیر سؤال می‌برند. یکی از مسائلی که در ایران زیر سؤال رفته «انسان» است، چه فاجعه‌ای از این بزرگ‌تر؟ از نظر من خامنه‌ای و موسوی یک‌نفرند و هیچ فرقی با هم ندارند! میرحسین موسوی در اوج «جنبش سبز» بزرگ‌ترین خیانت را به ما کرد؛ وقتی در آن‌زمان وضعیت حساسی مانند وضعیت امروز را داشتیم، او بیانیه داد و در بیانیه خود نوشت: «جنگ ما، جنگی خانوادگی‌ست» و همین

جمله او یعنی: «ما برانداز نیستیم». تلویزیون بی‌بی‌سی در دو سال اخیر، به مردم و جبهه براندازی بسیار خیانت کرده و مدام در خدمت منافع جمهوری اسلامی بوده است؛ جالب اینجاست که «مسعود بهنود» که بی‌بی‌سی را به لجن کشیده، چندی پیش مطلبی می‌نویسد و در آن اظهار می‌کند: «من براندازم!». چه اتفاقی افتاده که بهنود پس از آن همه ظلم و کثافت کاری جمهوری اسلامی و بعد از بیانیه سید سبز<sup>۹۱</sup> خود را برانداز و دل‌سوز مردم می‌نامد؟ بهنودی که تا چند وقت پیش مواضع دیگری داشت و دوست صمیمی او «عطاءالله مهاجرانی»، در نوشته‌های خود مردم و براندازان را به سخره گرفته بود و با خنده‌ای کریه به آن‌ها می‌خندید.

انتخابات نزدیک است و جمهوری اسلامی هر دو سال یک‌بار سوخت‌گیری می‌کند؛ در واقع، «انتخابات» ماشین جمهوری اسلامی است و سوخت آن‌را هم باید مردم برسانند. وقتی قیمت بنزین را بالا بردند، خامنه‌ای گفت: «بالارفتن قیمت بنزین ربطی به قیمت اقلام ندارد.» در حالی که در روزهای ابتدایی افزایش قیمت بنزین، همه چیز گران شده است! مسخره نیست؟ متأسفانه در ایران همه چیز بوی فریب می‌دهد؛ در ایران دولت به مثابه مدیر وجود ندارد و همه پروپاگاندا بیست‌اند؛ در واقع، همه آن‌ها تولیدکننده بحران‌اند و با کلاه‌برداری جیب مردم را خالی می‌کنند، این ضعف تفکر امت‌اندیش است؛ «أم»، «امید»، «امید دادن»، «مادر مرکزی»، مادر به مثابه نشانه و امت واحد. کمونیست‌ها هم امت‌اندیش هستند، اما آن‌ها امروزی‌اند و رفتاری مدرن دارند.

وحشتناک زمانی است که عوامل حکومت، رسوایی را در زنبیل می‌کنند. در دی ۹۶ آمار کشته‌شده‌ها بالای ۴۰۰ نفر بود، اما حکومت برای فریب‌دادن مردم اعلام کرد که فقط ۳۳ نفر کشته شده‌اند. در آن روزها «بهزاد نبوی» که در دوران نخست‌وزیری میرحسین موسوی مشاور عالی او بود، در سخنرانی خود اعلام کرد: «کشته‌شدن ۳۳ نفر دروغ است و فقط ۱۵ نفر کشته شده‌اند؛ آن ۱۵ نفر هم معتاد بوده‌اند، در زندان به آن‌ها مواد نرسید، به همین دلیل دست به خودکشی زدند.» نبوی یکی از لیدرهای اصلاح‌طلبان است؛ او همان کسی است که با «خاتمی» مدام دم از دمکراسی می‌زدند، اما در آن برهه با وقاحت تمام چنین چیزی را مطرح کرد و ماهیت دهه شصتی خود را به مثابه فردی فالانژ نمایان کرد.

**رضا اسماعیلی:** بله، نبوی فالانژی به تمام معناست؛ او در اصل یکی از ارکان سرکوب در دهه شصت بود و پس از آن اصلاح‌طلب شد.

**علی عبدالرضایی:** درست است، ایشان از هم‌نسلان شماست. نسل شما به امثال «اکبر گنجی» بها دادند و بسیاری از همراهان‌تان در لندن، از او حمایت کردند و من از این موضوع بسیار عصبی شدم و به آن‌ها اعتراض کردم؛ من در سال ۸۸ غزل مثنوی‌ای به نام «الله‌خوانی» که در اصل نام آن «الله‌گایی» است منتشر کردم که در یوتیوب هم می‌توانید آن‌را بشنوید<sup>۹۲</sup>. در یکی از سطرهای پایانی آن نوشته‌ام: «این حسین موسوی،

<sup>۹۱</sup> میرحسین موسوی

<sup>۹۲</sup> این غزل مثنوی را در آدرس اینترنتی زیر می‌توانید بشنوید:

<http://www.youtube.com/watch?v=WThRZQGmSU4&feature=share>

جاکش/حسن جوری نبود». در آن زمان بسیاری از دوستانم به خاطر همین پایان بندی به من ایراد گرفتند و گفتند: «میرحسین موسوی رهبر این جنبش بوده و نباید چنین گاردی نسبت به او اتخاذ می کردی»، به آن ها گفتم شما واقعن احمق هستید، چون جمعیتی میلیونی در میدان آزادی شکل گرفته بود، اما نوع اکت های موسوی باعث نجات جمهوری اسلامی شد. اکنون که موسوی به صحنه برگشته است، چه حرفی برای گفتن دارد؟ او بانی ماجرای «کهریزک» و تمام کشتاری ست که جمهوری اسلامی در آن سال به دست داد. به نظرم موسوی و کروی ذوب در سیستم اند. بعید نیست که این روزها «عبدالله نوری» هم وارد معرکه بشود!

**رضا اسماعیلی:** میرحسین موسوی در سال ۱۳۶۷ نخست وزیر بود؛ وقتی در سال ۶۷ قتل عام زندانیان سیاسی اتفاق افتاد، هیچ اکتی از او مشاهده نشد و فقط سکوت کرد.

**علی عبدالرضایی:** بله! او هنوز بابت آن قتل عام عذرخواهی نکرده است. در سال ۱۳۸۸ هم وقتی کاندید ریاست جمهوری شد، گفت: «من آمده ام تا دوران طلایی امام را احیا کنم»؛ احیای دوران امام، سال ۶۷ و آن همه قتل عام بود و یک سال پس از آن ماجرا خمینی مُرد، یعنی اوج کثیفی گری در دوران نخست وزیری میرحسین موسوی اجرا شده است. «شاملو» گفته است: «مردم ما حافظه تاریخی ندارند.» این حرف بسیار کلیدی و مهم است و من آن را بارها تجربه کرده ام؛ مردم ما حافظه تاریخی کوتاه مدت هم ندارند و همه چیز را زود فراموش می کنند. سیکل تجربه تاریخی ما از ساختار کم دی پیروی می کند و در این ساختار، تکرار اشتباه است که موجب خنده می شود، مانند «چارلی چاپلین» که همه ما آثار او را دیده ایم؛ او اشتباهی را مدام تکرار می کند و همین ما را می خنداند. انسان باهوش، از اشتباهات خود عبرت می گیرد و از یک سوراخ، دو بار گزیده نمی شود. حکایت امروز ما مانند حکایت چاپلین است، ما هم از اشتباه درس نگرفته ایم. در انقلاب مشروطه جنبشی روشن فکرانه شکل گرفته بود و باعث شکل گیری رهایی خاصی در کشور شده بود، اما دوباره آخوندهایی مانند «مدرس» و... آمدند و سیستم را دفرمه کردند. در ایران، جنبش های زیادی نظیر «جنبش سیاهکل» و... را داشته ایم. در دوران قاجار، اسلام حضور داشته، اما در دوران «محمد رضا پهلوی» از نظر مدنی و یا از لحاظ اجتماعی، آزادی هایی مانند «آزادی پوشش» را داشته ایم و در آن دوره، سیستم تقریباً لاییک بود. امروزه بسیاری از چپ ها از جامعه سکولار/دمکراتیک حرف می زنند که به نظرم احمقانه است؛ شعار «جامعه سکولار» شعار پلیدی است. جامعه در عین دمکراتیک بودن باید لاییک باشد، چون بعد از ۴۰ سال سیطره مذهب در ایران، ما رهایی از مذهب را می خواهیم. بسیاری از چیزهایی را که مذهب قدغن کرده، حالا به شکل قانون و عرف در آمده است. این چیزها دوباره باید آزاد شوند و این آزادی، با سکولاریسم ممکن نیست؛ تنها لائیسیته است که می تواند این خزعبلات را باطل کند. به همین دلیل ما به شدت نیازمند حکومتی لاییک هستیم؛ حکومتی که به وسیله آن بتوانیم چیزهایی را که مذهب و کثیفی گری قدغن کرده اند، دوباره آزاد کنیم.



**رضا اسماعیلی:** منظورتان از لاییک‌دمکراتیک چیست؟ به هر حال ما حکومت‌های لاییکی هم داشته‌ایم که منجر به دیکتاتوری وحشتناکی شده‌اند.

**علی عبدالرضایی:** منظور من حکومت‌هایی از جنس «رضاشاه» و «آتاتورک» نیستند؛ من بُعدی از لاییک را مدنظر دارم که در آن بُعد، دیکتاتوری اتفاق نمی‌افتد. حداقل چیزی که ما می‌خواهیم آزادی احزاب است. ما ناگزیریم از پول نفت برای فعالیت احزاب هزینه کنیم، احزاب باید تلویزیون و مدیا داشته باشند تا مردم صدای آن‌ها را بشنوند. تداوم زندگی در ایران، بدون آزادی احزاب غیرممکن است. یعنی چه که حزب فقط «رستاخیز»<sup>۹۳</sup> یا حزب فقط «حزب‌الله»<sup>۹۴</sup>؟ ما در این سال‌ها به خاطر سیاست کثیف تک‌حزبی بودن، توان بسیاری داده‌ایم. در نتیجه، کاملن طبیعی است که خواهان کشوری دمکراتیک باشیم. این نسخه‌ای بود که غرب برای ما پیچید، چون غرب می‌خواست که در خاورمیانه فقط اسرائیل دمکراتیک باشد، به همین دلیل همیشه اسلام را به این کشورها پیوند زد؛ اسلام در عربستان، اسلام در اماراتی که مدرنیزشن در آن اتفاق افتاده، اسلام در افغانستان، اسلام در پاکستانی که بمب اتم دارد، اسلام در ایران، اسلام در عراق. همه می‌دانیم اسلام علاوه بر تزریق خوی بردگی، آدم‌ها را از تفکر بازمی‌دارد، چون همه کارهای یک مسلمان را خدا قرار است انجام بدهد. به همین دلیل غربی‌ها اسلام را پروژه خوبی می‌دانند و معمولن نمی‌گذارند در کشورهای خاورمیانه دمکراسی تحقق یابد. ما باید برای لاییک‌بودن و دمکراتیک‌بودن و جمهوری‌بودن مقاومت کنیم؛ ما ترکیبی از این سه مورد را می‌خواهیم.

### دمکراسی ایرانارشیستی

**رضا اسماعیلی:** در این گفت‌وگو درباره «دمکراتیک‌بودن» صحبت کردید؛ به خاطر دارم که در گفت‌وگوهای پیشین به «دمکراسی مستقیم» اشاره‌ای داشتید و گفتید که «حزب ما با دمکراسی موافق است.» اگر ممکن است درباره دمکراسی مستقیم توضیحی بدهید.

**علی عبدالرضایی:** پرسش مهمی است، بسیاری از دوستان منظور من را در این باره متوجه نمی‌شوند. من نام این دمکراسی را «دمکراسی ایرانارشیستی» می‌گذارم و باید تأکید کنم که این نوع دمکراسی، ترکیبی از «دمکراسی غیرمستقیم» و «دمکراسی مستقیم» است، اما چگونه می‌توان آن را اعمال کرد؟ متأسفانه ایرانی‌ها درک درستی از دمکراسی ندارند. ما یک دمکراسی مبتنی بر نمایندگی به نام «دمکراسی غیرمستقیم» داریم، مانند لیبرال‌دمکراسی، شبیه دمکراسی‌ای که در بریتانیا برقرار است؛ در چنین کشوری مردم هر شهر نماینده خود را

<sup>۹۳</sup> دوران محمد رضا پهلوی

<sup>۹۴</sup> دوران جمهوری اسلامی

انتخاب می‌کنند و نماینده‌ها به مجلس می‌روند. ضمن قانون‌گذاری، آن حزبی که بیش‌ترین نماینده را در مجلس داشته باشد، هیئت دولت را تشکیل می‌دهد و رهبر آن حزب نخست‌وزیر می‌شود و سپس افرادی را برای شغل‌های کلیدی در وزارت‌خانه‌های مختلف منصوب می‌کنند. این یعنی مردم در اداره کشور تأثیر دارند، اما تأثیرشان غیرمستقیم است. «روسو» به‌دلیل انتقاداتی که نسبت به این نوع از دموکراسی داشت، «دموکراسی روسویی» را پیشنهاد کرد. اولین نوع دموکراسی «دموکراسی مستقیم» است و تاریخ آن به ۲۵۲۷ سال پیش در آتن برمی‌گردد، آن دموکراسی آتنی هم در نهایت ۱۷۰ سال طول کشید. در تاریخ کشور ما ابهام وجود دارد؛ ایران و یونان مدام در دیالوگ مستقیم بوده‌اند، اگر لوح «کوروش» را قبول داشته باشیم، شکی نیست که بحث او بر مبنای دموکراسی اتفاق افتاده است. وقتی می‌گویم ۲۵۲۷ سال پیش، منظورم دقیقن همان دوره هم‌عصر با کوروش است. کوروش بسیار لیبروتر از یونانی‌ها بود. چگونه ممکن است سیستمی عالی در یونان برقرار باشد، اما ایران دارای چنین سیستمی نباشد؟ متأسفانه بخشی از تاریخ ما حذف شده است، مانند «ایونیه» شهر کوروش که خود پادشاه این شهر را از لحاظ اقتصادی تأمین می‌کرده. به‌راستی ما چه نوع فلسفه و حکمتی در آنجا داشته‌ایم؟ ماجرای «سوفیزم» چه بود؟ اسلام سوفیزم را به عرفان بدل کرده، درحالی‌که سوفیزم اصلن متافیزیکی نیست. سوفیزم یعنی فلسفه، «Philosophia»، یعنی علاقه‌مند به سوفی؛ Philosophia همان «فیلسوف» است و سوفی یعنی خردمند. خردمندان ما چگونه بوده‌اند؟ اگر «ابن عربی» و «دانش‌نامه بریتانیکا» را بخوانید، در آنجا نوشته‌اند که «ارسطو» و «افلاطون» و چند فیلسوف دیگر در «بین‌النهرین» درس خوانده‌اند؛ البته در آن زمان بین‌النهرین نبود، بلکه «ایونیه» بود، ایونیه‌ای که در حال حاضر در مرز ترکیه قرار دارد و در آن برهه بخشی از سرزمین ما بوده؛ جالب اینجاست که در مرکز تحصیلی ایونیه بورس هم می‌داده‌اند، دقیقن مانند دانشگاه‌های امروزی؛ یعنی این فرهنگ آن موقع وجود داشته و پادشاه ایران برای فراگیری علم هزینه کرده است. در اصل ما علم‌محور بوده‌ایم، اما اسلام تمام این دستاوردها را از بین برد. بهتر است که در این باره تحقیق و مطالعه کنید تا به گفته‌های من پی ببرید. لوح کوروش برای اثبات بسیاری از حقایق درباره ایران باستان کافی‌ست. چرا باید تاریخ کشورمان را انکار کنیم و بگوییم بی‌پدر هستیم؟ وقتی در یونان هم‌زمان با کوروش دموکراسی وجود داشته، پس قطعن در ایران هم خبرهایی بوده است. البته ما از زمان کوروش زیاد نمی‌دانیم، ولی «تورات» و برخی از کتاب‌های عهد عتیق درباره عملکردهای او نوشته‌اند. این‌ها همه نشان از وجود دموکراسی در ایران دارد، اما دموکراسی را تنها به یونان ربط داده‌اند و حالا همه یک‌صدا می‌گویند: «دموکراسی متعلق به یونان بوده است.» البته به‌نظر من یونان به غرب تعلق ندارد؛ اگر شما همین امروز به یونان بروید و با یونانی‌ها گفت‌وگو کنید و به نوع بودوباش و رقصیدن و غذاخوردن و رفتارشان دقت کنید، متوجه می‌شوید که شبیه ما ایرانی‌ها هستند. در ترکیه هم این شباهت را احساس خواهید کرد. یونانی‌ها به آن اندازه که به ما ربط دارند، به انگلیسی‌ها و آلمانی‌ها و فرانسوی‌ها مربوط نیستند، اما آنجا را «گهواره غرب» نامیده‌اند و آن را از ایران جدا کرده‌اند. من این موضوع را قبول ندارم، قطعن افراد ناآگاه سریع فریب می‌خورند، ولی کسی را که در دل زبان بیل می‌زند و با زبان فکر می‌کند، نمی‌توان فریب داد. همان‌طور که گفتم،

۲۵۲۷ سال پیش در آتن برای اولین بار نوعی دمکراسی مستقیم برقرار بود. در آن زمان شهروندان که تقریباً ۶۰۰۰ نفر بوده‌اند، ۴۰ بار در سال دور هم جمع می‌شدند و با جزئیات، قانون را تصویب می‌کردند؛ ۵۰ نفر دیگر توسط این ۶۰۰۰ نفر انتخاب می‌شدند و به صورت تخصصی تر بحث می‌کردند و آن ۵۰ نفر هم ۵۰ نفر دیگر را انتخاب می‌کردند تا کارها را به صورت جزئی‌تری پیش ببرند، یعنی ما مجمعی ۵۰ نفری داشته‌ایم که همه‌روزه نشست داشته‌اند، مجمعی ۵۰ نفری هم داشته‌ایم که هر دو هفته یکبار نشستی برگزار می‌کردند و مجمعی ۶۰۰۰ نفری که تقریباً سالی ۴۰ بار نشست داشته‌اند. در این مجمع که نام آن «آکیلیسا» بود، نقاط ضعفی هم وجود داشت، مثلاً زن‌ها و جوان‌های زیر ۲۰ سال، حق شرکت در مجامع را نداشتند که روسو هم به این موارد انتقاد می‌کند، اما در کل آن دمکراسی بهترین نوع دمکراسی‌ای بود که ما در آتن داشته‌ایم، ولی اجرای آن در جوامع امروز که شلوغ‌تر شده‌اند، تقریباً غیرممکن است. البته علاوه بر مجمع ۶۰۰۰ نفری که قانون را تصویب می‌کردند، در یونان قانون‌گذاری هم وجود داشت. در قسمت مجریه برای بخش‌های مختلف فرمانروا انتخاب می‌شد؛ هیئتی ده‌نفره را انتخاب می‌کردند و آن ده‌نفر هم بین خودشان شورا داشتند و در نهایت یک نفر از طریق رأی‌گیری یا قرعه‌کشی انتخاب می‌شد. این نوع دمکراسی، دمکراسی کارسازی نبود. بحث دمکراسی مستقیم از قرون ۱۱ و ۱۲ در آلمان، سوئیس، هلند، ایتالیا مطرح شد، اما هرگز به مرحله اجرا نرسید تا اینکه در قرن هجدهم، یعنی همان قرنی که روسو و مارکس حضور داشتند، روسو در این باره بحث کرد. «هابس»<sup>۹۵</sup> از دولت حمایت کرده بود و روسو او را مورد نقد قرار داد؛ او معتقد بود دمکراسی غیرمستقیم که مبتنی بر نمایندگان است، آزادی‌محور نیست و مردم در این دمکراسی به‌طور مستقیم شرکت ندارند. به‌طور مثال، مردم بریتانیا فقط زمان تعیین نماینده آزادند و بعد از آن، نماینده‌ها مردم را به بردگی می‌کشند و همان فونکسیون اکنون هم وجود دارد. شعور عمومی، در صورت تحقق دمکراسی مستقیم برقرار می‌شود. در انگلیس فراندی بر گزار شده و حاصل آن بدترین تصمیم ممکن را در پی داشته است. همان‌طور که گفتم سابقه دمکراسی مستقیم به ۲۵۲۷ سال پیش برمی‌گردد، ولی آن دمکراسی کنار گذاشته شد و تا زمان روسو کسی به آن نپرداخت. روسو می‌گفت: «ما خواهان حل شدن دمکراسی در جامعه هستیم. فرد واحد جامعه است، ولی ما با دمکراسی غیرمستقیم، فردیت را از آدم‌ها جدا کرده‌ایم و تنها وقت انتخابات از فردیت آن‌ها استفاده می‌شود». می‌دانیم که امروزه با دسیسه مطبوعات، بانک‌ها در تعیین رئیس‌جمهور دخالت دارند، یعنی بانک فرد را تغذیه می‌کند. اگر «ترامپ» در انتخابات آن همه خرج نمی‌کرد، آیا رئیس‌جمهور می‌شد؟ پول و مراکز بانکی نوعی از دمکراسی غیرمستقیم مبتنی بر نمایندگی را شکل می‌دهد. روسو، بارها از «جان لاک» و «هابس» به‌عنوان فیلسوفانی که بحث‌های تازه‌ای درباره قدرت دارند، انتقاد کرد. این دو فیلسوف دولت‌اندیش بودند، اما روسو معتقد بود تنها زمانی می‌توان جامعه خلاق داشت که فردیت خلاق شکل گرفته باشد. او علاوه بر مطرح کردن دمکراسی روسویی، انتقاداتی را به دمکراسی آتنی وارد کرد. روسو تبعیض جنسیتی و

<sup>۹۵</sup> فیلسوف قرن هفدهم

نداشتن حق رأی برای زنان را نقطه ضعف بزرگ آن سیستم می دانست. زنان آمریکایی در سال ۱۹۲۵ اجازه رأی دادن پیدا کرده اند، اما روسو در قرن هجدهم درباره حق رأی زنان حرف زده بود، این یعنی بشریت بسیار عقب است. روسو هم چنین به محدودیت سنی افراد شرکت کننده در آن مجمع نیز انتقاد داشت و معتقد بود: «سن این افراد می تواند زیر بیست سال هم باشد». او سعی کرد نقایص دموکراسی آتنی را زیر ذره بین ببرد و سپس پیشنهادات خود را مطرح کند. «مارکس» هم کارهای جالبی در این زمینه انجام داد، او ایده «نهاد کمون» را مطرح کرد؛ طوری که در سال ۱۸۷۱ در پاریس حکومت کمون ایجاد شد که آن هم عمر کوتاهی داشت و چند سال پس از بحث روسو اتفاق افتاد. پس از آن و طبق همان مدل، با شوراهای روسی مواجه شدیم که نهایتاً ۷۰ سال عمر کردند. البته همیشه انحرافات هم اتفاق می افتد و حتی کمون پاریس که بر پایه نوعی دموکراسی مستقیم بنا شد، از این قاعده مستثنا نبود. در سیستم کمون، شورایی در محلات انتخاب می شد و بعد عضو برتر به کمون شهر می رفت و در کمون شهر نیز تصمیم گیری می کردند که البته این روند به دلایل مختلفی دوام نیاورد.

چگونه می توانیم مشکلات و ضعفها را حل کنیم؟ بعد از ایده «دموکراسی دیجیتال» می توان از طریق برنامه های کامپیوتری رأی داد، البته شاید این روش برای نوع فرهنگی که انسان امروزی دارد، مشکلاتی را ایجاد کند؛ یکی از این مشکلات مشکل زبان است و مشکل دیگر این است که بعضی از دولت ها صفحه های اینترنتی را فیلتر می کنند و ممکن است عده ای نتوانند رأی بدهند. مشکل دیگر ضریب نفوذ اینترنت است، چون همه مردم به اینترنت دسترسی ندارند؛ گرچه ضعف های این چنینی وجود دارد، اما سرشت دموکراسی مستقیم، قابلیت اجرایی این ایده را بالا می برد. در دموکراسی مستقیم، مردم مدام در جریان همه چیز قرار می گیرند و همیشه باید در انتخاب و تصمیم گیری فعال باشند. در حالت عادی امکان ندارد که تمام مردم به طور حضوری در رأی گیری شرکت کنند، اما اینترنت کار را آسان می کند. علاوه بر مشکلاتی که به آن ها اشاره کردم، عده ای نیز به دلیل کهنوت سن تکنیک کار را بلد نیستند و با تکنولوژی آشنایی چندانی ندارند که بهتر است در این مورد آموزش های لازم داده شود. ما مشکلات بالا را در «حزب ایرانارشیست» حل کرده ایم.

نوعی دیگر از دموکراسی وجود دارد که «الوین تافلر» درباره آن بحث کرده است و به آن «دموکراسی تافلری» می گویند. او بحث های جالبی در این باره دارد که در این زمان کوتاه نمی توان به طور مفصل به آن پرداخت. به طور مثال، در بخشی از صحبت های خود می گوید: «نمایندگانی می توانند درباره موضوعی خاص ۵۰ درصد حق رأی داشته باشند و برای ۵۰ درصد دیگر، باید به طور تصادفی جمعیتی را از بین مردم عادی انتخاب کرد تا آن ها به صورت تصادفی نظر بدهند».

درباره اینکه «ما چه فکری می کنیم؟»، من مطالعاتی درباره «حکمت ایرانی» دارم که نام آن را حکمت نمی گذارم و به نظرم «سوف ایرانی» است، همان چیزی که فلسفه از آن می آید. غربی ها می دانند که ایران باستان در فن کشورداری لیبرو بوده و حتی همین اکنون هم می گویند: «وقتی داریوش به آتن حمله می کند، مردم آتن باشگفتی ارابه های جنگی ایران را تماشا می کردند». فن کشورداری یعنی اینکه شما سیاست دارید و قطعاً وقتی کشوری

دارای ساختار سیاسی محکم و اربابۀ جنگی باشد، یعنی صنعت هم در آن کشور وجود دارد. چگونه می‌توان صنعت داشت، ولی فلسفه نداشت؟ در حال حاضر هیچ ردی از فلسفۀ ایرانی باقی نمانده و موارد ضدونقیضی مانند همین موردی که به آن اشاره کردم، مشاهده می‌شود. غیرممکن است کشوری دارای صنعت باشد، اما فلسفه در آن جایگاهی نداشته باشد. آمریکا کشوری صنعتی و پر قدرت است، آیا علوم انسانی در این کشور ضعیف است؟ خیر، چون هر دوی این‌ها باهم پیشرفت می‌کنند و ایده در هر شرایطی لازم است. قطعاً حوزه معنانشناسی<sup>۹۶</sup> و امر ذهنی<sup>۹۷</sup> باید باشد تا امر بیرونی<sup>۹۸</sup> پدید بیاید. فرانسه در حال حاضر کشور فلسفه است و پیشترها این جایگاه متعلق به آلمان بود. آلمان نیز کشوری صنعتی است و فلسفه در این کشور جایگاه خودش را دارد. فلسفه و صنعت باهم در تماس‌اند. چرا می‌گویند: «ایران باستان در فنّ کشورداری عالی بود و صنعتی پیشرو داشت، طوری که الگویی برای کشورهای دیگر محسوب می‌شد، اما در فلسفه حرفی برای گفتن نداشت.»؟ این حرف از اساس اشتباه است، چون چنین چیزی امکان‌پذیر نیست. این‌ها بحث‌های تازه‌ای هستند که ما نشانه‌های آن‌را پیدا کرده‌ایم. به‌راستی چرا ما باید از این جریان بی‌خبر باشیم؟ اسلام عمد دارد به ما بگوید: «شما انسان‌هایی نفهم و بت‌پرست و آتش‌پرست بوده‌اید و ما ۱۴۰۰ سال پیش در جنگ قادسیه به کمک شمشیر به شما انسانیت را آموزانده‌ایم.» متأسفانه به‌همین دلیل، همه چیزمان را به یونان ربط می‌دهند. «ابن عربی» یکی از راستگوترین افرادی بوده که نوشته: «فلسوفانی مانند افلاطون در بین‌النهرین درس خوانده‌اند»؛ در واقع، قدیمی‌ترین مدرک مکتوبی که مادر این باره داریم مربوط به ابن عربی است. او سرچشمۀ فلسفه را به ایران نسبت داده است.

می‌خواهم درباره «انترناسیونالیسم» یا ایده «جهان‌وطنی» هم توضیحاتی بدهم؛ اصطلاح جهان‌وطنی درست نیست، چون جهان مجموعه کائنات است که مریخ و دیگر سیاره‌ها هم شامل آن می‌شوند؛ بدیهی است که مریخ وطن ما نیست و نمی‌دانیم در مریخ چه خبر است. در نتیجه، به جای «جهان‌وطنی» باید بگوییم: «زمین‌وطنی»، چون زمین وطن ماست. انترناسیونالیسم بحث زمین‌وطنی را مطرح می‌کند که ایده خوبی است. اینکه زمین یک کشور بشود و تمام مرزها از بین بروند، فوق‌العاده به‌نظر می‌رسد، ولی حقیقت این است که این ایده تحقق‌پذیر نیست و برای جهان‌سومی‌هاست؛ در واقع، ما سوژه هستیم و در این میان عدۀ زیادی از چپ‌های توده‌ای فریب خورده‌اند و به‌خاطر تحقق این ایده، وطن‌ستیز شده‌اند! در حال حاضر «پوتین» ایران را در توبره کرده، اما به این دلیل که او تزار روسیه محسوب می‌شود، هیچ‌کدام از چپ‌ها حتی جمله‌ای هم علیه او ننوشته‌اند؛ همه می‌دانند تمام بدبختی ما زیر سر روسیه است. «لنین» تزار روسیه را نجات داده است. بعد از اینکه تزار روسیه از ژاپن شکست خورد و ضعیف شد، لنین به کشورگشایی خود ادامه داد و پس از او نیز استالین دست‌به‌کار شد؛ او خوی تجزیه‌طلبی را در ایران ایجاد کرد که می‌گفت: «تبریزی‌ها می‌خواهند جدا بشوند، چون دوست دارند زبان خودشان

<sup>۹۶</sup> Semantics

<sup>۹۷</sup> subjective

<sup>۹۸</sup> objective

را داشته باشند». این در حالی است که وقتی نیمی از تبریز و باکو را جدا کردند، زبان رسمی در آنجا روسی شد! حتی زبان کل جماهیر شوروی و لهستان هم روسی بود! چنین تفکری باید عقیم شود. ما تاریخ و فکر گم شده داریم. در دمکراسی ایرآنارشیستی به این نتیجه رسیده‌ایم که ایرانی‌ها در مغز خود یک میکرودیکتاتور دارند و ما مردمی دیکتاتورساز هستیم. گاهی نیروهای حزب طوری از من تعریف می‌کنند که من کمی نگران می‌شوم. قطعاً آدم پرستیده‌شدن را دوست دارد، ولی فقط احمق‌ها دچار این توهم می‌شوند که فکر می‌کنند کارشان بسیار درست است. ما ناکامل هستیم و زیاد نمی‌دانیم. من فکر می‌کنم باهوش‌ترین‌ها، آدم‌هایی هستند که هر لحظه بیشتر به زیاد ندانستن خود پی می‌برند. وقتی تو مدام می‌فهمی که چیزهای زیادی نمی‌دانی، چگونه می‌توانی رهبر، شاه، آقابالاسر باشی؟ برای مقابله با این مشکل، علاوه بر دمکراسی غیرمستقیم (نه به آن شیوه که اکنون در ایران است یا در دوره محمدرضاشاه بود) دمکراسی مستقیم هم باید اعمال شود. بهترین شیوه دمکراسی غیرمستقیم، دمکراسی مبتنی بر نمایندگی است و بر خلاف دمکراسی مارکسیستی، ایده چپ‌ها نیست. به عقیده من، ایران نیاز به تغییرات زیرساختی دارد؛ در ایران «استان» داریم، اما استان‌دار زیرشاخه وزیر کشور است؛ مقام استان‌دار به‌عنوان رئیس ایالت، باید بالاتر از وزیر باشد، یعنی بعد از رئیس‌جمهور، باید استان‌دارها (رئیس ایالت‌های مختلف) رئیس باشند، چون آن‌ها می‌توانند ایالت‌ها را از نظر اقتصادی و فرهنگی مستقل نگه دارند. اینکه ایالت‌ها مستقل باشند و کارهای جالبی بکنند، نه تنها معنایش جدایی نیست، بلکه نمایه‌ای از لیبروبودن و تولیدی شدن ایالت‌هاست. جامعه ما جامعه مصرفی است و ما باید کاری کنیم که مردم به روش دمکراسی مستقیم رئیس ایالت خودشان را انتخاب کنند، چون آن‌ها در مورد چهره‌های استان خود اطلاعات بهتری دارند. به‌طور مثال، من و هم‌شهری‌هایم می‌دانیم که نخبه‌های گیلان چه کسانی هستند و می‌توانیم بهترین فرد را برای گیلان انتخاب کنیم، ولی اگر شخصی را که مردم گیلان شناختی از او ندارند (شخصی غیربومی) برای گیلان انتخاب کنند، اوضاع کمی سخت می‌شود. در کل بهتر است رئیس ایالت را مردم از ایالت خودشان و به‌طور مستقیم انتخاب کنند و به او هم اختیارات لازم داده شود (این شیوه با دمکراسی مستقیم تحقق خواهد یافت). علاوه بر این، هر شهری باید از طریق رأی‌گیری اینترنتی دمکراسی مستقیم داشته باشد، وقتی شهری مستقل است، یعنی رئیس ایالت نفوذ زیادی روی شهر ندارد؛ در کل شهرها هم باید دارای استقلال باشند. علاوه بر ایالت، کانتون‌بندی هم داریم، اما این‌ها چگونه می‌توانند انتخاب شوند؟ از طریق دفاتر کمونال؛ ما دفاتری به نام «اداره همه‌پرسی»<sup>۹۹</sup> داریم که وجود آن‌ها هم‌چون وجود شهردار، برای هر شهری ضروری است. وظیفه اداره همه‌پرسی این است که هر از گاهی از مردم نظرخواهی کند؛ در واقع، این دفتر از مردم درباره اداره شهر یا روستایی که در آن زندگی می‌کنند، نظر می‌خواهد و در نهایت رأی مردم، رأی نهایی است، یعنی با دمکراسی غیرمستقیم نماینده مجلس انتخاب می‌شود و مانند سیستم کمون که فرد انتخابی را به کمون پاریس می‌فرستادند، مردم به‌طور مستقیم نماینده را انتخاب می‌کنند و فرد موردنظر به مجلس می‌رود

<sup>۹۹</sup> Referendum Office

و در مجلس نیز قانون گذاری می شود. در مجلس فعلی، همه نماینده ها در تهران حضور دارند، اما بهتر است نماینده مجلس در شهر خودش باشد، چگونه می توانیم کاری کنیم که هر روز همان درصد از نماینده ها در مجلس شرکت کنند و به جای حضور در تهران، در شهر خودشان باشند؟ ما مجلس را نه به صورت ابژکتیو، بلکه به صورت مجازی می خواهیم.

**رضا اسماعیلی:** می خواهم صحبت های شما را جمع بندی کنم؛ چیزی که در اصل می گوید این است که «هر استانی نماینده خود را انتخاب می کند و ما نام آن فرد را استان دار می گذاریم؛ پس از انتخاب استان دار هم از طریق مراکز همه پرسی، هر دو هفته یکبار نظرسنجی می شود».

**علی عبدالرضایی:** بله، درست متوجه شده اید، اما موضوع فقط این نیست. پس از نظرسنجی در ادارات همه پرسی، مردم به طور مستقیم نماینده های خود را به مجلس می فرستند. در این میان احزاب مختلفی نیز فعال اند و آن حزبی که بیشترین رأی را می آورد، نخست وزیر را انتخاب می کند، اما این بار مانند قبل نخواهد بود که نخست وزیر ۴ سال قدرت را در دست داشته باشد. اگر کارنامه یک نخست وزیر، در طول شش ماه بد باشد، کل کشور درباره او تصمیم می گیرند و دوباره رأی می دهند، یعنی پس از شش ماه اداره همه پرسی تصمیم می گیرد که نظرسنجی ای برگزار کند و ببیند که آیا مردم از عملکرد نخست وزیر راضی هستند یا نه. در صورتی که نخست وزیر ۵۰ درصد رأی بیاورد، حذف می شود و حزب مقابل قدرت را در دست می گیرد، یعنی این گونه نیست که چهار سال فرصت داشته باشید تا یک دیکتاتوری را به دست دهید. اساس وضعیت ایران حساس و خطرناک است و هر شخصی می تواند در آنجا زمام امور را در دست بگیرد. علاوه بر آن، برای اینکه پایه های دموکراسی را قدرتمند کنیم، مجلس شورای اسلامی دیگر در یک ساختمان مستقر نخواهد بود و دیگر نیاز نیست که تمام نماینده ها در تهران زندگی کنند؛ هر نماینده در شهر خودش زندگی می کند و با نصب برنامه ای مانند زوم<sup>۱۰۰</sup> در کامپیوتر خود، می تواند روزانه به صورت اینترنتی در جلسات چندساعته مجلس شرکت کند در این صورت قانون گذاری صورت می گیرد. در ساعات باقی مانده هم نماینده ها در خدمت شهر خود خواهند بود. هیئت دولت نیز چنین کاری را انجام می دهد. قرار نیست تمام وزرا در تهران و کنار نخست وزیر باشند؛ نخست وزیر در مرکز کشور باقی می ماند و هر وزارت خانه در یک استان مستقر می شود. به طور مثال، در کردستان بحران کار وجود دارد و بهتر است وزارت کار در کردستان باشد، یا به دلیل بحران اقتصاد در بلوچستان، وجود وزارت اقتصاد در این شهر ضرورت دارد. خورستان هم مرکز نفت است و بهتر است که وزارت نفت در این شهر مستقر شود. به همین منوال هر کدام از وزارت خانه های دیگر هم در شهری خاص خواهند بود، چرا؟ برای اینکه اگر وزارت خانه ها در شهرهای مختلف مستقر شوند، شهرها از نظر اقتصادی و فرهنگی رشد می کنند و مدرنیزیشن در آنجا اتفاق می افتد. وزرا نیز مانند

<sup>۱۰۰</sup> Zoom



سیستم مجلس، روزی یکبار از طریق اینترنت با نخست‌وزیر جلسه می‌گذارند و همدیگر را می‌بینند و بحث‌های مختلفی را مطرح می‌کنند.

**رضا اسماعیلی:** پس وزارت‌خانه‌ها هم باید تغییر کنند، مثلن اگر وزارت‌خانه‌ای در بلوچستان بود و وضعیت اقتصادی بلوچستان بهتر شد، بهتر است وزارت‌خانه به استان دیگری برود!

**علی عبدالرضایی:** من با حرف شما مخالفم و علت آن را هم می‌گویم؛ وقتی وزارت‌خانه‌ها را در شهرهای مختلف مستقر کنید، یعنی در آن شهرها کار تولید می‌کنید، چون وزارت‌خانه کارمند دارد و برای قسمت‌های مختلف کارمندی بومی را استخدام می‌کند و این‌گونه باعث ایجاد اشتغال می‌شود. دیگر نیاز نیست همه به تهران بروند. در واقع، ما با چنین کاری جلوی تمرکز حکومت و پادشاهی کردن رئیس‌جمهور و ملاشاه بودن امثال خامنه‌ای را می‌گیریم. اساسن تمرکز حکومت در یک نقطه موجب دیکتاتوری خواهد شد. به‌طور مثال، مرکز استان گیلان، رشت است، اگر استان دار تمام تمرکز خود را بر رشت بگذارد و تمام سرمایه‌ها را در رشت خرج کند، لاهیجان و بندرانزلی پیشرفتی نخواهند داشت. ما می‌خواهیم جلوی چنین تمرکزهایی گرفته شود، به‌همین دلیل می‌گوییم: «شهرها باید مستقل شوند و بودجه‌ای که برای یک استان در نظر گرفته می‌شود، به تناسب جمعیت هر شهر باشد و عادلانه تقسیم شود». البته موضوع فقط این نیست، ما باید استان‌ها را مستقل کنیم، اصلن قرار نیست حکومت مرکزی به استان‌ها کمک کند، شاید بهتر باشد که استان‌ها به یکدیگر کمک کنند. به‌طور مثال، درآمد یک استان بالاست و می‌تواند به استان مجاور کمک برساند، یعنی این‌گونه نخواهد بود که اگر وزارت کار در استانی مستقر بود، آن استان از لحاظ کاری عالی پیش برود و بقیه استان‌ها جا بمانند. وزارت‌خانه‌های دیگر هم کار تولید می‌کنند، چون بحث سیاست‌گذاری مطرح است و ثروت و آگاهی دارد پخش می‌شود. نیازی نیست یک وزارت‌خانه ۶ سال در یک استان باشد و ۶ سال در استانی دیگر، این پروسه وقتی تکرار می‌شود که پایه اولیه و زیرساختی پدید بیاید و تعادلی بین وزارت‌خانه‌ها برقرار باشد. به‌طور مثال، بهتر است وزارت‌خانه قدرتمندی در استانی که از لحاظ اقتصادی بسیار فقیر است مستقر شود. شهری مانند اصفهان که از امکانات بهتری برخوردار است، نیازی به وزارت‌خانه‌ای قدرتمند ندارد. وزارت امور خارجه و سفارت کشورهای دیگر، حتمن باید در تهران باشند. وقتی بسیاری از وزارت‌خانه‌ها که سازمان‌های وابسته دارند، در استان‌های مختلف پخش می‌شوند، تأثیرات خوبی در آن استان‌ها می‌گذارند و علاوه بر اینکه ثروت و برابری در کل کشور پخش می‌شود، تبعیض هم از بین می‌رود؛ حسن دیگر چنین کاری این است که کارمندان وزارت‌خانه اغلب تحصیل کرده‌اند و زیرساخت ذهنی فرهنگی‌ای دارند، وقتی چنین افرادی در سطح استان مستقر می‌شوند، باعث تولید فرهنگ و بودوباش خواهند شد و علاوه بر ثروت، آگاهی هم به آن شهرها می‌رود و قطعاً آگاهی باعث ایجاد فرهنگ است. اگر در بلوچستان وزارت‌خانه داشته باشیم، زابل با زاهدان رقابت می‌کند و اگر قرار بر برابری است، در صورت پیشرفت زاهدان، زابل هم باید پیشرفت کند. در چنین شرایطی ما دیگر شاهد وجود مدارس کپری در آن شهرها نخواهیم بود، چون وزارت‌خانه مستقر در



آنجا اعتبار خود را از دست می‌دهد و قطع اگر چنین موردی مشاهده شود، رئیس آن ایالت به خاطر این کوتاهی بازخواست می‌شود. این چه کثافت کاری‌ای است که در جمهوری اسلامی می‌بینیم؟ چگونه ممکن است در قرن ۲۱ مردم در کپر درس بخوانند؟ مگر آن‌ها ایرانی نیستند؟ کثافت اسلام حتی اینجا هم بیرون می‌زند. البته ما شخص را مقصر نمی‌دانیم، بلکه سیستم و ساختار مشکل دارد. چرا مردم بانه همچنان در فقر دست‌وپا می‌زنند؟ کثافت کاری حکومت، در کردستان فاجعه به بار آورده و مسئول این فجایع، آن ساختار است. قسمت مضحک ماجرا آنجاست که در ایران عده‌ای (اصلاح‌طلب‌ها) ادعای رفرمیست بودن دارند؛ ساختار قدرت در جمهوری اسلامی ارباب‌رعیتی است، پس از فرم مدرن برخوردار نیست که خیلی‌ها (اصلاح‌طلب‌ها) در پی رفرم آن هستند؛ سیستم این حکومت ارباب‌رعیتی است و ارباب‌رعیتی یعنی ارباب‌رعیتی! چگونه می‌توان ارباب‌رعیتی را اصلاح کرد؟ هر قدر هم که بخواهید آن را اصلاح کنید، باز هم این سیستم به همان شکل باقی می‌ماند. هر وقت ارباب‌رعیتی بهتری را نشانم دادید، آن وقت باور می‌کنم که واقعاً رفرمیست هستید! اصلاح‌طلبی و رفرم در وضعیت سیاسی کنونی ایران، بیشتر به شوخی شباهت دارند. ما براندازیم، چون آنجا فرم وجود ندارد و باید ساختار شکنی اتفاق بیفتد؛ در واقع، ما براندازان به تعبیر «دریدا» ساختار شکن<sup>۱۱</sup> هستیم. ما نمی‌خواهیم چنین بودوباشی در ایران ادامه پیدا کند. هر چیزی که به اسلام و دیگر مذاهب ابراهیمی مربوط است، اگر در بودوباش مردم و حقوق و اقتصاد و سیاست سهم داشته باشد، آنجا را به تباهی می‌کشاند. نمونه آن را در دوران قاجار هم دیده‌ایم و تا حدودی در بخشی از دوران پهلوی و امروز در جمهوری اسلامی که کل ساختارش با این مسئله مرتبط است، پس لزومی ندارد این بلاهت ادامه پیدا کند. من دو سال پیش به‌مثابه شاعر و باشنده‌ای ایرانی، پایان اسلام را در ایران اعلام کرده‌ام، اما منظورم این نبوده که کسی در خفای خود مسلمان نباشد، چون این موضوع به من ارتباطی ندارد؛ بارها گفته‌ام: «آزادی، یعنی تو آزاد باشی که بازی دل خواه خودت را انجام دهی، اگر بازی دل خواه تو مسلمانی است آن را انجام بده، به شرطی که مزاحم بازی دیگران نشوی؛ با امر به معروف و نهی از منکر، خودت را همه‌جا حقنه نکن». چرا اسلام باید بی‌فرهنگی و کثیفی‌گری را حقنه بکند؟ مسلمانان چیزی برای ارائه ندارند و اسلام کشورهای زیادی را به قهقرا کشانده و حتی یک کشور مسلمان درست و حسابی نداریم که مردم‌اش از وضعیت خود راضی باشند.

**رضا اسماعیلی:** جناب عبدالرضایی، رسانه‌ها می‌گویند: «جنبش آبان ۹۸ سرکوب شده.» البته با مقایسه‌ای کلی متوجه می‌شویم که جنبش آبان رادیکال‌تر از جنبش دی ۹۶ بود. به نظر من این جنبش تمام نشده و ادامه خواهد داشت، به نظر شما در صورت ادامه این روند، جنبش به چه سمتی خواهد رفت؟ آیا مردم جنگ مسلحانه را با جمهوری اسلامی آغاز خواهند کرد؟

**علی عبدالرضایی:** جنگ مسلحانه در حال رخ دادن است؛ در حال حاضر عده زیادی مسلح‌اند و بقیه هم کم‌کم در حال مسلح شدن هستند، یعنی خود جمهوری اسلامی و آخوندیسم مردم را وادار کرده‌اند که حکومت را از ریشه

<sup>۱۱</sup> Deconstructivist

بکنند. در دی ۹۶ ما از نظر معنایی و ذهنی انقلاب داشته‌ایم، این نگره جدید، یعنی لاییک‌بودن ذاتی نسل جوان و لائیسیتته، در حوزه معنانشناسانه‌ای اتفاق افتاد. به شعارها توجه کنید؛ شعارهایی که اصلاح‌طلب و اصول‌گرا و اساسن اسلام را هم زیر سؤال می‌بردند و مستقیم می‌گفتند: «ما را با این خزعبلات فریب ندهید». به‌نظرم حکومت ایران را باید زیر چهل‌ساله‌ها اداره کنند، چون امروزه فقط آن‌ها هستند که جان‌فشانی می‌کنند و هزینه می‌دهند. این جوانان در سال ۹۶ در حوزه سمنتیک عملکرد خوبی داشته‌اند و آن حرکت اهمیت بالایی دارد، به‌همین دلیل جمهوری اسلامی و اصلاح‌طلب‌ها بعد از آن قیام به‌شدت ترسیدند.

**رضا اسماعیلی:** موافقم، تظاهرات‌ها واقعن لاییک بودند و هیچ‌کدام از شعارها رنگ و بوی حکومتی نداشتند.

**علی عبدالرضایی:** بله، مردم از نوک تیز کلمه هم استفاده می‌کردند و مثلن می‌گفتند: «خامنه‌ای کُسیکشه، ولی هر جاکشه». این در حالی بود که بسیاری از اپوزیسیون‌های صادراتی و رسانه‌های مزدور برون‌مرزی، مدام به مردم این‌گونه القا می‌کردند که «آرام باشید، گلّه رام باشید و جنبش را به‌صورت مسالت‌آمیز پیش ببرید». مردم ایران در حال حاضر یک راه برای پیروزی دارند، آن‌ها باید دشمن را دقیق شناسایی کنند. جمهوری اسلامی علاوه بر اینکه در داخل کشور می‌جنگد، در خارج از کشور هم این جنگ را دارد و تقریبین ۹۰ درصد از این جنگ در خارج از کشور است. این حکومت با بسیاری از لیدرهای احزاب مختلف معامله کرده، من در دو سال اخیر متوجه شده‌ام که در ایران حزبی سیاسی که با جمهوری اسلامی بجنگد نداشته‌ایم و به‌عنوان بنیان‌گذار حزبی کوچک فهمیده‌ام که تا چه اندازه می‌توانم تأثیرگذار باشم و خوب می‌دانم چه کارهایی در این ۲۲ ماه انجام داده‌ام. وقتی بعضی از احزاب ادعای رهبری می‌کنند خنده‌ام می‌گیرد، «مجاهدین خلق» دقیقن به چه چیزی پز می‌دهند؟ علّت اطوارهای «رضا پهلوی» چیست؟ ما به‌عنوان گروهی کوچک می‌دانیم عملکردمان چه‌قدر تأثیرگذار بوده، قاطعانه می‌گویم جمهوری اسلامی اصلن قدرتمند نیست، مشکل فقط اینجاست که اپوزیسیون جمهوری اسلامی، خود جمهوری اسلامی‌اند و مدام حرکت‌های مردم را تقلیل می‌دهند. «لیدر» به چه کسی می‌گویند؟ لیدر یعنی آوانگارد؛ یعنی کسی که تحلیل‌های درستی از اتفاقات پیش‌رو ارائه بدهد و مردم را جلوتر ببرد. اما لیدرهای این احزاب دائم مردم را عقب کشانده‌اند؛ مردم در قیام فرودستان «ایذه» را تصرف کرده بودند و این لیدرها می‌گفتند: «آرام باشید و مبارزه نرم را فراموش نکنید». طی دو سال گذشته مردم ایران دچار رهبری معکوس شده‌اند، چون هنوز ماهیت تلویزیون‌ها به‌عنوان پروپاگاندا نیست‌های جمهوری اسلامی لو نرفته بود. این تلویزیون‌ها، عده‌ای مترسک را که مزدور جمهوری اسلامی بودند، به‌عنوان رهبر جا زدند! به‌طور مثال، «شورای گذار» با اینکه می‌بیند مردم دارند خون می‌دهند، هم‌چنان تأکید می‌کند که «گلّه رام باشید». البته مردم هم از این اطوارها خسته شده‌اند و به آن‌ها توجهی نکرده‌اند؛ این یعنی مردم بخشی از دشمن را شناخته‌اند. به‌همین علّت عده‌ای از اپوزیسیون‌ها دارند لیبرو می‌شوند. مثلن رضا پهلوی فهمیده چه کار کند و تازه دارد کمی تند حرکت می‌کند، هرچند که هنوز از مردم عقب است، چون مردم جلو رفته‌اند و دارند مسلح می‌شوند. در حال حاضر کسی در کنار مردم خواهد بود که مانند مردم

بجنگد. اکنون مردم کشته داده‌اند و قطع شهری مانند شیراز، دیگر نسبتی با جمهوری اسلامی نخواهد داشت. در نتیجه، اگر نظر من را بخواهید، بسیاری از اپوزیسیون‌ها همراه مردم نیستند، بلکه فقط از مردم تغذیه می‌کنند. متأسفانه در ایران کار سیاسی به بیزینس بدل شده؛ عده‌ای شبکه تلویزیونی راه‌اندازی کرده‌اند، وقتی این شبکه پرمخاطب شد، جمهوری اسلامی آن شبکه را خریداری می‌کند و بعد از طریق این تلویزیون پروژه «فریب مردم» کلید می‌خورد. چنین شبکه‌هایی بسیارند، این‌ها را می‌گویم تا مردم آگاه شوند و فریب رسانه‌های مزدور را نخورند. زمانی که در ایران اینترنت قطع شد، اگر تلویزیون‌ها خیانت نمی‌کردند و مدام از اعتراضات نرم و مسالمت‌آمیز دم نمی‌زدند، شاید اوضاع طور دیگری پیش می‌رفت. بی‌شک رسانه‌های مزدور دستمزد بالایی از رژیم گرفته‌اند و گرنه چگونه ممکن است ایرانی باشید و مرگ مردم را ببینید، اما به آن‌ها بگویید: «آرام باشید و کاری نکنید، چون در صورت اکت، حکومت شما را می‌کشد». روز اولی که اینترنت قطع نشده بود، کادر نیروی انتظامی در دو منطقه (در مناطقی از تهران و در چند شهرستان) از کشور به مردم پیوستند، چرا؟ چون مردم خشم‌محور عمل کردند و فشار آوردند و نیروی انتظامی نه از سر شعور، بلکه از سر ضعف به مردم پیوست. بعد هم که اینترنت قطع شد تلویزیون‌ها دوباره خیانت را شروع کردند؛ از یک‌طرف تلویزیون «ایران‌اینترنشنال» و از طرف دیگر «بی‌بی‌سی»، اما این‌بار مردم دیگر گرا نگرفتند و جنبش شکست نخورد.

**رضا اسماعیلی:** درست است؛ رسانه‌ها مدام آیه یأس می‌خواندند و می‌گفتند: «جنبش سرکوب شده است». **علی عبدالرضایی:** دقیقاً! شخصی که خود را رهبر خودخوانده می‌داند، وقتی که مردم در خیابان بودند، در یکی از مصاحبه‌های تلویزیونی خود گفت: «اکنون وقت عزاداری‌ست، سیاه بپوشید و مچ‌بند سیاه بزنید». من می‌دانم آن عزیزی که هم‌حزب ما بودند و کشته شدند، از اینکه شهید خطاب شوند بسیار نفرت داشتند. چرا باید این دوستان را شهید بخوانیم و از این طریق به آن‌ها خیانت کنیم؟ اصلن شما چه کسی هستید که ناگهان وسط مبارزه، از عزاداری و مزار شهدا که نمایه‌ای از فرهنگ کثیف ملایی‌اند، حرف می‌زنید؟ ما می‌گوییم این نیروها قهرمانان غایب‌اند و جان خود را برای وطن و آینده بهتر از دست داده‌اند. آن‌ها مانا خواهند بود، مانند همین امروز که روی درهای کلیساهای پاریس، شعارهای انقلاب پاریس را می‌نویسند تا مردم رد بگیرند. چنین پیام‌هایی باید بمانند، تمام این دوستان قهرمانان غایب و ماندگارند، اما شهید نیستند. متأسفانه عده‌ای نادان تریبون‌ها را در دست گرفته‌اند و پیام‌های اشتباه به مردم می‌دهند. در آخر باید بگویم که ما ضد مسلمان و ضد فرد و ضد انسان نیستیم ولی ضد اسلامیم؛ اسلامی که متعلق به ۱۴۰۰ سال پیش است و هیچ نسبتی با امروز ندارد. دیگر اجازه نمی‌دهیم بلاهت را در ایران تبلیغ کنند.

**رضا اسماعیلی:** سپاسگزارم که در این گفت‌وگو شرکت کردید.

**علی عبدالرضایی:** من هم از شما سپاسگزارم، بدرود.

## قیام آبان و اتفاقاتی که هرگز رسانه‌های نشد

این مصاحبه ابتدای آذر ۱۳۹۸ انجام شده و در آن «عادل شریفی» مجری برنامه «بفرمایید آزادی» در تلویزیون «آزادی»، پرسش‌هایی را درباره «قیام آبان ۱۳۹۸» مطرح می‌کند و «علی عبدالرضایی» به‌طور کاملن تحلیلی و روشن‌گرانه به این پرسش‌ها پاسخ می‌دهد؛ متن این مصاحبه را در زیر می‌خوانید:

در شامگاه ۲۴ آبان ۹۸ اعتراضاتی را در ایران شاهد بودیم؛ این اعتراضات در ابتدا با اعتراض به سه‌برابردن قیمت بنزین آغاز شد و همین موضوع بهانه‌ای برای شعله‌ور شدن خشم فروخورده مردم بود. بسیاری از مفسرین و تحلیل‌گران و مبارزین منتظر چنین روزی بودند، ولی برخی از آن‌ها غافلگیر شدند. در ابتدای این برنامه می‌خواهیم به اتفاقاتی که هفته گذشته در آبان ۱۳۹۸ افتاد بپردازیم. به باور من این اعتراضات و این خشم هنوز هم در جامعه در جریان است و دارد عمل می‌کند. جامعه ایران تصمیم گرفته به‌گونه‌ای دیگر تغییر رفتار دهد و سرنوشت خود را خودش در دست بگیرد. مهمان این برنامه آقای «علی عبدالرضایی» است که می‌خواهیم درباره اتفاقات آبان ۹۸ و ناگفته‌هایی که هنوز باقی مانده، با ایشان صحبت کنیم. آقای عبدالرضایی، به شما درود می‌گویم.

**علی عبدالرضایی:** درود بر شما. خوشحالم باز هم در برنامه‌تان هستم و با مردم عزیز رودررو می‌شویم.

**عادل شریفی:** آقای عبدالرضایی، به‌نظر شما تنها دلیل جرقه ابتدایی اعتراضات آبان ۹۸ گرانی بنزین بود که بر خشم مردم افزود و آن اتفاقات را به‌دست داد و یا دلایل دیگری داشت؟

**علی عبدالرضایی:** اساس سیستم جمهوری اسلامی این است که با بحران‌سازی کشور را اداره کند. از ۷ دی ۱۳۹۶ که من اتفاقات ایران را سکانس به سکانس دنبال می‌کنم، می‌بینم که حکومت ایران هرگز مشکلات را حل نکرده و فقط بحران ساخته است. در واقع، کشور را با تولید پروپاگاندا اداره کرده، بحرانی روی بحران. وقتی که این بحران‌ها انباشت شود و مطالبات مردم پاسخ نگیرد، وقتی حقوق معوقه «کارگران هفت‌تپه» پاسخ نمی‌گیرد و علیه آن بحران می‌سازند و آن‌را درشت‌نمایی می‌کنند و از بحران پیش آمده بحرانی بزرگ‌تر می‌سازند، در نتیجه لیوان لبریز می‌شود و قطره‌ای آب می‌تواند آن‌را منفجر کند. من فکر می‌کنم که بنزین وقتی می‌توانست ایده اصلی باشد که یک‌هفته از گرانی آن می‌گذشت. مردم به‌دنبال بهانه بودند و در ابتدا تخیل کردند که اگر بنزین سه‌هزار تومان شود، هفته‌های پس از آن چه اتفاقاتی خواهد افتاد؟ دوباره تورم خواهیم داشت و قیمت دلار بالا می‌رود؛ تمام این‌ها را تخیل کردند. به‌خاطر اینکه این مطالبه پاسخ بگیرد و مواردی را که تخیل کرده بودند اتفاق نیفتد، وارد خیابان شدند؛ در واقع، بحران‌های پیشین هم این‌گونه بوده جمهوری اسلامی از سال ۱۳۵۸ تاکنون، به هیچ‌کدام از مطالبات مردم پاسخی نداده، مدام یا مردم را کشته و یا بحران روی بحران درست کرده است. در دوم خرداد ۱۳۷۶ من عضو جمع مشورتی کانون نویسندگان ایران بودم و می‌دانم که در آن دوره، کانون نویسندگان بسیار

تلاش کرد تا طبق خواست تمام اقشار مردم با جبهه‌گیری علیه حکومت که رهبری بود، گزینه‌ای را که منشی فرهنگی داشت انتخاب کند و در آنجا علیه حکومت جنگید؛ در واقع، انقلاب و براندازی از آنجا آغاز شد، منتها حکومت جمهوری اسلامی چون خصلت کارگردانی ندارد و نمی‌تواند اداره کند و به مسائل پاسخ دهد، به‌همین دلیل مدام بحران درست می‌کند. این حکومت از شالوده «کا.گ.ب» که مدام پروپاگاندا تولید می‌کند، پیروی می‌کند. طی چندسال اخیر این بحران‌ها انباشته شده و حالا هیچ قدرتی نمی‌تواند مشکل جمهوری اسلامی با مردم را حل کند، ما در راهی افتاده‌ایم که نمی‌توانیم به پشت سر نگاه کنیم، ناگزیریم از حمله به جلو، در نتیجه، آن‌چه که اتفاق افتاد بهانه‌ای به‌عنوان گرانی بنزین بود، اما پشت آن خانواده زندانیان و خانواده شکنجه‌شدگان و تمام فرودستان و طبقه متوسط بودند. تهران ساختاری نشانه‌شناسیک دارد؛ اگر از نظر جغرافیایی به اعتراضات تهران توجه کنید، خواهید دید که تمرکز این اعتراضات «تهرانپارس» و «ستارخان» و «آریاشهر» بود، یعنی منطقه‌ای که کاملن مربوط به طبقه متوسط است؛ حکومت فکر می‌کرد که طبقه متوسط از طریق اصلاح‌طلب‌ها، از «خاتمی» حمایت خواهند کرد، اما می‌بینید که تمرکز اعتراضات چه در آریاشهر، چه در ستارخان و چه در تهرانپارس ماکسیمم بوده، یعنی طبقه متوسط هم به‌ستوه آمده، در این اعتراضات ما می‌بینیم که طبقه فرودست یا فرادست کمتر سهم داشتند، یعنی آن طبقه‌ای کارمند و یا بسیج ادارات هم که حکومت فکر می‌کرد از آن حمایت خواهند کرد، کارد به استخوان‌شان رسیده و وارد میدان شدند. مردم از «تجریش» و «نازی‌آباد» به «آریاشهر» می‌آمدند. ما از آریاشهر صحنه‌ها و فیلم‌هایی داریم که دیده نشده و در تلویزیون‌ها به نمایش در نیامده است. در واقع، ما در آریاشهر جنگ خیابانی تمام عیاری داشته‌ایم. تمام این‌ها نشان می‌دهد که این اعتراضات علاوه بر اعتراض به گرانی بنزین، محصول شکنجه و ظلم به فضای کارگری و به زنان و به جوامع اتنیکی است و هم‌چنین مجموعه تبعیض‌ها و شکاف‌ها و پروپاگاندا بی‌ست که در جامعه ایران علیه اقوام درست شده که بین آن‌ها جنگ ایجاد کند. ما در ایران جوامع ذره‌ای شکسته‌شده داریم و تمام این‌ها از جمهوری اسلامی و حکومت اسلامی شاکی‌اند. هیچ شخص و مجموعه‌ای نمی‌بینید که دل‌خوشی از حکومت داشته باشد، جز آن عده معدودی که هنوز از پستان جمهوری اسلامی آویزان هستند، یعنی بسیجی و پاسدار و آن‌هایی که اگر جمهوری اسلامی نباشد، نگران‌اند که در آینده به‌دلیل بی‌تخصصی‌شان از گرسنگی بمیرند. تمام این مسائل باعث می‌شود که ملت تنها بماند؛ این ملت تنها هنوز هم به‌دنبال بهانه است. اشخاص زیادی تسلیت می‌گویند و عزاداری می‌کنند، ما عزایی نداریم، بلکه شغف داریم، مردم فهمیده‌اند که باید وارد خیابان شوند و به‌نظر من بنزین فقط یک بهانه بود.

**عادل شریفی:** آقای عبدالرضایی، ما تاکنون قیام‌های مختلفی را در سال‌های ۷۸ و ۸۸ و ۹۶ داشته‌ایم و هم‌چنین قیام‌هایی که پررنگ‌تر شده و برخی قیام‌های کوچک‌تر که رسانه‌ها کمتر به آن پرداخته‌اند، اما بسیاری بر این باور بودند که مردم در آبان ۹۸ تغییر رفتار خاصی داده‌اند؛ این قیام با قیام‌های گذشته تفاوت داشت. آیا شما این تغییر رفتار را می‌دیدید؟

**علی عبدالرضایی:** اگر بخواهید نگاهی تئوریک به این تغییر رفتار داشته باشید، تغییر رفتار از دی ۹۶ آغاز شد؛ در دی تغییر رفتاری سمنتیک داشته‌ایم، به نوع شعارها توجه کنید؛ مردم ایران علاوه بر احترامی که برای مذهب قائل‌اند، در شعارها نوعی لائیسیته می‌بینیم و دیگر مذهب وجود نداشت و فقط علوم انسانی و درک انسانی وجود داشت. ناگهان پس از ۴۰ سال مردم می‌گویند: «نه اصول‌گرا» و «نه اصلاح‌طلب»؛ در واقع، اصلاح‌طلب‌ها خودشان را در صف روشن‌فکری مذهبی قرار داده بودند؛ اصلاح‌طلب‌ها کسانی بودند که ظاهرن حرف‌های خوب می‌زدند، ولی از «جنبش سبز» به بعد مردم متوجه شده بودند که این جناحی که آلترناتیو حکومت است و بسیاری از تلویزیون‌ها (بی‌بی‌سی، من‌وتو، ایران اینترنشنال و...) در اختیارشان قرار گرفته و حتی اروپا را هم فریب داده‌اند، بخشی از حکومت است. آن‌ها تا انتخابات آخر ریاست‌جمهوری<sup>۱۰۲</sup> توسط مردم حمایت شده بودند تا آلترناتیو خامنه‌ای باشند، با آگاهی مردم از حکومتی بودن این جناح، در نتیجه شعارها تغییر کرد. اگر توجه کنید، اولین بار در قیام فرودستان<sup>۱۰۳</sup> است که در شعارها گفته می‌شود: «نه اصول‌گرا» و «نه اصلاح‌طلب» و شعارها دیگر مذهبی نیست؛ مردم مذهب را کنار گذاشته بودند، اما در جنبش سبز مردم با «الله اکبر» به جان الله اکبر افتاده بودند؛ مردم بر پشت‌بام‌ها شعار «الله اکبر» سر می‌دادند، ولی در قیام فرودستان دیگر الله اکبری در کار نبود، نه اینکه با مذهب دشمنی داشته باشند، آن‌ها حساب مذهب را جدا کرده و گفتند: «مذهب مربوط به گذشته است و ما در امروز زندگی می‌کنیم؛ باید با توجه به جامعه امروز جهان زندگی نومدرنی داشته باشیم، در نتیجه مجبوریم که از اعلامیه جهانی حقوق بشر تبعیت داشته باشیم و بر اساس آن برای مردم خود حقوق بشر قائل شویم.» یعنی اینکه ما در پی این بودیم که انسان در ایران رعایت شود. ۴۰ سال است که به بهانه‌های مختلف، انسان در ایران رعایت نمی‌شود. از قیام فرودستان با ورود نسل تازه دهه هفتادی به میدان، شعارها کاملن عوض شده، تمام کسانی که کشته شدند زیر چهل سال بودند، یعنی مردم در میدان زیر چهل ساله‌ها بودند؛ در واقع، زیر چهل ساله‌ها و نسل جدید با خود ایده‌های تازه و فضای مبارزاتی نو می‌آورد. اگر از لحاظ تئوریک به قیام فرودستان نگاه کنید، فضای جنگی نظری و معناسناسانه‌ای داشته‌اید، ولی در آبان ۹۸، حرکت، حرکتی ابژکتیو و خشم‌محور و میدانی بوده، در قیام فرودستان مردم در شعارهای خود گفتند: «اصلاح‌طلب، اصول‌گرا، دیگه تمومه ماجرا» و در قیام آبان گفتند: «وقت عمامه و حکومت تئوکراتیک و حکومت الیگارشسی اسلامی تمام است و دیگر روسیه نمی‌تواند در ایران جولان دهد.» به شعارها توجه کنید. درست است که مجال شعار نبود، ولی از لحاظ میدانی ما به این سمت‌ها رفته‌ایم، مردم برای اولین بار گارد فعال می‌گیرند، چرا این کار را می‌کنند؟ به مردم ما ۴۰ سال ظلم می‌شود، ۴۰ سال با تولید بحران مردم تحقیر می‌شوند و به مردم می‌گویند: «اگر شما مشکلی دارید، نباید اجتماع کنید.» گروه‌سازی و ایجاد تجمع در خیابان، قدغن شد، ایجاد حزب مستقل قدغن شد، حزب فقط «حزب الله» بود و مردم به انزوا

<sup>۱۰۲</sup> انتخابات سال ۱۳۹۶

<sup>۱۰۳</sup> قیام دی ۱۳۹۶

کشیده شدند. در خطبه‌های نماز جمعه و خطبه‌های تلویزیونی به مردم گفته می‌شد اگر مشکلی دارید بروید دعا کنید و نماز بخوانید، مردم ناگهان به تنگ آمدند و فهمیدند که این فضایی که برای ما ساخته‌اند به ۱۴۰۰ سال پیش تعلق دارد. در جامعه مدرن مردم باید مشکلات را حل کنند، دموکراسی باید از پایین به بالا حرکت کند، ما باید سازمان‌های «NGO» و مراکز متعددی داشته باشیم که پاسدار دموکراسی باشند، حکومت که نمی‌تواند پاسدار دموکراسی باشد. در جامعه ایران ظاهرن گفته می‌شود «جمهوری اسلامی» و به ظاهر مردم رأی می‌دهند، اما حکومت را کسانی در دست می‌گیرند که رأی‌ها را شمارش می‌کنند، نه کسانی که رأی می‌دهند! این‌ها همه مسئله است و مجموعه این مسائل باعث شده که بغض‌ها و خشم‌ها انباشته شود. با این همه، مردم مبارزات خشم‌محور را شروع نکردند من به لیدرهای میدانی «حزب ایران‌رشیست» گفته بودم که وقتی وارد خیابان می‌شوند شعارها را تغییر دهند؛ افرادی شعارها را منحرف می‌کردند و سپاه پاسداران با انتشار و تبلیغ فیلمی از تظاهرات چین که در آن مردم در اعتراض به حکومت ماشین‌های خود را در خیابان خاموش و خیابان را ترک کرده بودند. در واقع به دنبال تظاهراتی کنترل شده بود که دولت را مهار کند، ولی ما این تظاهرات کنترل شده را نمی‌خواستیم و خواهان بالاسکه نبودیم، تنها چیزی که ما از اعضای خود خواستیم مبارزات میدانی بود. خانم‌های گروه ما در دسته‌های آنفرو و ۳ آنفرو به میدان رفتند و شعارهای جمعیتی ۱۰۰۰ نفری را تغییر می‌دادند. یکی دیگر از تکنیک‌های ما این بود که تحت هیچ شرایطی نگذاریم کسی بازداشت شود؛ زمانی که مأموران قصد بازداشت افرادی را داشتند، گاردهای ما در دسته‌های ۱۰ نفره و ۲۰ نفره جلو می‌رفتند و از بازداشت افراد جلوگیری می‌کردند و کتک می‌خوردند؛ در واقع، اعضای ما سپر بلا شدند، با توجه به حجم تظاهرات تعداد بازداشتی‌ها نسبت به گذشته یک‌دهم شده بود، چون این سیاست را پیش بردیم و مردم اجازه نمی‌دادند کسی دستگیر شود، اما در تمام جنبش‌های پیشین به‌ویژه در قیام فرودستان و جنبش سبز، وقتی مزدوران می‌خواستند کسی را بازداشت کنند مردم خود را کنار می‌کشیدند و فکر می‌کردند پلیس و قانون خدا هستند و ولی فقیه نماینده خدا، چون مردم آموزش ندیده بودند، در نتیجه خود را کنار می‌کشیدند، اما در قیام آبان این اتفاق نیفتاد و مردم دیگر اجازه نمی‌دادند کسی دستگیر شود، اگر هم کسی بازداشت می‌شد یا تنها بود و یا به آن‌ها شبیخون زده شد و یا به دلیل شلیک‌های مزدوران به مردم، مردم مستأصل شده بودند. در واقع، شروع کننده خشم خیابانی این بار مردم نبودند. طبق آماري که ما در اختیار داریم، در قیام فرودستان حکومت تقریباً ۶۰۰۰ نفر را دستگیر کرد و با شکنجه تمام بودوباش آن‌ها را کاملن تحت کنترل داشتند، یعنی اعضای ما وقتی دستگیر می‌شدند مانند قادیسیه دو راه پیش رو داشتند: یا باید جاسوس می‌شدند و یا باید به زندان اوین می‌رفتند و در اوین هم نام نداشتند. من به اعضا توصیه کرده بودم که برای نجات خود نقش جاسوس را بازی کنید و گاهی اطلاعات غلط به آن‌ها می‌دادم. یکی از کارهای بسیار سخت برای ما تولید این اطلاعات بود. در واقع، این وضعیتی است که اکنون تظاهرکنندگان دارند، یعنی کسی که دستگیر می‌شود برای ما هزینه بسیار بالایی دارد، ما سعی کردیم که فقط مردم را بازداشت نکنند، چون می‌دانیم در آن سو ترس‌افزایی



بسیار است و مردم را واقعن شکنجه می‌کنند؛ از این بابت نهایت تلاش‌مان این بود که جلوی بازداشت را بگیریم و نوع شعارها را عوض کنیم.

یکی دیگر از معضلات مردم و علت تلفات بسیار، انتقال اطلاعات نادرست به مردم توسط رسانه‌ها و روشن‌فکران بود، چون آن‌ها اطلاعات کافی نداشتند. مردم برای مبارزه نرم آمده بودند، اما با گاردی آهنین و با گلوله مواجه شدند. پس از آن بود که مردم دست به فعالیت‌های خشونت‌آمیزی مانند آتش‌زدن بانک‌ها زدند و به این صورت مردم قدرت خود را با عملیات تخریبی نشان دادند. برخی گروه‌ها وانمود می‌کنند که بانک‌ها توسط دولت آتش زده شدند. در واقع، ما در قیام آبان برای اولین بار «ابرقدرت مردم» را به نمایش گذاشتیم، یعنی اگر از لحاظ سمنتیک بار اول نمایشی تئوریک و انقلابی معنایی داشتیم، در آبان ۹۸ برای بار دوم/ابرقدرت مردم را به نمایش گذاشتیم، یعنی مردمی که قدرت تخریبی بالایی دارند. حالا برخی از گروه‌ها هستند که بی هیچ مدرکی ادعا دارند سپاه دست به تخریب زده است و حتی برای اثبات این ادعا فیلم‌های جعلی می‌سازند و این بدان معناست که می‌خواهند مردم را از درون تهی کنند. ما ناگزیر از تلفات دادن هستیم، تاریخ ما تاریخی ویرانگر و نمایشی‌ست. از آنجا که زمان خوانش در کشور ما پایین است، مردم ما دیداری مطالعه می‌کنند، یعنی جمهوری اسلامی با قتل‌عام‌هایی که در قیام آبان به راه انداخت، سند براندازی زودرس خود را امضاء کرده است؛ یعنی حکومت میدانی ویرانگر در پنج‌استان تشکیل داده، در شیراز مردم را با هلیکوپتر کشته و این اتفاق فراموش نمی‌شود دیگر نمی‌توانند بگویند ضدانقلاب‌ها با هلیکوپتر مردم را به رگبار بسته‌اند، این دروغ را دیگر کسی باور نخواهد کرد، این یک میدان ویرانگر است و مردم این صحنه‌ها را دیده‌اند، شیراز محال است که دیگر به جمهوری اسلامی برگردد و این اتفاقی بزرگی‌ست که افتاده، اما تلویزیون‌ها از آن حرفی نمی‌زنند، چرا؟! این بار ما در میدان حقیقتی لخت داشته‌ایم و اتفاقی که آنجا افتاد این بود که میداین ویرانگر و روی ذهن‌ها کار می‌کنند و اکنون فضایی شکل گرفته که همه مانند «پلنگ دره دیزاشکن» منتظر و در کمین نشسته‌اند، یعنی فضای بدی که جمهوری اسلامی ایجاد کرده، بین آحاد ایرانی جنگی به وجود آورده است. در «ماهشهر»، افسری که دو خانواده را داغدار کرده، همراه خانواده خود تحت مراقبت سپاه هستند، این ضعف حکومت است. در واقع، این ابرقدرت دوم وقتی که شکل می‌گیرد باعث کوچک‌تر شدن حکومت و ریزش آن می‌شود.

**عادل شریفی:** سپاسگزارم. تا این جا به اتفاقاتی که در این چندروز روی داد و در اولویت بودند اشاره کردید و پاسخ بسیاری از پرسش‌های من در صحبت‌های شما بود. آقای عبدالرضایی، در همان ابتدا که مردم در مبارزه تغییر رفتار داده بودند، یعنی مبارزه در مردم متمرکز نبود، میداین کلیشه‌ای مانند «انقلاب» و «آزادی» و مکان‌هایی که همیشه محل تجمعات بود، دیگر در دسترس مردم نبود و هر مکان و هر زمانی که مردم تشخیص می‌دادند که باید اعتراضات شکل بگیرد انجام می‌دادند؛ شهرهای مختلفی به میدان آمدند، شیوه‌های اعتراضی مردم از راه‌بندان و مختل کردن رفت‌وآمدها و معابر تا شیوه‌های دیگر در ویدیوها دیده می‌شد، اما حکومت به سرعت



وارد عمل شد و اینترنت را به طور کامل قطع کرد؛ در آن مدت بسیاری از وبسایت‌های تخصصی گزارش می‌دادند که خسارت روزانه قطعی اینترنت برای ایران بسیار زیاد است و حتی رصد کرده بودند که ۲۴ تا ۴۸ ساعت طول کشیده تا اینترنت را قطع کنند؛ حکومت با بی‌توجهی نسبت به تمام خسارات قطعی اینترنت، مجبور شد که آن را به طور کامل قطع کند؛ روند آگاهی‌رسانی قطع شد، اما امروز که دوباره به صورت قطره‌چکانی اینترنت را وصل کرده‌اند (شما هم در صحبت‌های خود اشاره کردید که آگاهی مردم بیشتر تصویری است)، بسیاری از فیلم‌های قیام آبان منتشر می‌شود و در آن‌ها خشونت و جنایت عریان رژیم علیه بشریت را می‌بینیم، کمتر دیکتاتورهایی را دیده‌ایم که این‌گونه با ملت خود رفتار کنند؛ به نظر شما، اکنون با انتشار این فیلم‌ها و پروپاگاندايي که جمهوری اسلامی به وجود آورده، آیا ترس را به مردم باز می‌گردانند، یا مردم این خشم را نگه داشته‌اند که در جبهه‌ای دیگر و به شیوه‌ای دیگر دوباره فوران کند و بیرون بیاید؟

**علی عبدالرضایی:** به نکته بسیار مهمی اشاره کردید. مردم پیشترها هرگز در آریاشهر و ستارخان و تهرانپارس به شکلی که در آبان تجمع کردند، تجمع نمی‌کردند و به میدان انقلاب یا آزادی و یا ولی عصر و محل‌های معروف می‌رفتند. در دوره‌ای که آقای «قالیباف» شهردار تهران بودند، شهر از لحاظ امنیتی ساخته شد و روی این محل‌ها کار شده، آن‌ها عمد داشتند که با هر فراخوانی مردم را به میدان انقلاب بکشانند و هروقت مردم به سمت میدان انقلاب رفتند تلفات داشته‌ایم، ولی مردم آگاه شدند که نباید در چنین محل‌هایی تمرکز و تجمع کنند. نکته دوم اینکه جمهوری اسلامی معمولن به صورت نقطه‌ای حمله می‌کند. من از تاریخ دور حرف نمی‌زنم، چون ایرانی‌ها حافظه درازمدت ندارند، به همین دلیل از سال ۹۶ تا امروز حرف می‌زنم؛ اگر به دو سال اخیر توجه کرده باشید، حرکت‌های عجیبی در ایران داشته‌ایم، اما موضعی بوده است. برای اینکه جلوی هماهنگی و اتحاد ما را بگیرند، نگذاشتند که «شورای هماهنگی‌ای» که ما در مورد آن بحث کردیم شکل بگیرد. این شورا برای هماهنگی مردم بود نه اینکه آن‌ها را رهبری کند، ما بحران رهبری نداریم، بلکه بحران هماهنگی داریم. به طور مثال، اعتصابات بانه و ماجرای آبادان و کازرون و ارومیه و ماجرای ورزشگاه اهواز و... اتفاق افتاده است، یعنی در تمام کشور معضل و خیزش داشته‌ایم، اما حکومت موفق شده بود با تمرکز برآیند ایجاد کند و نیروهای خود را در آن نقطه‌ها گرد آورد و مردم را سرکوب کند. در قیام آبان، ما در گروه خود هسته‌های پارتیزانی تشکیل دادیم؛ به نیروهای خود نگفتیم که به محل‌های تظاهرات بپیوندند. اگر اوضاع شیراز فجیع شده بود و کازرون خبری نبود، ما به نیروهایمان در کازرون اعلام نمی‌کردیم که به کمک شیراز بروند، بلکه اعلام کردیم برای آنکه آن بخش از نیروهای اطراف کازرون به شیراز نروند و حکومت در آن قسمت‌ها تمرکز نکند و دست به سرکوب نزند، خود کازرون وارد عمل شود و قیام کند و در آن لحظه‌ها خود مردم به همه‌جا حمله می‌کردند. در تمام استان‌ها شاهد چنین تکنیکی بودیم. به طور مثال، اگر حکومت در تهران به آریاشهر حمله می‌کرد و در آنجا دست به سرکوب می‌زد، فورن تهرانپارس و محله‌های دیگر وارد عمل شده و دست به اعتراض می‌زدند. ما در تهران به چند دلیل نیرومند نبودیم، اما هسته‌های

محلی را داشتیم و هر هسته در محله و شهر خود دست به عملیات می‌زد. ما با دست خالی جنگیدیم و برخی از نیروهای ما فدا شدند؛ آن‌ها در حال آموزش در میدان فدا شدند، ما نمی‌توانیم اسامی این عزیزان را اعلام کنیم و قصد تبلیغ هم نداریم، ولی چون رسانه و احزاب و گروهایی که ظاهرن براندازند کار خود را درست انجام ندادند، این جوانان در میدان کشته شدند، یعنی چگونه؟ مردم آن شجاعت را نداشتند که شروع کننده باشند، اما اگر چند نفر آغاز کنند، مردم ادامه‌دهنده خواهند بود. متأسفانه در ۴۰ سال اخیر آموزش بسیار ضعیف بوده و مردم را ترسو بار آورده‌اند و مدام به آن‌ها گفته شده که «شما قدرتی ندارید» و این مردم احساس ضعف کرده بودند. در قیام آبان، ما هسته‌هایی ساختیم که فقط شروع می‌کردند و مردم ادامه می‌دادند؛ ما از قدرت مردمی حیرت کرده بودیم، وقتی از ابرقدرت مردم حرف می‌زنیم، شوخی نیست. از سال ۱۳۵۷ تاکنون، ایجاد هسته‌های محلی سابقه نداشته و ما چنین هسته‌هایی نداشته‌ایم هم‌زمان در پنج استان آتش بر پا کردیم، طوری که حکومت هنوز می‌ترسد که اینترنت را آزاد کند. ما در گیلان و مازندران تلفات زیادی داشته‌ایم، اما حکومت اعلام نمی‌کند. هر اتفاقی که در ایران بیفتد، حکومت آن را یا به آمریکا ربط می‌دهد و یا به مجاهدین خلق! ما نیروهای مبارز خود را «پارتی‌سان» نامیده‌ایم، حالا صداوسیما برنامه‌ای ساخته و در آن برنامه ابراز می‌کند: «پارتی‌سان‌ها بخشی از مجاهدین خلق هستند.» در حالی که مجاهدین به نیروهای خود «ملیشیا» می‌گویند. پارتیزان‌ها را همه می‌شناسند، ما از «پارتی‌سان» آمده‌ایم، «پارتی‌ها» همان ایرانیان باستان هستند، همان کسانی که زره‌های خاص داشته‌اند، مانند پارتیزان‌های لهستانی یا فرانسوی که با نیروهای هیتلر مبارزه کرده بودند. سیستم پروپاگاندای رژیم، شری به نام «مجاهدین خلق» و شری دیگری به نام «آمریکا» ساخته است و هر کاری که مردم انجام دهند، آن را به این دو دسته نسبت می‌دهد.

**عادل شریفی:** آقای عبدالرضایی، بسیاری از کارشناسان و مردم عادی از ما می‌پرسند: «نافرمانی مدنی و مبارزات بدون خشونت در مقابل چه کسی؟! ما در مقابل کسانی ایستاده‌ایم و مبارزه می‌کنیم که از فاصله بسیار نزدیک به مجموعه مردم شلیک می‌کنند و مردم را به رگبار می‌بندند؛ این حجم از خشونت در پنج شش‌روز توسط سیستمی سیاسی علیه مردم خودش بی‌سابقه است. عفو بین‌الملل همیشه سعی می‌کند محافظه‌کارانه برخورد کند، ولی در قیام آبان آمار کشته‌شدگان و زخمی‌ها و بازداشتی‌ها را فاجعه‌آمیز خوانده بود، آن وقت ما در برابر چه کسانی باید نافرمانی مدنی یا مبارزات بدون خشونت انجام دهیم؟!»، به نظر شما پاسخ کسانی که بر این طبل می‌کوبند چیست؟ هنوز باید به مبارزات خشونت‌پرهیز و نافرمانی مدنی ادامه داد؟ بحث «دفاع از خود» این وسط چه می‌شود که همه بر روی آن تأکید دارند؟

**علی عبدالرضایی:** به نکته بسیار کلیدی‌ای اشاره کردید. با آن همه تلفاتی که داده‌ایم و با میادین و میزوالی که روبه‌رو هستیم، هنوز عده‌ای می‌گویند: «فقط مبارزه مسالمت‌آمیز کارساز است.» ما مبارزه مسالمت‌آمیز را رد نمی‌کنیم، اگر توجه داشته باشید تمام مبارزات مسالمت‌آمیزی که در بیست‌ماه اخیر داشته‌ایم، همگی از سوی

گروه ما بوده، یعنی آن گروهی که پایگاه بسیج را آتش زده و یا «کمپین جان<sup>۱۰۴</sup>» و «کمپین زندانیان سیاسی باید گردند<sup>۱۰۵</sup>» را راه انداخته و در فضای مجازی فعالیت‌های مسالمت‌آمیز داشته، گروه ما بوده است. «انقلاب» باید اول در مغز اتفاق بیفتد، اگر براندازی در مغز اتفاق نیفتد، ما براندازی نخواهیم داشت. این‌ها بخش مهمی از مبارزه نرم هستند، مبارزه نرم بخشی از مبارزه سخت است. آقای «محسن سازگارا» در مصاحبه با یکی از دوستان شما، شعارنویسی و دیوارنویسی را که مهم‌ترین بخش از مبارزه مدنی در تمامی انقلاب‌هاست، جزء مبارزه مدنی لحاظ نکرده بود، یعنی چنین کاری را کار عملی نمی‌دانست! در حالی که بسیاری از نیروهای ما در حال شعارنویسی دستگیر شده‌اند. ما مخالف مبارزه مدنی نیستیم، گروه ما در یکی از فعالیت‌های خود دست به تحریم فروشگاه‌های سپاه زد و یک‌هفته هشتگ داغ توییتر و اینستاگرام «تحریم فروشگاه کوروش» بوده و این نمونه‌ای از مبارزه مدنی است. دوستانی که از سال ۱۳۷۶ تاکنون گفتند: «مبارزه مدنی»، آیا «فروشگاه کوروش» را که متعلق به سپاه پاسداران است تحریم کرده‌اند؟ آیا کار عملی‌ای انجام داده‌اند؟! مبارزه مدنی بسیار سخت است، اصلن کار عادی‌ای نیست، باید قدرت رهبری و هماهنگی شما بالا باشد و تریبونی قدرتمند داشته باشید که مردم را بسیج کنید، کاری که ما حتی قدرت آن را نداریم، اما به‌عنوان گروهی برانداز آن را انجام داده‌ایم. از سال ۷۶ تا امروز، یعنی ۲۲ سال است که ما شکست داشته‌ایم. مبارزه مدنی بخش مهمی از کار است، اما اینکه فقط مبارزه مدنی داشته باشید اشتباه است. به خاطر اینکه ما با حکومتی سرکوبگر مواجه هستیم، ابتدا باید با مبارزه مدنی مردم را جمع کنیم. به‌طور مثال، گاهی در اسرائیل قیمت کالایی افزایش می‌یابد و مردم اسرائیل علیه آن افزایش قیمت اعتراض می‌کنند و در فضای مجازی خرید آن کالا را تحریم می‌کنند و به این شکل دست به مبارزه مدنی می‌زنند. در نتیجه، آن شرکت عقب‌نشینی کرده و قیمت کالا را کاهش می‌دهد و به قیمت اولیه و یا کمتر از آن می‌رساند؛ در اینجا مطالبه مردم پاسخ گرفته، اما در ایران قیمت بنزین از ۱۰۰۰ تومان به ۳۰۰۰ تومان افزایش یافت و مردم اعتراض کردند و بسیاری از جوانان کشته شدند، ولی ما از مطالبه خود پاسخ نگرفتیم، چون رسانه‌ها کار واقعی خود را انجام نمی‌دهند، در صورتی که مردم از رسانه‌ها جلوتر هستند. آن‌هایی که مردم را رهبری می‌کنند باید جلوی مردم قرار بگیرند، اما می‌بینید که لیدرها مدام به مردم می‌گویند: «رام باشید، آرام باشید، مبارزه مدنی انجام دهید». ما از هر طرف در حال ضربه خوردن هستیم، اگر مردم ما آموزش دیده بودند آن همه تلفات و بازداشتی نمی‌دادیم. اغلب نیروهای ما در میدان کشته شدند، چون می‌خواستند جلوی بازداشت شدن مبارزان دیگر را بگیرند و به محض ورود گاردهای ما برای انجام این عملیات، مزدوران به آن‌ها شلیک می‌کردند و نیروهای خود را از دست می‌دادیم، ولی تعداد بازداشتی و مجروحان کمتری داشتیم، چون به آن‌ها آموزش داده بودیم. کسانی که روی مبارزه مدنی تأکید دارند و مدام از این نوع مبارزه می‌گویند، بزرگ‌ترین خیانت را به مردم می‌کنند. این افراد

<sup>۱۰۴</sup> کمپین جمع‌آوری آشغال.

<sup>۱۰۵</sup> فعالان شرکت‌کننده در این کمپین به نشانه اعتراض به زندانی شدن افراد سیاسی، روی بدن‌های برهنه خود شعار «زندانی سیاسی آزاد باید گردد» را می‌نوشتند.

کسانی هستند که پیشترها از دامان حکومت جدا شده‌اند. ما به آن‌ها احترام می‌گذاریم، اما طیف آن‌هاست که مدام از مبارزه مدنی می‌گویند و هیچ برنامه عملی‌ای ندارند. مبارزه مدنی بسیار سخت است و آن‌ها هیچ برنامه‌ای ندارند و هیچ کاری نمی‌کنند. اگر ما به مبارزه خشم‌محور معروف هستیم، پیش از شروع این نوع مبارزات، تمام مبارزات مدنی و کمپین‌های خیابانی را ما تشکیل داده‌ایم. به‌طور مثال، در بخش سخت مبارزه خود «آتش‌زدن پایگاه‌های بسیج» را داشته‌ایم.

مبارزه مدنی بسیار مهم است، اما در شرایطی که حکومت پیش رو سرکوبگر نباشد. کسانی که در همه جا از مبارزه مدنی می‌گویند، در مثال‌های خود به دروغ می‌گویند: «ماندلا گفته است که در مبارزات، فقط مبارزه مدنی داشته باشید.» در حالی که ماندلا گفته است: «مبارزه مدنی تا وقتی جواب می‌دهد که جناح قدرت سرکوبگر نباشد و شما را دستگیر نکند و کتک نزند. اگر شما را کتک بزند جمعیت بزرگی از شما را که شور مبارزه دارند، زندانی و شکنجه می‌کنند و بعد شما اخته می‌شوید.» مانند کاری که جمهوری اسلامی هر ده سال انجام می‌دهد. دقیقاً اتفاقی که سال ۶۷ افتاده، ۱۱ سال بعد در سال ۷۸ در «کوی دانشگاه» تکرار شد، ۱۰ سال بعد در سال ۸۸ تکرار می‌شود؛ ۸ سال بعد در سال ۹۶ تکرار می‌شود و امروز دقیقاً در ۱۰ سال بعد از سال ۸۸ به صورت فجیعی در خیابان‌ها کشتار داشته‌ایم. ما مدام در حال تکرار یک کمدی هستیم و عبرت نمی‌گیریم. دوستانی که ۲۲ سال است که می‌گویند: «مبارزه نرم»، چرا هیچ کاری نمی‌کنند؟ در حالی که تلویزیون‌های «بی‌بی‌سی» و «من‌وتو» و «ایران اینترنشنال» در اختیارشان است! شما تنها تلویزیونی هستید که بعد از قیام فرودستان در حال آینه‌گردانی هستید. آن‌ها مدام می‌گویند مبارزه نرم، اما برای همان مبارزه نرم باید پروژه داشته باشند. مثلن می‌گویند: «میدان میلیونی»، در آبان وقت میدان میلیونی بود و مردم وارد میدان شده بودند، آن‌ها باید میدان میلیونی را اعلام و پروژه خود را پیاده می‌کردند، پس چه شد؟ چه اتفاقی افتاد؟ چرا هیچ کاری نکردند؟! ما به چند نکته باید اشاره کنیم؛ ما ناچار از جنگیدن و مبارزه خیابانی هستیم. جمهوری اسلامی کسانی هستند که از بستر ارتجاع آمده‌اند و معتقدند که به‌زور سوار اسب حکومت شده‌اند؛ آن‌ها با خشم خیابانی و با آتش‌زدن «سینما رکس» آمدند؛ سینما رکس را جناح انقلابی آتش زدند. کسانی که انقلاب کردند اسلحه در دست داشتند و ترور می‌کردند، از گروه «نواب صفوی» گرفته تا گروه‌های بعد از آن؛ آن‌ها بزرگان ما را کشتند؛ «احمد کسروی» یکی از بهترین و بزرگ‌ترین مردان ما بود که او را کشتند. نکته دیگری که این دوستان می‌گویند این است که «مبارزه نرم داشته باشید، تا ایران تجزیه نشود». یکی از دست‌آوردهای بزرگ آبان این بود که روشن‌فکران و مردم آن استان‌هایی که می‌گفتند تجزیه‌طلب هستند وارد میدان شدند، مانند تبریز؛ عده‌ای می‌گویند: «تبریز مرکز پان‌ترک‌ها است.» اما در آن عمل قهرمانانه و آن تظاهرات وسیع یک شعار جدایی‌طلبانه شنیده نشد، همه عاشق ایران بودند. جمهوری اسلامی در کردستان بسیار ظلم کرده، حتی همین حالا آن قدر که در کردستان مردم را کشته، در جاهای دیگر نکشته، در کرمانشاه و مریوان قتل‌عام کرده، اما می‌بینید که این کردهایی که وارد میدان شدند از احزاب کردستان نبودند، بلکه خود مردم کردستان بودند؛ در واقع، ما امروز ابرقدرت مردم را داریم که شکل گرفته است. دو روز پیش از

قیامِ آبان در خوزستان شاعری عرب کشته می‌شود<sup>۱۰۶</sup> و مردم آن منطقه با زبان عربی دست به اعتراض می‌زنند، اما در قیام آبان همان خوزستان برمی‌خیزد و شعارها فقط براندازانه است. در واقع، همه‌جا گفتند «انقلاب آزادی»، اما قیام آبان انقلاب براندازان بود.

**عادل شریفی:** آقای عبدالرضایی به نکته خوبی اشاره کردید، قیام آبان نشان داد که بسیاری از چیزهایی که از طرف اپوزیسیون و یا مبارزین مطرح می‌شود، درون اجتماع ریشه واقعی ندارد. در بین مردمی که از آن‌همه استان به میدان آمدند، اختلافی بین ترک‌ها و کردها ندیده‌ایم. از شعارهای کف خیابان مستند و مستدل داریم، می‌بینیم که همه یک‌صدا یک‌چیز را فریاد می‌زدند، اینکه «جمهوری اسلامی را نمی‌خواهیم.» و دعویابی بین جمهوری خواه و پادشاهی خواه و چپ و راست نبود. مردم هم‌زمان داشتند آزادی خواهی را فریاد می‌زدند و دسته‌بندی و جناح‌بندی نداشتند. آقای عبدالرضایی شاید به خودِ شما هم انتقادی وارد باشد، من شنیده‌ام که بسیاری از گروه‌های سیاسی مصادره می‌کنند، من می‌خواهم این‌جا تکلیف را مشخص کنید؛ برخی می‌گویند: «نیروهای ما بودند که این کار را کردند، تیم ما آن کار را کرد»؛ پادشاهی خواهان می‌گویند: «ماه‌ها و سال‌ها نشسته‌ایم و برنامه‌ریزی کرده‌ایم که قیام آبان شکل بگیرد.» و صحبت‌هایی از این دست. آقای عبدالرضایی، مردم از این یارگیری از بین ملت خسته شده‌اند، این صحبتی که خود شما می‌کنید و می‌گویید: «نیروهای ما...»، می‌خواهم این موضوع را باز کنید؛ آیا شما در داخل کشور نیرو دارید و یا چیز دیگری است؟

**علی عبدالرضایی:** این پرسش شاهکار است، چون واقعن حرف دل مرا زدید. همه چیز مشخص است؛ شعارهای میدان مشخص است. نوع عملیات، عملیاتی است که ما بیست‌ماه انجام داده بودیم. واقعیت این است که شما تنها تلویزیونی بودید که برای بار سوم با من مصاحبه می‌کنید و تلویزیون نوپایی هستید؛ تلویزیونی که بسیار مطرح خواهد شد، اما تلویزیون‌هایی هم هستند که مخاطب بالایی دارند، چه تلویزیون‌های سلطنت‌طلبی و چه تلویزیون‌های اصلاح‌طلبی که مردم را فریب می‌دهند. مردم ما مردم بخشنده‌ای هستند. اگر زمانی عده‌ای به غلط وارد سیستمی توتالیتر شده‌اند و به مردم ظلم کرده‌اند، اکنون نباید نگران انتقام مردم باشند، بخشی از کسانی که حرف از تنها مبارزه نرم می‌زنند، نمی‌خواهند براندازی اتفاق بیفتد، این‌ها می‌خواهند جمهوری اسلامی استحاله شود، مثلن رهبر و رئیس‌جمهور ادغام شوند یا صرفن نام جمهوری اسلامی عوض شود، ولی همان ساختار باقی بماند. ما پول اختلاس شده مردم را از آن‌ها بازپس نگرفته‌ایم، ما می‌خواهیم که این اتفاق بیفتد و باید ثروت این مملکت برگردد، اما آن‌ها می‌خواهند استحاله‌ای داشته باشند، در نتیجه عده‌ای هستند که پیشترها در دامان جمهوری اسلامی بوده‌اند، من نمی‌گویم که امروز هم با جمهوری اسلامی هستند، اما چون می‌ترسند که اگر براندازی اتفاق بیفتد آن ساختار سیاسی کاملن تغییر کند و در ساختار بعدی قدرت هیچ نقشی نداشته باشند و از وسط میدان به حاشیه پرتاب شوند، در نتیجه از مبارزه خشم‌محور و براندازی وحشت دارند. این‌ها دوست دارند که

<sup>۱۰۶</sup> «حسن حیدری»، شاعر عرب اهوازی، در ۱۸ آبان توسط جمهوری اسلامی کشته شد.

ما ریفرم داشته باشیم و انتقادشان به اصلاح طلبها کاملن درست است، ولی اینها همان اصلاح طلبانِ دیروز هستند، کسانی که برای ریاست جمهوری آقای «روحانی» سر و دست می شکستند. کسانی که از این غافله فریب خورده بودند، امروز زنان و مردان میدان هستند و دارند می جنگند. ولی بعضیها که تمام تلویزیونها را در دست دارند مدام به مردم اطلاعات غلط می دهند و غافل اند که دارند بخشی از قتل عام را انجام می دهند. اگر مردم ما آگاهی داشتند این گونه قربانی نمی شدند. اگر مردم ما می دانستند با جناحی توتالیتر طرف هستند که با دوشکا و تیربار و هلیکوپتر آنها را می کشند، مسلح و متحدتر وارد خیابان می شدند؛ مردم ما مظلومانه کشته شدند، ما قادسیه دوباره داشتیم، این قادسیه دوباره بسیار مهم است، به خاطر اینکه ما هر سال برای کربلا عزاداری می کنیم، اما عزاداری واقعی در خیابان و جلوی چشم ما اتفاق افتاد. کسانی که مدام از کشته شدن حرف می زنند و داغ دارند، مگر ندیدند که با هلیکوپتر آدم می کشند؟! امروز در نهایت وقاحت می گویند: «کشته شده‌ها از پشت هدف گرفته شدند». جمهوری اسلامی مدعی ست که قدرت مدار جهان است، اما همین امروز نیروهای حشدالشعی را به مله شهر وارد کرده و این گونه مبارزان بی سلاح را قتل عام می کند. در همین لحظه که من با شما صحبت می کنم، مردم اینترنت می خواهند تا فیلمهای خود را انتقال دهند.

بگذارید به پرسش آخر شما پاسخ دهم؛ من در این مورد زیاد بحث دارم و می خواهم اثبات شود که چرا عده‌ای که اتفاقی تریبونهای پرمخاطبی هم دارند، این حرفها را می زنند؛ این عده می ترسند براندازی اتفاق بیفتد و به طور کامل از وسط صحنه به حاشیه پرتاب شوند و یا مجازات شوند. مردم ایران بخشنده‌اند، ما اکنون درگیر یک هیولا هستیم، این هیولای هشت‌پا در یمن، عراق، سوریه، لبنان تحت فشار است، اینها ملت‌های خاورمیانه هستند، کشور ما هم همان وضعیت را دارد. خوش بختانه این کشورها فهمیده‌اند که مردم ایران مسئول قتل عام کودکان در سوریه نبوده‌اند. اکنون ما شانس بزرگی آورده‌ایم که مردم عراق می بینند که شکنجه شده‌های واقعی مردم ایران هستند و این اتفاق جالبی ست که افتاده است. اما نکته‌ای که شما فرمودید؛ ما تازه وارد میدان نشده‌ایم، ما گروهی مردمی هستیم و حزب نیستیم. در اوایل قیام فرودستان دو گروه کالج شعر و کالج داستان را داشتیم که اعضای این دو گروه نویسندگان و شاعران جوان ایرانی بودند و در این گروهها مباحث ادبیاتی و تئوریک را آموزش می دیدند؛ آنجا شبیه کالج بود و به صورت شبانه‌روزی با آنها کار می شد و اغلب توانایی مالی نداشتند، چون معتقدم کسانی که پول دارند می توانند در همان کلاسهای آموزشی ایران شرکت کنند. من در این گروه ادبیات و داستان‌نویسی را تدریس می کردم. آنها در کالج دمکراسی متنی را خوانده بودند و معتقد به دمکراسی و آزادی بیان بودند و از وضعیت موجود به تنگ آمده بودند. آنها در قیام فرودستان وارد میدان شدند و همین افراد در تغییر شعارها نقش داشتند، من اصلن در این بازی نبودم و این افراد مرا صدا زدند و من شروع به بیانیه‌دادن کردم، اما این بیانیه‌ها و بحثها به نام گروههای کلاسیک و مرتجع قبل از انقلاب سند می خورد، درحالی که ما از این دسته نبودیم و خود مردم بودیم. ما بحث «قیام فرودستان» را مطرح و «حزب ایرانارشیست» را انتخاب کردیم و به دنبال کسب قدرت نبودیم. همیشه احزاب ایرانی قصد دارند تا قدرت را در دست بگیرند و رهبر شوند، اما

«آنارشیست» مدعی رهبری نیست و خود را مشاور مردم می‌خواند. واژه «ایران» را به‌خاطر گرایش ملی‌گرایانه خود در کنار آنارشیست قرار دادیم و بدین صورت «حزب ایرآنارشیست» شکل گرفت. دوماه بعد از قیام فرودستان ما شروع به آموزش کردیم و از اسفند دست به عملیات زدیم که تمام آن عملیات‌ها در اینستاگرام موجود است؛ عملیات‌هایی مانند دیوارنویسی و یا آتش‌زدن پایگاه‌های بسیج و مراکز فساد، بدون آسیب‌رساندن به احدی، تمام آن عملیات‌ها کار این گروه بود. ما اکولوژیست هستیم و در این مجموعه عملیات‌ها به هیچ موجود زنده‌ای صدمه نزنیم، اما در عین حال قدرت تخریبی داریم؛ ناگهان پایگاه‌های بسیج و مراکز فساد حکومتی را آتش می‌زدیم و نابود می‌کردیم. شما اشاره کردید که اینترنت قطع شده، این یک تفسیر است؛ مردم ما زیاد اهل خواندن نیستند، من یک مثال تجربی می‌زنم؛ مثلن بچه‌های یک خانواده ناپدری‌ای دارند که آدمی ضدّ زن و قلدر است، چند بچه کوچک و بزرگ دارد، این آدم به خانه می‌آید و در و پنجره‌های خانه را می‌بندد و با شلاق به جان این کودکان می‌افتد و آن‌ها را به قصد کشت کتک می‌زند، حتی فریاد این بچه‌ها را کسی نمی‌شنود؛ اکنون مردم ما حکم همان بچه‌ها را دارند؛ در واقع، با قطع شدن اینترنت، پنجره‌های خانه بسته شد و در خانه هم پلمپ شد. ما اکنون با پدرخوانده‌ای مست طرف هستیم که مست و لایعقل به خانه می‌رود و با شلاق به جان بچه‌های خود می‌افتد و این‌گونه ارضاء می‌شود. جمهوری اسلامی هم با قتل‌عام پیروز شده، محال است که شیراز دوباره به جمهوری اسلامی برگردد، مگر اینکه کل ساکنان شهر را تبعید کنند و افراد دیگری را به شهر بیاورند. در واقع، در شیراز یک نسل‌کشی اتفاق افتاده است. اما درباره گروه ما؛ من به اعضای خود گفته بودم که «این‌ها قصد فریب مردم را دارند و می‌خواهند به سمت تظاهرات کنترل‌شده بروند.» چون دیده بودیم که کانال تلگرامی سپاه اولین جایی بود که فیلمی از تظاهرات چین را منتشر کرده بود که مردم به نشانه اعتراض ماشین‌های خود را در خیابان خاموش و آن‌را ترک کرده بودند؛ آن فیلم به همه کانال‌ها سرایت کرد و متوجه شدیم که نیمی از کانال‌های تلگرامی پرمخاطب در دست سپاه است. ما متوجه شدیم این تظاهرات را باید از حالت کنترل خارج کنیم، پس تمام نیروها و هسته‌های پارتیزانی را به خیابان فرستادیم. ما در گروه خود پارتیزان تربیت می‌کنیم و هیچ اندیشه سیاسی‌ای که قصد به‌قدرت‌رسیدن و حکومت‌کردن را داشته باشد نداریم، ما تا براندازی پیشنهاددهنده هستیم و به مردم می‌گوییم که کدام گروه به خواسته‌های آن‌ها نزدیک‌تر است، اما هرگز حکومت‌کننده نیستیم، ما شاعر و نویسنده هستیم، این نکته ماست. در قیام آبان برخی از مدیران حزب ما مانند «فروردین» و «لیلاو» و «چکاوک» کشته شدند، این‌ها جزء اعضای شورای هماهنگی بودند. اصلن بحث خشم در میان نبود، قرار بود نیروهای ما شعارها را تغییر دهند، فیلم‌های آن موجود است که نشان می‌دهد قهرمان ما چگونه برای تغییر دادن شعارهای انحرافی مجروح و تحت شکنجه‌های رژیم کشته شد. به آن‌ها گفته بودم که حداقل ۴ نفر باشید؛ یکی از آن‌ها وارد جمعیت شود و هم‌زمان که مردم شعار «مرگ بر گرانی» را سر می‌دهند، این ۱ نفر شعار را به «نگ بر دیکتاتور» تغییر دهد و آن ۳ نفر هم‌زمان آن‌را تکرار کنند که همه‌گیر شود؛ با چنین تکنیکی ما بسیاری از شعارها را تغییر دادیم که فیلم‌های آن هم موجود است. یکی از نیروهای ما یاری نداشت و تنها به خیابان رفت و به خواهر خود گفته بود



که از او فیلم بگیرد؛ موقع تغییر شعارها او را مجروح کردند و زیر شکنجه مزدوران کشته شد. یکی از وظایف نیروهای ما تغییر شعارها بود و وظیفه دیگر آنها این بود که اجازه ندهند کسی بازداشت شود؛ در واقع، آنها پیش‌مرگه بودند و ما آنها را «نیروهای گارد» می‌نامیم. دلیل کشته شدن نیروهای ما این بود که اجازه ندادند کسی دستگیر شود و هم‌زمان با تلاش آنها مردم هم حمایت می‌کردند. حکومت درها و پنجره‌ها را بسته بود که نسل‌کشی و قتل‌عام راه بیندازد و مردم این صحنه‌ها را دیدند. پس از این کشتارها بود که نیروهای ما به صورت خشم‌محور عمل کردند. ما گارد خود را تغییر دادیم و پارتی‌سان‌هایمان را وارد صحنه کردیم. ما هنوز از بسیاری از نیروهایمان بی‌اطلاعیم. بسیاری از آنها فرودست هستند و فقط موبایل دارند و هنوز به اینترنت دسترسی ندارند. بسیاری از نیروهای ما اکنون در کمین نشسته‌اند و منتظر انتقام‌اند و خود حکومت باعث چنین اتفاقاتی شده است. ما در شروع قیام‌ها تلویزیونی نداشتیم، اولین بار است که این حرف‌ها را می‌گوییم. در تمام آن پروسه همه بیانیه دادند و در بحث‌های خود مدام مردم را به عزاداری کردن دعوت می‌کردند؛ عزاداری یعنی پایان، در صورتی که ما هنوز در میانه مبارزه هم نرسیده‌ایم. ما پی‌مطالبه هستیم و مطالبه ما هنوز پاسخ نگرفته است؛ مطالبه ساده بود، قیمت بنزین باید به ۱۰۰۰ تومان برگردد، در حالی که قیمت آن روی ۳۰۰۰ تومان است، پس مطالبه پاسخ نگرفته، یعنی مردم هنوز حرف خود را به کرسی ننشاندند، در نتیجه، مبارزه هنوز پایان نیافته است. چرا برخی مدام می‌گویند عزاداری؟ در پایان مبارزه است که کشته‌ها و مجروحان خود را می‌شماریم و برای بزرگداشت آنها مراسم می‌گیریم؛ ما هنوز هیچ‌گونه آماری از تلفات خود نداریم، در نتیجه، جنگ و مبارزه خیابانی هنوز ادامه دارد. حکومت می‌خواهد که مبارزه خیابانی اتفاق بیفتد. مردم دیگر توانایی زندگی کردن را ندارند. ادامه زندگی با چنین قیمت‌های بالایی غیرممکن است. در واقع، حکومت با ایجاد چنین شرایط فجیعی در حال حکم کردن است که مردم را مجبور به تن‌فروشی کند و ایران به تایلند خاورمیانه و کشورهای مسلمان بدل شود. به دلیل فشارهای اقتصادی و چندین برابر شدن قیمت بنزین در ایران، مردم فقیرتر می‌شوند و برای امرار معاش ناگزیر به انجام هرکاری خواهند شد؛ متأسفانه تلویزیون‌ها چنین آماری را منتشر نمی‌کنند. در نتیجه، مطالبات ما هنوز پاسخ نگرفته و با این وجود، عده‌ای مردم را به عزاداری کردن فرامی‌خوانند و مدام می‌گویند: «نیروهای ما آن قیام آبان را به دست داده‌اند»؛ قیام آبان را خود مردم کلید زده‌اند. اکثر شعارهایی را که در قیام آبان شنیده‌اید، در گروه ما تولید شده‌اند. ما در جاهایی نقش آموزگار را داشته‌ایم؛ در کردستان و برخی از شهرهای دیگر و بخش‌های عرب‌نشین خوزستان حضور نداشته‌ایم، اما در ماهشهر و شیراز و... حضور داشته‌ایم. کار ما مشخص است، کافی‌ست که در اینترنت «عملیات پارتی‌سان‌های ایرآنارشیست» را جست‌وجو و فیلم عملیات‌های ما را مشاهده کنید. ما بسیار عملیات کرده‌ایم، یک مورد از آنها تظاهراتی در کرج بود که قصد تصرف زندان را داشتیم، اما به دلایلی آن عملیات کنسل شد. پرونده ما مشخص است؛ ما خود مردم هستیم و حزبی بیرونی نیستیم که ادعا کنیم سلطنت‌طلب و... هستیم. اگر سلطنت‌طلب واقعی‌ای پیدا شود، او هم از ماست. ما برای رسیدن به فضایی می‌جنگیم که در آن آزادی احزاب را داشته باشیم و به دموکراسی‌ای دست یابیم که از پایین به بالا رشد کند؛ در واقع، مردم‌سالاری واقعی داشته باشیم.



شعار «مردم‌سالاری مذهبی» که عده‌ای مدام آن را تکرار می‌کنند، با چیزی که مد نظر ماست بسیار تفاوت دارد و هیچ‌کدام از تلویزیون‌ها به این موضوع نمی‌پردازند. مگر مردم اروپا مذهبی نیستند؟ در اروپا «سکولاریسم» و «لایسیته» هست و هرگز مذهب را در سیاست دخالت نمی‌دهند. ما تحت هیچ شرایطی نباید مذهب را وارد مبارزه کنیم، چون فقط حکومتی‌ها متخصص مذهب‌اند و مسجد و نماز جمعه و خطبه و تلویزیون دارند و در مبارزه از این موضوع بسیار بهره خواهند برد؛ پس نباید فضا را مذهبی کنیم، چون برنده مطلق آن‌ها خواهند بود. نباید اشتباهات جنبش سبز را تکرار کنیم که شعار «الله اکبر» را روی پشت‌بام‌ها سرمی‌دادند و با چنین شعاری به جنگ با الله اکبر رفته بودند؛ الله اکبر بزرگ، خود خامنه‌ای بود.

**عادل شریفی:** سپاسگزارم. آقای عبدالرضایی، همه می‌گویند یک خط بکشیم و ایران و مبارزاتش را در دوره جمهوری اسلامی، به قبل از آبان ۹۸ و بعد از آن تقسیم کنیم، چون کمیّت و کیفیت اتفاقاتی که در این قیام افتاد (خشونت عریان، جنایت علیه هم‌وطنان مان و...)، نشان‌دهنده این است که خیلی‌ها باید خط و ربطشان را با جمهوری اسلامی یا مواضع‌شان را با مردم دقیق‌تر مشخص کنند. امروز از پیوستن نیروهای نظامی و انتظامی بحث می‌شود؛ از پلیس و نیروی انتظامی گرفته تا سپاهی‌ها و ارتشی‌ها. آیا ما تا ابد وقت داریم که بگوییم به مردم بپیوندید؟ جنایتی که اتفاق افتاده و شما به آن اشاره کردید؛ هم‌وطنان مان کشته شدند و مطالبات مردم برآورده نشد و بعد از این کشتار هم‌وطنان عزیز هنوز باید بنزین را با قیمت ۳۰۰۰ تومان خریداری کنند. متأسفانه حکومت با این حجم کشته، بازداشتی و مجروح موفق شد تا کاری کند که مطالبات مردم روی زمین بماند. از طرفی خشم مردم را هم داریم. آقای عبدالرضایی صحبت شما با شفاف‌شدن مواضع بسیاری از گروه‌ها، احزاب و مبارزین در این وضعیت به خاطر شرایط ایران چیست؟

**علی عبدالرضایی:** من فکر می‌کنم که بسیاری از مسائل مشخص شده است. برای مثال شما می‌بینید که چهره واقعی تلویزیون‌ها مشخص شده است. اگر قبلن درصدی شک وجود داشت، اما حالا دیگر مواضع کاملن مشخص است. متأسفانه شما از همان طبقه‌بندی‌ای پیروی می‌کنید که توسط تلویزیون‌هایی که به نظر من به منابع قدرت ربط دارند، مطرح شده است. زمانی که دروغی را زیاد تکرار می‌کنند، آن دروغ به حقیقت بدل می‌شود. نقش پروپاگاندا بیست‌های جمهوری اسلامی همین است. در سال ۶۷ که کوی دانشگاه اتفاق افتاد برخی از دانشجویهای آنجا بودند و از این طریق شاهد واقعه بودم. بعد از سال ۶۷ سرکوب فجیعی اتفاق می‌افتد و شما تصویر آن را نمی‌بینید. آقای حسن روحانی یکی از سرکوب‌کننده‌ها بود و به قالیباف دستور می‌دهد که جوانان را سرکوب کند، اما بعدها در انتخابات ریاست جمهوری از این موضوع علیه قالیباف استفاده می‌کند، درحالی‌که خودش آمر بوده است. از سال ۶۷ تا ۷۸ خبری نبود و در این میان یک خلاء داشته‌ایم. از سال ۷۸ تا ۸۸ نیز همین‌طور. از سال ۸۸ تا ۹۶ طبق فرمول جمهوری اسلامی ما باز هم خلاء داشته‌ایم. از سال ۹۶ تا ۹۸ اولین بار است که ما پس از ۲ سال شدیدتر از نوبت قبل عمل می‌کنیم. یعنی چه؟ از سال ۹۶ در شعارها، دیوارنویسی‌ها، انفجار پایگاه بسیج،

انفجار صیغه‌خانه‌ها و بسیاری جاهای دیگر مبارزه ادامه داشته است. دیوان‌نویسی در ۲ سال گذشته ادامه داشته و مانند سال‌های پس از جنبش سبز و کوی دانشگاه نبوده است. ما مدام حرکت و جنبش داشته‌ایم. در داخل ایران هرگز فضا آرام نشده است؛ در واقع، آبان ادامه آن پروسه است. در آبان بحث گرانی بنزین مطرح شده بود. طبقات دیگری به براندازان اضافه شده و به میدان آمدند. برخی از دوستان که از نزدیک با قضیه همراه نبودند و کارگردانی نداشتند و یا با قیام فرودستان مخالفت داشتند، می‌خواهند آن قیام را از آبان جدا کنند و بگویند که این حرکت از آبان شروع شده است، اما بهتر است که نترسند؛ ماهی را هر وقت که از آب بگیرند تازه است، می‌توانند از امروز با جمهوری اسلامی بجنگند. هیچ اشکالی ندارد. چرا تاریخ را عوض می‌کنید؟ شعارها همان است. زیرساخت ذهنی همان است و خواست مردم تغییری نکرده. آنجا هم طبق تمام مدل‌های انقلابی دنیا، مردمی که کارد به استخوان‌شان رسیده بود و مشکلات اقتصادی داشتند، علیه گرانی به میدان آمدند. آبان هم دنباله جنبش‌های گذشته است. وقتی می‌گویید از این‌جا فرق کرده است، این تفاوت از لحاظ ابژکتیو است و از لحاظ سمنتیک شعارها تغییر نکرده و همان شعارهاست. تک‌تک شعارهایی که طرح می‌شود همان شعارهای قیام فرودستان یا شعارهایی است که در ۲ سال اخیر ساخته شده است. همه می‌دانند که در این ۲ سال در گروه ما بسیاری از شعارها یا نوشته شده یا آگزره و ویرایش شده است. شعارهایی را که مدام در خیابان‌ها دارد تکرار می‌شود چه کسانی نوشته‌اند؟ این‌ها را که اصلاح‌طلب‌ها نوشته‌اند. این‌ها را براندازان نوشته‌اند. این‌ها در گروه‌های ما نوشته شده است. شاعران‌شان هم ما بوده‌ایم. نیروها پیشنهاد می‌دادند و من آن‌ها را اصلاح و موزون‌تر می‌کردم. این را دیگر همه می‌دانند. ۲۸ شعار بوده که کانال آمدنیوز و سپهر آزادی هم آن‌ها را نشر می‌دادند؛ این شعارها همان‌هایی هستند که شما دارید می‌شنوید. نکته بعدی این است که بحث این نیست که این اتفاق کار ما بوده است. ما شاعر و نویسنده‌ایم و متعلق به آن مردمیم. هر کاری که ما انجام دهیم مال مردم است، حتی اشتباه. اگر هم اشتباهی کنیم اشتباه مردم است. ما برای خودمان کاری نمی‌کنیم. گزارش می‌رسد که مثلن در فلان شهر اتفاقی دارد می‌افتد و پایگاه بسیج دارد فلان کار را می‌کند؛ ما به آن‌ها حمله می‌کنیم. همین امروز نیروهای ما دارند قاتل‌ها را شناسایی می‌کنند. برخی از کانال‌های تلگرامی این قاتل‌ها را معرفی می‌کنند و ما با تحقیق از صحت آن اطلاعات مطمئن می‌شویم و سپس نیروهای ما می‌روند و آن‌ها را تحت فشار قرار می‌دهند و ترس‌افزایی می‌کنند؛ دقیقن مانند کاری که جمهوری اسلامی انجام می‌دهد؛ جمهوری اسلامی می‌ترساند و ما هم می‌ترسانیم که باعث ریزش آن‌ها شویم. در آبان اتفاق دیگری هم افتاد؛ در جاهایی از تهران و برخی دیگر از شهرها، نیروی انتظامی به مردم پیوست و مقاومت نکرد، چون نیروی انتظامی شاهد اتفاقات بود و با قدرت تخریبی مردم مواجه شد. اگر این را ادامه می‌دادیم و تربیون داشتیم، امروز به دست‌آورد‌های بزرگ‌تری رسیده بودیم. پنجره‌ها و درها را بستند و صدای ما قطع شد و دیگر نتوانستیم هماهنگی ایجاد کنیم. ما رهبر مردم نیستیم، اما گروه‌هایی را هماهنگ می‌کردیم. قدرت هماهنگی ما، از ما سلب شد، چون تلویزیون نداشتیم و تلویزیون مال از ما بهتران بود. اگر ما تلویزیون داشتیم و آن قدرت هماهنگی را ایجاد می‌کردیم، اکنون به این وضعیت نمی‌رسیدیم. کار تمام نشده است. همه نیروهای

ما و حتی خودِ مردم هم زخمی و تیرخورده‌اند. مردم دنبال یک بهانه‌اند. اکنون خیلی‌ها می‌خواهند بگویند که ماجرا تا ۱۰ سال دیگر تمام شده و دیگر قیامی نخواهیم داشت. این‌گونه نیست. ما اهل مبارزهٔ نرم نیستیم. جمهوری اسلامی قتل و آدم‌کشی را شروع کرده است و باید تاوان دهد. ما روشن‌فکریم و اهل کتابیم. ما آمدیم و مانند کشورهای دیگر حق خود را خواستیم. یکی از کارهایی که تلویزیون‌ها می‌کنند این است که به مردم اطلاعات غلط می‌دهند. باید این را بگوییم، چون مردم باید آگاه شوند. به‌طور مثال، مدام از صربستان فیلم پخش می‌کنند و می‌گویند که مردم چگونه «میلوشویچ<sup>۱۰۷</sup>» را برکنار کردند. میلوشویچ را مردم صربستان برکنار نکردند. پیش از این اتفاق، ارتش میلوشویچ توسط نیروی هوایی آمریکا نابود شد و هستی‌ای نداشت. ما در انتخابات جنبش سبز شکست خوردیم و میلوشویچ هم مانند جمهوری اسلامی و دورهٔ جنبش سبز، در انتخابات تقلب کرد و رأی‌ها را به‌نفع خود تغییر داد و مردم را فریب داد، در نتیجه، مردم هم دست به اعتراض زدند. میلوشویچ انتخابات دیگری را برگزار کرد و دوباره مردم را فریب داد و ارتش آمریکا به‌عنوان شمشیر داموکلس بالای سر میلوشویچ بود و مردم پیروز شدند. نیروی انتظامی آن‌ها هم جلوی مردم نایستادند، چون قدرت دیکتاتوری از لحاظ مالی ضربه خورده بود؛ میلوشویچ تحریم و به ارتش هم حمله شده بود؛ در واقع، آمریکا در آنجا دست داشت، اما در کشور ما، آمریکا هنوز که هنوز است فقط تماشاگری می‌کند. خیلی‌ها مدام دارند گرا می‌دهند، اما آمریکا وارد عمل نشد، کافی بود که رادیوفردها یا تلویزیون صدای آمریکا را به ما بدهد. کافی بود که ما اینترنت داشته باشیم. همه‌چیز از ما گرفته شد و ما با دست خالی جنگیدیم. من گاهی اوقات فکر می‌کنم که این چه ملت مظلومی‌ست؟! خود مردم از رهبران‌شان جلوتر و لیبروترند. رهبرهای گروه‌های مختلف عقب مردم ایستاده‌اند و به مردم می‌گویند: «رام باشید، آرام باشید». مردم کارد به استخوان‌شان رسیده است. ما راهی جز مبارزهٔ خیابانی نداریم. این راهی‌ست که جمهوری اسلامی پیش پای ما گذاشته است. هنوز هم که هنوز است جمهوری اسلامی دروغ می‌گوید و بقیه هم دارند دروغ‌های جمهوری اسلامی را پخش می‌کنند. در واقع، ما در حال جنگیدن با جمهوری اسلامی برون‌مرزی هستیم، این معضل ماست. تلویزیون‌های کمی پیدا می‌شوند که مانند شما آئینه‌گردانی کنند تا مردم بیایند و حرف خود را بزنند. این دوستان می‌گویند: «تنها مبارزهٔ مدنی کارساز است و آن‌ها خیلی قدرت‌مندند. آن‌ها غول‌اند، بی‌رحم‌اند». آقای «اکبر گنجی» در مطلبی که در گویانیوز منتشر کرد، نوشته بود که «اگر شما مبارزهٔ خشم‌محور انجام دهید، کشور تکه‌تکه می‌شود.» چه ربطی دارد؟ مردم آمده‌اند، مردم خشم‌محور کردستان، تبریز، خوزستان، حتی زاهدان، آنجا هم تظاهرات شده است. ما در سمنان که در دل ایران است تظاهرات نداشته‌ایم. لرستان بخش مرکزی ایران است و فقط در خرم‌آباد تظاهرات داشته‌ایم، اما در بلوچستان که عده‌ای می‌گویند جدایی‌طلبند، تظاهرات داشتیم و تظاهرات‌ها برای ایران بوده، برای دفاع از شیراز بوده، شیراز قلب تپندهٔ ماست. کرمانشاه قلب ماست. مردم استان‌های دیگر برای دفاع از این‌ها به میدان آمدند؛ در واقع، ما مردم ایرانیم، اما این‌ها مدام دارند

<sup>۱۰۷</sup> Slobodon Milosevic

می‌گویند: «ایران تجزیه می‌شود، ایران سوریه می‌شود، ایران تکه‌پاره می‌شود». اصل این است که تمام این پروپاگانداها از روسیه برمی‌خیزند. بسیار وحشتناک است که معاونِ دومای روسیه می‌آید<sup>۱۰۸</sup> و سخنرانی می‌کند و می‌گوید که برنامه دارند تا ایران به شش کشور تقسیم شود؛ این یعنی روسیه دارد می‌نویسد و سپاه دارد اجرا می‌کند. این اطلاعات باید به مردم ما داده شود. ما باید به مردم حق بدهیم. به اندازه‌ای که مردم در آمریکا و انگلیس سیاست می‌دانند، در ایران مردم از سیاست سردرنمی‌آورند. فرق اروپا و آمریکا با ایران در این است که در آنجا نخبه‌ها بر مسند نشسته‌اند و در ایران کسانی که واقعاً مرتجع هستند. نخبه‌های ما تریبون ندارند. نخبه‌های ما لال شده‌اند. حقیقتن اطلاعاتی که به مردم داده می‌شود اطلاعات غلطی است. هیچ‌کدام از نویسندگان و روشن‌فکرانی که می‌جنگند نمی‌خواهند شهردار شوند، بلکه فقط می‌خواهند که کتاب‌شان سانسور نشود. این‌ها حداقل‌ها را برای یک جامعه آزاد می‌خواهند. نمی‌خواهند مجبور باشند که وطن‌شان را ترک کنند. علت اصلی رفتن من از ایران این بود که شاهد مرگ «محمد مختاری» بودم. مختاری یکی از پاک‌ترین آدم‌ها بود. او معلمی واقعی بود که گردن زده شد. حتی هنوز که هنوز است قاتل او آزادانه می‌گردد و وکیل مختاری را زندانی می‌کند. «محمد جعفر پوینده» یکی از شجاع‌ترین مردم ایران بود. او چپ و کمونیست و از روسیه و آمریکا نبود. او در فرانسه تحصیل کرده بود. پوینده اولین کسی بود که اعلامیه جهانی حقوق بشر را در ایران ترجمه کرد و امروزه خود اصلاح‌طلب‌ها به آن پز می‌دهند و از آن حرف می‌زنند. او گردن زده شد. دست این‌ها بیرون گور است. این مردم همه آن‌ها هستند. مردم را با حزب‌بازی از هم جدا نکنید. ما در ایران حزبی نداریم. من عاشق حزب هستم؛ حزب یعنی تولید شعور. ما باید احزاب مختلفی را در ایران داشته باشیم. حداقل باید ۱۰۰ حزب آزاد داشته باشیم و حکومت و دولت آینده باید به آن‌ها تلویزیون و آزادی عمل بدهد.

**عادل شریفی:** سپاسگزارم آقای عبدالرضایی بابت صحبت‌هایی که کردید. می‌گویند: «حرفی که از دل برآید لاجرم بر دل نشیند». آقای عبدالرضایی ما دیدیم که از رسانه‌ها انتقاد داشتید، به خاطر همین این تریبون را در اختیار شما و حتی صداهای دیگر قرار داده‌ایم. ما برای به‌جا آوردن وظیفه‌ای که از رسانه برای انقلاب و قیام مردم برمی‌آید، وظیفه خود را انجام می‌دهیم. به موضوع دفاع از خود پردازیم؛ خیلی‌ها می‌گفتند: «این یک حق ملی و مشروع و انسانی است که هرکسی در هر جای دنیا در مقابل حمله و تجاوز و خشونت از خود دفاع کند.» اما خوشبختانه در قیام اخیر افراد زیادی پیام و بیانیه می‌دادند که «این نه تنها یک حق که یک وظیفه ملی است. همگی باید در مقابل خشونت که به ما اعمال می‌شود از خود دفاع کنیم». آقای عبدالرضایی، ایرانی‌ها اهل خشونت نیستند و شروع‌کننده خشونت و خشونت‌طلب نیستند. جنگی را آغاز نکرده‌اند، ولی قاطعانه می‌ایستند و خشونت‌پذیر هم نیستند. این حرف مردم است که می‌گویند: «با این خشونت که علیه مردم به کار گرفته شده، فقط با برخی اقدامات خشونت‌پرهیز و نافرمانی مردمی نمی‌شود مقابله به‌مثل کرد». به‌طور خلاصه بحث دفاع از

<sup>۱۰۸</sup> ویچسلاو والودین

خود را در مقابل این حجم از خشونت‌ی که حاکمیتی لُخت در مقابل چشم مردم خود و دنیا اعمال کرد توضیح دهید. پس از آن به بحث اعتصابات سراسری خواهیم پرداخت.

**علی عبدالرضایی:** میشل فوکو<sup>۱۰۹</sup> و هابز<sup>۱۱۰</sup> یا بسیاری از افرادی که دربارهٔ مسئلهٔ «قدرت» نظریه‌پردازی کرده‌اند یا تعریف دولت مدرن را به دست داده‌اند و اینکه در جامعهٔ مدرن دولت باید چه سیستمی داشته باشد، حکومت ایران از هیچ‌کدام از این نظریه‌ها تبعیت نمی‌کند. حکومت ایران از نوعی تروریسم دولتی تبعیت می‌کند. توجه داشته باشید. این حرف امروز نیست. در ایران گروه فشار وجود داشت؛ وقتی کسانی را که حتی به دنبال آزادی‌های حداقلی بودند (مانند اصلاح‌طلب‌ها) سخنرانی داشتند، گروه فشار وارد عمل شده و این سخنرانی‌ها را تخریب می‌کردند؛ در واقع، لباس شخصی‌های در خیابان خود پاسدارها بودند. در بیسیم‌ها لو رفته است که خود پاسدارها لباس شخصی می‌پوشیدند که به نیروی انتظامی کمک کنند. نیروی انتظامی هم همان کمیتهٔ سابق است. در واقع، ما تنها پاسدارها را داریم و پاسدارها می‌خواهند پشت این قضیه پنهان شوند. می‌خواستند از مردم زهرچشم بگیرند. ولی فقیه می‌خواست مردم را تنبیه کند، مانند همان پدر مست لایعقلی که می‌خواهد کودکان خود را تنبیه کند؛ پنجره‌ها را بست، اینترنت را قطع کرد تا دنیا فجایع را نبیند و دست به سرکوب زد. اگر از این زاویه نگاه کنید، دیگر مشخص است که ما حتی بلد نیستیم از خود دفاع کنیم. ما یک تمثیل و استعاره‌ای ارائه دادیم و گفتیم که ولی فقیه مانند یک پدرخوانده و ناپدری‌ای است که مست و لایعقل در خانه باشد و پنجره‌ها را بسته و کودکان خود را کتک زده باشد. ولی فقیه به مردم این‌گونه نگاه می‌کند، یعنی مرجع تقلید، مردم را مقلد می‌داند و توقع دارد هر دستوری می‌دهد اجرا شود. این بار خامنه‌ای گفت من دستور داده‌ام، سران قوا تصمیم گرفته و من تأیید کرده‌ام و این سرکوب باید انجام شود، یعنی پدرخوانده تصمیم گرفته است. حال کودکان می‌گویند که ما گرسنه‌ایم. آن‌ها گرسنه‌اند و غذا می‌خواهند، می‌گویند: «تو پدر خانواده‌ای و باید غذا بیاوری.» این‌ها گرسنه‌اند و بیرون می‌روند که کاری انجام دهند، ولی او درها و پنجره‌ها را بسته و با شلاق به جان‌شان افتاده است. اکنون بحثی که ما داریم این است که شما در مقابل این پدرخوانده نمی‌توانی از خود دفاع کنی. مسئله این است که ما نرفته‌ایم پاسدار و نیروی انتظامی را بکشیم. شما به جان برادر کوچک‌ترتان می‌افتید و او خواستهٔ حقی دارد، اما شما نمی‌خواهید زیر بار بروید. ما مثل همان برادر کوچک‌تر هستیم. به او می‌گویید که از خودش دفاع کند. آیا می‌تواند از خود دفاع کند؟ او نمی‌تواند از خود دفاع کند. تنها کاری که او می‌تواند بکند این است که پای پلهٔ خانه برود و کفش‌تان را دور بیندازد یا روی موتور یا ماشین شما خط بیندازد، مانند کاری که مردم کردند. حکومت می‌گوید بانک مال مردم است. چه کسی گفته است که بانک مال مردم است؟ دولت وظیفه دارد و متعهد است پولی را که مردم در بانک ذخیره کرده‌اند به آن‌ها برگرداند، پس بانک مال دولت است. دولت، حکومت،

<sup>۱۰۹</sup> Michel Foucault

<sup>۱۱۰</sup> Thomas Hobbes

ساختار سیاسی، ساختار ملاتاریا به مردم ضربه زده است و مردم را تحت تنبیه و کشتار قرار داده است. مردم خواسته‌اند از خود دفاع کنند. دفاع یعنی تو هم اسلحه داشته باشی و بکشی. مردم که نمی‌توانستند بکشند، مردم بانک را آتش زدند. به این توجه کنید. مردم به پایگاه سپاه و نیروی عنترامبی<sup>۱۱۱</sup> حمله کردند. در پروسه حمله کردن به پایگاه عنترامبی شما استعاره دورانداختن کفش‌ها و خط‌انداختن ماشین را دارید. این تنها کاری بود که مردم می‌توانستند انجام دهند. دفاع از خود یا مشت در برابر مشت، در جنگ پارتیزانی اتفاق می‌افتد. ما هنوز آن پروسه را آغاز نکرده‌ایم. اکنون حکومت از این موضوع ترس دارد. این مردمی که بر زمین افتادند قدرتمندند. بیشتر از ۹۰ درصد از مردم ایران ضد حکومت‌اند. اگر مردم بخواهند متحد شوند و عملیات خشم‌محور را ارگانیزه کنند، جایی برای جمهوری اسلامی نمی‌ماند. به شما قول شرف می‌دهم که در این صورت کل ارتش و بدنه سپاه و بسیج به مردم می‌پیوندند و ملاتاریا در ایران تنها می‌ماند. این شیوه برنده شدن ماست. اکنون شما می‌بینید که جمهوری اسلامی از تمام امکانات خود استفاده می‌کند، تا بگوید: «به من فحش دهید، انتقاد کنید». رهبری و سپاه خط قرمز بودند، اما اکنون به رهبری و سپاه هم حمله می‌کنند و فضایی ایجاد می‌کنند تا ما را به سمت «فقط مبارزه نرم» ببرند.

**عادل شریفی:** آقای عبدالرضایی، این اتفاق‌ها در داخل کشور افتاد و به اصطلاح عده‌ای باور دارند که قیام سرکوب شد و مردم ساکت شدند. بنزین هم ۱۵۰۰ یا ۳۰۰۰ تومان در جایگاه‌ها عرضه می‌شود. صدا و سیما هم تبلیغ می‌کند که همه چیز آرام است و ما خوش‌بختیم و کشور طبق روال عادی اداره می‌رود، اما این خشم کجا رفت؟ برخی از سیستم‌های اعتصابات سراسری قریب‌الوقوع توسط بسیاری از کارگرها و زحمت‌کشان و قشرهای دیگر در حال برنامه‌ریزی است که انجام شود. نظرتان راجع به سیستم مبارزاتی اعتصابات سراسری چیست؟

**علی عبدالرضایی:** من با هرگونه مبارزه‌ای موافقم. ما به هرگونه مبارزه‌ای نیاز داریم. مبارزه مدنی و اعتصابات کارساز است. کارگرها باید شروع کنند. ما باید هم‌زمان باهم عمل کنیم. کارگرهای اراک و هفت‌تپه شروع کرده بودند، منتها مبارزات بدجور سرکوب شده است. جمهوری اسلامی از اینکه ما هماهنگ عمل کنیم وحشت دارد. اکنون اصلن درست نیست که یک شهر با قدرت بالا مبارزه کند، چرا که سرکوب خواهد شد، چون حکومت آنجا تمرکز ایجاد خواهد کرد. نقش رسانه‌های برانداز (رسانه‌هایی که مردمی‌اند) این است که هماهنگی ایجاد کنند. اکنون خشم وجود دارد و شعله‌های قیام خاموش نشده است. شما هنوز هیچ خبری از ماهشهر ندارید. ماهشهر اینترنت ندارد. من دیشب خبرهای موثقی از پارتیزان‌هایی داشتم که محال است به من دروغ بگویند، می‌گفتند که سرکوب‌گران عربی حرف می‌زنند و همه از حشدالشعبی هستند. ما هیچ از آن‌ها نمی‌دانیم و نیروهای ما نمی‌توانند ویدیو بفرستند و این خبرها را به صورت تلفنی به من دادند. من ۱۰۰ درصد با اعتصابات سراسری موافقم. ما با هر مبارزه سمنتیک و ابژکتیوی موافقیم. اتوبوس‌داران و کامیون‌داران باید وارد میدان شوند. تاکسی‌ها باید به

<sup>۱۱۱</sup> نیروی انتظامی

میدان بیابند، چون بنزین گران شده است. این بهترین بهانه است که تاکسی‌رانی اعتصاب را آغاز کند. مسافرها سوار تاکسی نشوند و همه سوار اتوبوس شوند.

**عادل شریفی:** آقای عبدالرضایی، بحث گرانی را پیش کشیدید. دولت و حکومت به اقتصاد دستوری روی آورده است. با این فاز که «ما گفته‌ایم که بنزین را ۳۰۰۰ تومان کنیم، اما دستور می‌دهیم که اقلام، کرایه تاکسی‌ها، خدمات و... گران‌تر نشود.» این جوک تاریخی را دوباره تکرار کرده است. اکنون هم زمزمه گرانی‌های اقلام و خدمات و... به گوش می‌رسد. در هر جای دنیا وقتی قیمت بنزین افزایش پیدا می‌کند اتومبیل ارزان‌تر می‌شود، اما در ایران این قیمت دارد اوج می‌گیرد. نظر شما درباره گرانی‌ها و موج تازه‌ای که در راه است چیست؟

**علی عبدالرضایی:** این‌ها وعده‌های سر خرمن هستند. حرف‌های حکومت حرف خیلی مسخره است. حکومت این همه شلوغی را متحمل شده است که دوباره در جیب مردم دست بکند. به‌رحال با سیاست‌های غلط خامنه‌ای صادرات نفت کمتر شده است. حکومت هیچ راهی جز گرانی بنزین نداشت و این دستور مستقیم خامنه‌ای است که بنزین از ۱۰۰۰ تومان به ۱۵۰۰ تومان و ۲۰۰۰ تومان افزایش پیدا نکرد، بلکه ناگهان سه‌برابر شد. وقتی بنزین ۳۰۰۰ تومان می‌شود، به این معناست که نرخ مالیات فراتر می‌رود؛ در واقع، این‌ها پیش از این در ایران دلار تولید کرده‌اند؛ تولید نفت یعنی تولید دلار. ایران آن قدر ثروتمند است که تولیدی دلار دارد. این دلارها در کیسه‌های دولت انبار شده است. دلار در دست جمهوری اسلامی است و آن‌را به اندوخته‌ها و سرمایه‌های مردم می‌فروشد. وقتی که بنزین سه‌برابر می‌شود، دلار هم به همان نسبت بالا می‌رود. در همان شروع کار، با اینکه این‌ها نمی‌خواهند، دلار بالاتر رفته است. به همان نسبت ما می‌بینیم با اینکه هنوز افزایش قیمت بنزین اعمال نشده، چند روز است که شلوغی را داشته‌ایم و حکومت به شدت مراقب است که گرانی اتفاق نیفتد. اکنون افسارها را به شدت گرفته‌اند. این‌ها ناگزیرند. هدفشان این بوده است. دوهفته پیش این افسار ول می‌شود و خانه و اجاره و اقلام و خورد و خوراک و... فراتر رفته است. در نتیجه، جمهوری اسلامی با تداوم این کار، سند براندازی خود را امضا کرده است. حتی اگر تمام تلویزیون‌ها بخواهند نرم عمل کنند، مردم سخت عمل خواهند کرد، چون گرسنگی پدر نمی‌شناسد. تو تنها یک راه داری و آن تن‌فروشی است. مردم ما طبق فرهنگ تاریخی و باستانی‌شان مردمی ویزوآل هستند. این بحث ویزوآل من خیلی مهم است که در پایان به آن می‌پردازم.

**عادل شریفی:** پرسش‌ها و صحبت‌های من تمام شد. البته بسیاری از ناگفته‌ها باقی مانده است، اما زمان برنامه به درازا کشید. من این دقایق پایانی را در اختیار شما می‌گذارم که اگر ناگفته‌ای مانده است با مخاطبین مطرح کنید. بفرمایید آقای علی عبدالرضایی.

**علی عبدالرضایی:** شما خیلی لطف کردید. اگر این مسائل به گوش مردم برسد، من از شما سپاسگزار خواهم بود، چون حرف خود مبارزان و آحاد مردم است. مبارزان این خواه یا چیز طلب نیستند، خود مردم‌اند که تنها خواسته‌شان رعایت انسان در ایران است. این هدف اصلی ماست که انسان در ایران رعایت شود. انسان در ایران



موجودی فراموش شده است. انسان در ایران مطلق رعایت نمی‌شود. هیچ‌کدام از اصول حقوق بشر در ایران رعایت نمی‌شود. متأسفانه، چون آمار خوانش و مطالعه در ایران پایین است، مردم ما آگاهی ندارند و حتی قانون اساسی را نخوانده‌اند و به حقوق خودشان اشراف ندارند. همان قانون اساسی اسلامی چیزهایی دارد که در ایران اجرا نمی‌شود. اولین کسی هم که آن را زیر پا می‌گذارد خود ولی فقیه، خامنه‌ای است، یعنی رهبری دارید که می‌داند از لحاظ قانون رهبری اش غیرقانونی است. شما فیلم آن را هم در ماجرای رهبری موقت آقای خامنه‌ای دیدید<sup>۱۱۲</sup>. از هر اصل و زاویه‌ای که نگاه کنید، آن سیستم غیرمشروع است، حتی بر اساس قانون اساسی خودشان. منتها جامعه ما چون اهل مطالعه نیست، از این موضوعات آگاهی ندارند، چرا که به شدت مشغول‌اند. خیلی‌ها سه‌شیت کار می‌کنند و طبیعی است که اگر کسی سه‌شیت کار کند فرصت مطالعه ندارد که بفهمد در جامعه اش چه می‌گذرد؛ در نتیجه، به تلویزیون‌ها نگاه می‌کند. تلویزیون‌ها قبلن دست صدا و سیما بود و بعد از جنبش سبز تلویزیون ملی، به تلویزیون میلی بدل شد. آن‌ها دیگر مخاطب ندارند. مردم حالا فکر می‌کنند بی‌بی‌سی و تلویزیون‌های برون مرزی حقیقت را می‌گویند، اما ما می‌دانیم که تلویزیون‌های برون مرزی شاید بخشی از حقیقت را نشان دهند، اما تمام حقیقت را نشان نمی‌دهند. فجیع‌ترین دروغ‌ها دروغ‌هایی است که شامل نصف حقیقت باشد، چون شما می‌توانید نصف حقیقت را بگویید، به‌طور مثال، بگویید: «ماندلا گفته است که مبارزه نرم بسیار حیاتی و مهم است»، اما نگویید که ماندلا گفته است که اگر نیروی مقابل سرکوب‌گر بود، احمقانه‌ترین کار مبارزه نرم است. این را نمی‌گویند. بخش اول را درست می‌گویند، اما بخش دوم را نمی‌گویند؛ گزاره P را می‌گویند اما Q را نمی‌گویند. شرط لازم را می‌گویند، اما شرط کافی را نه، چون مردم ما ویژوال‌اند و سمنتیک نیستند، اهل مطالعه و خوانش نیستند. مردم ما باید در میدان ببینند. مسئله این است. ممکن است همین تلویزیون‌ها و همین افراد و روزنامه‌ها به شما بگویند: «ببینید چه کشتاری شد و چه قدر زندانی دادیم!» ما ناگزیر از تلفاتیم. یک نیروی قرون وسطایی با قدرت سوار اسب حکومت شده و باید با قدرت از اسب پایین کشیده شود. این قدرت، تنها در دست ابرقدرت دوم، یعنی مردم است. آمریکا نمی‌تواند کمکی کند و روسیه هم دست حکومت است. آمریکا با سکوت خود تاکنون کاری نکرده و اگر هم دست حکومت نبوده باشد، من فکر می‌کنم که بدش نمی‌آید که جمهوری اسلامی باقی بماند. همه این‌ها بالماسکه است. اصل مردم ایرانند. مردم ایران، ابرقدرت دوم را به نمایش گذاشتند. می‌خواهند به شما بگویند که شما کشته شدید و تلفات دادید و...، پس نباید دیگر کاری کنید! این تلفات ناگزیری ماست. ما در طول تاریخ تلفات داده‌ایم. یک جایی ما باید حساب خودمان را با خودمان پاک کنیم. جمهوری اسلامی اگر آمد، شما را قتل‌عام کرد. ملاتاریا اگر آمد یک سینما رکس را کُشت. اگر سینما رکس را نمی‌کُشت، شاید این انقلاب اتفاق نمی‌افتاد. من به خاطر دارم؛ من لنگرودی‌ام و وقتی که انقلاب شد شش‌هفت‌ساله بودم. در پل خشتی لنگرود که پلی معروف

<sup>۱۱۲</sup> اشاره به فیلمی از سخنرانی خامنه‌ای در مجلس سال ۱۳۶۸ دارد؛ خامنه‌ای در آن سخنرانی مطرح می‌کند که «باید به حال مردمی که من رهبر آن‌ها باشم گریست».



و قدیمی‌ست، یکی از همسایه‌های ما که کارگر بود و «محمدعلی شعبانی‌پور» نام داشت، روی پل خشتی به سربازی اسرائیلی که بیگانه بود، فحاشی کرد، سرباز به او شلیک کرد و او از بالای پل به پایین افتاد. آن صحنه میدانی ویژوال<sup>۱۱۳</sup> برای ایرانی‌ها بود. بعد از آن لنگرودی که چیزی از انقلاب نمی‌دانست و خبری از آن نداشت، از آن‌روز تا روز ۲۲ بهمن تمام لنگرود و روستاهای اطرافش به لنگرود می‌آمدند و راهپیمایی می‌کردند. این یعنی مردم ما ویژوال‌اند. مردم ما باید ببینند که آن‌ها سقا کنند و شما را بیهوده می‌کشند. این یعنی شیراز دوباره به جمهوری اسلامی بر نمی‌گردد، یعنی این پروسه دیگر قابل برگشت نیست. قیام آبان اگر تفاوتی داشته باشد، این است که ما با یک پروسه غیرقابل برگشت طرفیم. این را مطمئن باشید که تمام اطلاعاتی که دارد به شما داده می‌شود واقعی نیست و به دلیل ناآگاهی یا به این خاطر است که تمام حقیقت به شما گفته نمی‌شود. به نظر من جمهوری اسلامی با کشتاری که به راه انداخت در پنج استان تشکیل میدان ویژوال داد. مردمی که مطالعه نمی‌کنند، باید ببینند. نازی‌آبادی اکنون دیده و فهمیده است. آریاشهری و مریوانی دیگر مستقیم دیده است. این‌ها وقت کشتار کردستان در کردستان نبوده‌اند. اکنون خود ترک‌ها دیده‌اند و به راحتی نمی‌توانند از پان‌ترکیسم حرف بزنند و همه آن‌ها می‌دانند که اگر قرار باشد ایالت مستقل خود را داشته باشند، اول باید ایران مستقل داشته باشند. اول باید با مردم ایران باشند. این مردم ایرانند که آن‌ها را به حقوق‌شان می‌رسانند. در نتیجه، ما اول باید مردمی یک‌پارچه داشته باشیم. تمام بحث این است. اکنون با خون ما میداین ویژوال تشکیل شده است. این نهال‌هایی که افتاده‌اند و این کشتارها بی‌نتیجه نیستند. ما از تک‌تک این کشتارها درس می‌گیریم. سعی نکنیم با بحران‌هایی که می‌سازند فریب بخوریم. دیگر وقت فریب خوردن نیست. باید مراقب باشیم. می‌دانیم که این حکومت مذهبی‌ست و متأسفانه بخشی از مردم مذهبی ما به تریبون‌های این‌ها نگاه می‌کنند. چشم‌شان به نماز جمعه و امام جمعه است. کسی که ۷۰ سالش است و می‌خواهد به بهشت برود، فکر می‌کند که ملا واسطه بهشت اوست. مردم باید به آگاهی برسند. این‌ها بدترین استفاده را از اعتقادات مردم دارند می‌کنند و مردم ما را گمراه می‌کنند. این مردمی که کشته شدند، هیچ‌کدام بالای ۵۰ سال نیستند. توجه کنید دوستان. این نسل جدید است که با سلاح، نگاه، ایده و خواست جدید وارد کار شده است. حکومت آینده و ساختار آینده متعلق به همین زیر ۳۰ ساله‌هاست. همین‌ها باید کشور خود را بسازند. کسانی که در اشتباه دست نداشته‌اند. این‌ها نباید فریب بخورند. بزرگ‌ترین سلاح شما هوش و خشم شماست. سپاسگزارم از تلویزیون شما.

**عادل شریفی:** سپاسگزارم آقای عبدالرضایی. امیدوارم به زودی فرصتی به وجود بیاید که دوباره مهمان ما باشید و آنجا بتوانیم یکی از شعرهای خوب شما را بشنویم. سپاسگزارم که دعوت ما پذیرفتید و به برنامه «بفرمایید آزادی» آمدید. از صحبت‌هایتان هم سپاسگزارم. به شما بدرود می‌گویم آقای عبدالرضایی.

**علی عبدالرضایی:** بدرود.

## نقش حزب ایرآنارشیست برای سرنگونی جمهوری اسلامی در قیام آبان

رضا اسماعیلی: درود بر همراهان عزیز تلویزیون «جمهوری ایرانی»، امروز ۴ آذر ۱۳۹۸، مطابق با ۲۵ نوامبر ۲۰۱۹ است. من «رضا اسماعیلی» هستم و مهمان امروز ما آقای «علی عبدالرضایی» است؛ ایشان از نویسندگان معروف بعد از انقلاب و مقیم لندن هستند. با ایشان صحبتی در مورد «حزب ایرآنارشیست» و جنبشی که خود نمایندگی می‌کنند خواهیم داشت و هم‌چنین دربارهٔ این جریان سیاسی توضیح خواهند داد و نقش این حزب را در انقلاب اخیر مردم ایران بر علیه رژیم جمهوری اسلامی بررسی خواهیم کرد. مطلع شدم که تعدادی از اعضاء حزب ایرآنارشیست در اعتراضات آبان ۱۳۹۸ جان باخته‌اند که راجع به این موضوع هم صحبتی خواهیم داشت. پیش از اینکه بحث را آغاز کنم، میکروفون را به آقای عبدالرضایی می‌دهم؛ آقای عبدالرضایی به صورت مختصر در مورد حزب تان بگوئید، من در گروه تلگرامی تان<sup>۱۱۴</sup> بیشتر از ۱۰۰ هزار عضو دیدم، چه کاری انجام می‌دهید و چگونه با هم کار می‌کنید و این نام از کجا آمده است؟

**علی عبدالرضایی:** ابتدا توضیحی در مورد خودم بدهم؛ من شاعر و نویسنده هستم و یکی از کارهای من نظریه‌پردازی ادبی است. ما در دههٔ هفتاد، به‌عنوان «شاعران دههٔ هفتاد» مطرح شدیم که ادبیات و نگاه تازه‌ای را به فضای ادبی وارد کردیم و پس از آن، بسیاری از دوستان ما گوشه‌نشین شدند؛ من و چند نفر دیگر، از نظریه‌پردازان آن جریان بودیم. من به پاریس تبعید شدم و از آنجا به لندن آمدم. طی این مدت هم حدود هفتاد کتاب منتشر کرده‌ام که به اغلب زبان‌ها ترجمه شده‌اند. حزب ما مانند احزاب سیاسی‌ای که تاکنون در ایران فعالیت داشته‌اند نیست و شیوهٔ کار ما کاملن فرق دارد، ما ضد آن سنت سیاست‌گری هستیم، نه سیاسی‌گری، چون خاستگاه ما به آن معنا، کسب قدرت نیست. یکی از کارهای من تشکیل کارگاه آموزشی در کشورهای مختلف<sup>۱۱۵</sup> است و تئوری ادبی تدریس می‌کردم تا اینکه در سال ۲۰۱۴، تصمیم گرفتیم که در تلگرام «کالج شعر» و یک‌سال پس از آن «کالج داستان» را برای شاعران و نویسندگان ایرانی راه‌بیاندازیم که بعد به دانشگاهی اینترنتی بدل شد. در کالج داستان ۱۵ هزار نویسنده عضو بودند، در کنار کالج شعر و داستان «کالج فکرپردازی» و «رادیو کالج» را هم داشتیم. یکی از شروط من برای عضویت در این گروه‌ها این بود که اعضاء از طبقهٔ فرودستان باشند و این به‌معنای تبعیض نیست. کسانی که مشکل اقتصادی نداشتند، می‌توانستند در کارگاه‌های آموزشی نویسندگان دیگر شهریه بدهند و آموزش ببینند. اعضاء گروه اغلب از حاشیهٔ کشور و استان‌های مرزی مانند کردستان، بلوچستان، خوزستان و جاهایی که مشکل مالی داشتند، بودند. تا دی ۱۳۹۶، ما کار سیاسی نمی‌کردیم، فقط یک‌سال قبل از قیام

<sup>۱۱۴</sup> گروه تلگرامی حزب براندازان

<sup>۱۱۵</sup> علی عبدالرضایی در کشورهای مختلفی چون: استرالیا و کشورهای اروپایی کارگاه آموزشی شعر و تئوری‌های ادبی برپا کرده است.

فرودستان، یکی از دوستان ما را در آبادان دستگیر کردند و من از «International Pen» خواستم که از او حمایت کند و از آن طرف هم از کانون نویسندگان ایران درخواست کردم که از این شاعر حمایت کنند؛ «بکتاش آبتین» هم کمک کرد و بالاخره دوست ما آزاد شد؛ ما به جز این مورد، کار سیاسی خاصی انجام ندادیم. از آنجا که همراهان ما «دمکراسی متنی» و «چندصدایی» را در کالجها آموزش دیده بودند، از هرگونه «دیکتاتوری متنی» و «روایت دانای کل» انزجار داشتند و این موضوع باعث شده بود تا ما نیروهای دمکراتی داشته باشیم، نسل جدید روشن فکری ای که دیگر خاستگاه روسی نداشتند و مانند جوانان دهه هفتاد کتاب «مارکس» را زیر بغل نمی گرفتند، بلکه کتاب «فوکو» را در دست داشتند و فوکو سیاستمدار نبود و فیلسوف بود، یعنی ما مبنا را از لحاظ «پولیتیکال» به سیستم «آپولونی»<sup>۱۱۶</sup> برده بودیم. این دوستان روشن فکر، با ورطه‌ای به نام «قیام فرودستان» مواجه شدند که حکومت در نهایت دیکتاتوری در حال اعمال دیکتاتورشیپ بود و این جوانان به مبارزه با آن پرداختند و نوع شعارها و بحث‌های آن قیام، تأثیر گرفته از نظریات و بحث‌های ادبیاتی و روشن فکری ما بود که در خیابان اجرا می شد. از آنجا ما ناگزیر شدیم که آن‌ها را حمایت کنیم، در هفتم دی ۹۶ یکی از اعضای ما را دستگیر کردند و من بیانیه ای خطاب به شاگردان خود دادم، آن بیانیه مورد توجه قرار گرفت و در بسیاری از کانال‌ها منتشر شد؛ پس از آن بسیاری از همراهان از من خواستند که بیانیه بدهم و در نهایت ما به یک جریان بدل شدیم و ناخواسته وارد میدان شدیم.

**رضا اسماعیلی:** جنبش شما از دی ۱۳۹۶ آغاز شده؟

**علی عبدالرضایی:** بله، جنبش ما از سال ۲۰۱۴، جنبشی روشن فکری بود که کالج شعر و کالج داستان نام داشت؛ با سیاسی شدن حرکت ما، کالج داستان پاتوق نیروهای سیاسی شد و حکومت بسیاری از شاگردان معروف مرا دستگیر کرد؛ بخشی از آن‌ها را به سمت مزدوری هدایت می کند و بخشی دیگر را آزار می دهد و این بزرگترین ظلمی بود که به آن‌ها شد. بعد از آن ما جدی تر عمل کردیم، یعنی یک ماه پس از ۱۷ دی که قیام سرکوب می شود، کالج داستان به شکل رسمی به «شورای هماهنگی» بدل می شود، چون من دید عملی در مورد احزاب ایرانی نداشتیم و فکر می کردم می توانیم با تشکیل شورای هماهنگی، نماینده و رهبران تمام احزاب (سلطنت طلب، مجاهدین خلق و...) را دور هم جمع کنیم؛ برخی از آن نماینده‌ها در گروه شورای هماهنگی سخنرانی کردند. پس از مدتی متوجه شدم که این جریان فایده‌ای ندارد، چون جریان‌هایی که دست بالا را دارند، اصلن نمی خواستند که این شورا شکل بگیرد و این میان نیروی اساسی جوانان ما هدر می رفت؛ از طرفی، ما از همان روزهای نخست دیوارنویسی می کردیم و پایگاه‌های بسیج را آتش می زدیم.

**رضا اسماعیلی:** آقای عبدالرضایی، شما با این احزاب سیاسی برای تشکیل شورای هماهنگی گفت و گو هم

کردید و سپس به بن بست رسیدید؟

<sup>۱۱۶</sup> منطق و تعقل

**علی عبدالرضایی:** از لیدر کمونیست کارگری، آقای «حمید تقوایی» تا لیدرهای سابقن اصلاح طلبی که رادیکال شده بودند و همین طور جناح سلطنت طلبی و هر گرایش دیگری، در گروه سخنرانی کردند و اگر با گروهی اختلاف داشتیم، اختلاف را کنار گذاشتیم تا هیچ گروهی سانسور نشود، ولی ما نهایتن دیدیم که برخی از جریانها حسّ تمامیت خواهی دارند و می خواهند جریانی نمادین باشند، باقی گروهها هم از این روند راضی نبودند و من متوجه شدم که بدین شکل شاهد جمع دمکراتیکی نخواهیم بود و فایدهای نخواهد داشت. همزمان نیروهای جوان ما در حال دیوانه‌نویسی بودند که این عملیات را «مجاهدین خلق» و «سلطنت طلبان» به نام خود سند می زدند، به همین دلیل ناگزیر شدیم که مسیر خود را جدا کنیم. من مانیفستی به نام «ایرانارشیسم» داشتیم که پیشترها تمام بحث‌های آن تبدیل به کتاب شده‌اند<sup>۱۱۷</sup>. «ایرانارشیسم» به طور دقیق «انارشیسم» نیست. ما با توجه به این که نمی خواهیم قدرت را در دست بگیریم و شاه یا رئیس جمهور شویم، اساسن منتقد قدرت هستیم. در واقع، ما مشاور مردم هستیم و به ساختار سیاسی‌ای معتقدیم که با توجه به نوکمونالیسم از خودمدیریتی تبعیت کند، اما هدف ما حتی تعمیم آن ساختار برای یک ملت نیست، چون با توجه به فضای اختناق‌ی که در ایران وجود دارد، مردم هنوز تصور می کنند که فقط دو انتخاب دارند، یا «شاه» و یا «ملاشاه» و در چنین زمینه‌ای ایده‌های لیبرونمی توانند پیش بروند. برای اینکه دمکراسی واقعی را در کشوری که تمام آدم‌های آن میکرودیکتاتوری در ذهن دارند داشته باشید، ناگزیرید که از «دمکراسی مستقیم» استفاده کنید و دیگر نماینده نداشته باشید، چون نماینده مجلس هم به دیکتاتور بدل می شود. در دمکراسی مستقیم بود که ما بحث «ادارات همه‌پرسی»<sup>۱۱۸</sup> را مطرح کردیم، یعنی مانند شهرداری که در هر شهر هست، دفاتر همه‌پرسی داشته باشیم، طوری که هر چهار ماه، کارنامه دولت و مجلس و قوای مجریه را بررسی کنیم. نماینده‌ها برای چهارسال در مجلس خواهند بود، پس از چند ماه اگر عملکرد نماینده‌ای در جهت اهداف و ایده‌های کاندیداتوری اش نبود، او را کنار بگذاریم، باید این قدرت را در دفاتر فرماندوم داشته باشیم. این به نوعی اعمال دمکراسی مستقیم بود. به طور مثال، در سوئیس تا ۱۵ بار فرماندوم سراسری داشته‌اند، اما ما دمکراسی مستقیم را به عنوان سیستم انتخاب کرده‌ایم و هم‌زمان گفته‌ایم: «برای آنکه پخش برابر آگاهی و قدرت و ثروت را در ایران داشته باشیم، باید هر وزارت خانه را در یک استان متمرکز کنیم، یعنی نباید تمام وزارت خانه‌ها در پایتخت قرار داشته باشند. اگر وزارت خانه‌ها در کشور پخش شوند، شهرهای کوچک هم از لحاظ فرهنگی و ثروت پیشرفت خواهند داشت». به طور مثال، لاهیجان ۲۶ سال پیش شهری کوچک و غیرمدرن بود، اما امروز بسیار مدرن است چون دانشگاه‌هایی دارد. اگر وزارت خانه‌ها به چنین شهرهایی وارد شوند، ثروت و فرهنگ و کار را با خود خواهند برد و تمرکز قدرت در پایتخت هم کمتر می شود و باعث پخش برابر آگاهی خواهد شد. به طور مثال، امروزه اردبیل یک استان است، اما بودجه‌ای که به اردبیل اختصاص داده می شود، هرگز در

<sup>۱</sup> مباحث مربوط به نخله سیاسی ایرانارشیسم را در کتاب‌های: ایرانارشیست‌ها از فردا آمده‌اند و شرلوژی، می توانید مطالعه فرمایید.

<sup>۱۱۸</sup> Referendum Offices

خلخال خرج نمی‌شود و فقط در اردبیل خلاصه می‌شود. به همین دلیل، روستاهای خلخال هنوز عقب مانده‌اند. این سیستم غلط باعث شده که در آنجا پخش برابر ثروت نداشته باشیم، وقتی پخش برابر ثروت نداریم، پخش برابر آگاهی هم نداریم، مانند وضعیت فاجعه‌باری که در بلوچستان شاهد هستیم؛ در کپرهای مدارس راهنمایی و دبیرستان دارند و در برخی جاها چنین چیزی هم وجود ندارد، چنین چیزی وحشتناک است، چون پخش برابر ثروت نیست و اگر نباشد پخش برابر آگاهی هم نخواهد بود. حالا اگر وزارت آموزش و پرورش را به زاهدان منتقل کنیم، هرگز شاهد مدارس کپری نخواهیم بود، یا مثلن اگر وزارت کار در کردستان مستقر شود، هرگز «کولبران بانه» را نخواهیم داشت، چون آن‌ها مجبورند که کار تولید کنند. پس از مدتی، مجموع چنین کارهایی به کشور فضایی انسانی می‌دهد. سیاست ما اعمال دموکراسی از پایین به بالاست که امروزه بسیاری از اصلاح‌طلبان سابق هم در حال استفاده از این ایده من هستند؛ این بحث را من از جوانب مختلف در پنج کتاب «آنارشیست‌ها واقعی‌ترند»، «کارناوال‌های انتخاباتی»، «فردا استان فرودستان»، «ایرانارشیست‌ها از فردا آمده‌اند» و «شرلوژی» آورده‌ام، یعنی ما اولین حزب ایرانی هستیم که تاکنون حدود ۲۰۰۰ صفحه درباره ساختار سیاسی آینده ایران نوشته و منتشر کرده‌ایم و صدها صفحه در حال انتشار داریم. تمام نیروهای حزب ما روشن‌فکرند و اغلب نویسنده و تحصیل کرده هستند، گرچه در دو سال اخیر، در تمام رسانه‌های چپ و راست، به‌طور کامل سانسور شده‌ایم، گفتند: «ایرانارشیست‌ها تندرو و آدم‌گش هستند.» اما تاکنون آزار ما به یک مگس هم نرسیده. سیاست ما تخریبی‌ست. در واقع، ما معتقد به فرماسیون جمهوری اسلامی نیستیم، چون جمهوری اسلامی اساسن فرم ندارد پس ریفرمی هم نمی‌تواند در آن وجود داشته باشد، در نتیجه، اعتقادی هم به اصلاح‌طلب‌ها نداریم. در ایران فرم وجود ندارد و ما شاهد ساختاری ارباب‌رعیتی هستیم که کدخدا خانه‌ای به نام «دولت» یا «بیت رهبری» دارد و این خانه‌ها زیرمجموعه‌هایی مانند «پایگاه بسیج» و «صیغه‌خانه‌ها» دارند، چنین جاهایی باید تخریب شوند. ما حتی وقتی می‌خواهیم به یک پایگاه بسیج حمله کنیم، اطمینان پیدا می‌کنیم که هیچ موجود زنده‌ای در آنجا نباشد و زمانی که خالی باشد به آنجا حمله می‌کنیم؛ در واقع، خصلت ما تخریبی است. همین سیستم از آن‌زمان تاکنون ادامه پیدا کرده و اکنون پس از ۴۰ سال، برای اولین بار این سیستم تخریبی را با تعریف «ابرقدرت دوم»<sup>۱۱۹</sup>، در خیابان می‌بینید. امروزه اصلاح‌طلبان و بسیاری دیگر عمد دارند که بگویند: «این انقلاب، بسیار تفاوت دارد.» اما این‌گونه نیست. اگر قیام فرودستان در ۷ دی ۱۳۹۶ سوپزکتیو بود، امروز در آبان ۱۳۹۸ ابژکتیو است، یعنی آن‌زمان نسل جوان با شعار «اصلاح‌طلب، اصول‌گرا، دیگه تمومه ماجرا»، از لحاظ ذهنی سناریوی تازه‌ای را به دست دادند. نسل جوان ایده نو را با خود به همراه می‌آورد، این نسل اکنون وارد اکتیو نو شده و دیگر برای تظاهرات به نقطه‌ای که از پیش تعیین شده باشد نمی‌رود و تظاهرات را در نقاط مختلف شهرها دنبال می‌کند. ما در کل کشور هسته‌های محلی ایجاد کردیم و کار آن‌ها این بود که در محلات واقعه ایجاد کنند و در نقطه‌ای مشخص متمرکز نشوند. در

<sup>۱۱۹</sup> مردم، این ابرقدرت دوم

شهرهای بزرگ جاهای مختلفی شلوغ شد و تمرکز بر نقطه‌های مختلفی بود و کار پارتیزان‌ها این بود که در گروه‌های پنج‌نفره و شش‌نفره فضایی تخریبی ایجاد کنند که نیروهای رژیم تمرکز خود را از دست بدهند. چنین تکنیک‌هایی را از جمهوری اسلامی آموخته‌ایم، چرا؟ در طول ۴۰ سال اخیر کشتار ۶۷ را داشته‌ایم، ۱۱ سال پس از آن کشتار ۷۸ را، ۱۰ سال پس از آن کشتار ۸۸ را، ۸ سال بعد کشتار ۹۶ را، اکنون برای اولین بار است که بعد از ۲ سال قیام آبان ۹۸ را داشته‌ایم، یعنی فاصله قیام‌ها کمتر شد و این بار ما نگذاشته‌ایم که شعله قیام خاموش شود؛ من هر روز در حزب ایرآنارشیست حدود ۴ ساعت سخنرانی می‌کنم و هر روز عملیات‌های نرم و سخت و خشم‌محور داریم. برخلاف دیگران ما معتقدیم که هرگونه مخالفتی اعم از سمنتیک، ابژکتیو یا سوپژکتیو درست است. ما مدام در حال جنگ هستیم و اگر در اینستاگرام «عملیات ایرآنارشیستی» را جست‌وجو کنید، با عظمتی از فیلم‌های عملیاتی حزب ما مواجه خواهید شد. ما عملیات‌های مختلفی را انجام داده‌ایم، عملیاتی چون «عملیات جان» که جمع کردن زباله از فضای شهرها و طبیعت بود که عملیات نرم محسوب می‌شود و عملیات خشن مانند آتش‌زدن پایگاه بسیج، یعنی ما مانند سلطنت‌طلبان یا اصلاح‌طلبان عمل نکرده‌ایم که مدام از مبارزه نرم بگوییم، اما عملن هیچ کاری انجام ندهیم! آن‌ها مدام از «جین شارپ» می‌گویند، اما هرگز به هیچ اصلی از جین شارپ عمل نکرده‌اند. «پوپوویچ» هرگز در ایران اجرا نشده و تنها حزبی که در ایران همه آن تکنیک‌ها را عملی کرده حزب ما بوده. ما بنابر سنت «نقشبندی» موعظه نمی‌کنیم که بگوییم: «این خوب است و آن بد». نقشبندی سناریویی می‌نوشت و شما را با آن سناریو مواجه می‌کرد. به‌طور مثال، توریستی در طبیعت هندوانه می‌خورد و پوست آن را در محیط و یا آب می‌انداخت؛ ما او را به محلی دیگر که پیشترها افرادی پوست هندوانه را دور انداخته‌اند می‌بردیم و صحنه‌ای وحشتناک از تجمع مگس‌ها بر پوست هندوانه‌ای را به او نشان داده و می‌گفتیم: «شما در حال ساختن آن صحنه هستید.» و او با دیدن آن صحنه وحشتناک به اندازه‌ای تحت تأثیر قرار می‌گرفت که هردوی آن پوست‌ها را برداشته و به سطل زباله می‌انداخت. تلویزیون‌های برون‌مرزی باید چنین عملیات‌های نرمی را به مردم آموزش دهند. بسیاری از نیروهای ما در قیام آبان در حال آموزش دادن به دیگران کشته شدند. این کار را باید تلویزیون‌های پرمخاطب مانند بی‌بی‌سی و... انجام می‌دادند. نیروهای ما قهرمانانی بودند که در حال آموزگاری غایب شدند.

**رضا اسماعیلی:** آقای عبدالرضایی پرسشی دارم؛ شما می‌گویید که در ایران کار تخریبی انجام می‌دهید، بسیاری از تلویزیون‌های برون‌مرزی یا فضایی که در خارج از کشور درست شده می‌گویند: «کارهایی مانند آتش‌زدن بانک‌ها یا حمله کردن به سوپرمارکت‌ها را خود حکومت انجام داده.» البته بعضی از فیلم‌ها هم می‌بینیم که نیروهای انتظامی ماشین مردم را خراب می‌کنند؛ نگاه شما به این مسئله چگونه است؟

**علی عبدالرضایی:** حکومت دو فیلم ساخته که نیروی انتظامی در آن دست به تخریب زده‌اند، درحالی که ما هشتاد فیلم داریم که در آن خود مردم در حال آتش‌زدن بانک‌ها هستند! ما ترمی را به نام «برقدرت دوم» معرفی کرده‌ایم، یعنی مردم به‌عنوان ابرقدرت دوم! نه آمریکا می‌تواند به ما کمک کند و نه روسیه که در ساختار رژیم

به صورت مستقیم دست دارد. خود مردم باید در ایران کارگردانی کنند. در ۴۰ سال اخیر هروقت مردم اعتراض کردند، عده‌ای به مردم گفتند: «به مسجد بروید و از خدا بخواهید که وضع شما را تغییر دهد.» این خدعه اسلامیست‌ها بوده، در نتیجه، مردم را تنها و از جمع ساقط و احزاب را باطل کردند و حزب فقط «حزب‌الله» شد؛ آن هم حزب نبود، در واقع نوحه‌خوانی بود. ملت ما ملتی بی‌مطالعه است، ما تشکیل میادین و میزوال داده‌ایم. وقتی شخصی که در نازی‌آبادی زندگی می‌کند، در خیابان می‌بیند که ایرانی‌ای به خاطر شعار دادن کشته می‌شود و یا در شیراز فردی که در معالی‌آباد ساکن است، می‌بیند که با هلیکوپتر مردم را می‌کشند، این یعنی میادین و میزوال و در آن لحظه، آن شخص می‌فهمد که این دولت دولتی غاصب است گویی از کشوری خارجی حمله کرده‌اند. کسانی که دست به کشتار زدند خود پاسداران بودند، دیگر نمی‌توانند دروغ بگویند که کار آن‌ها نبوده است. تمام آن کلیپ‌هایی که درست می‌کنند دروغ است، می‌دانید چرا؟ به خاطر اینکه برای اولین بار است که مردم قدرت تخریبی خود را نشان داده‌اند. اکنون عده‌ای می‌خواهند بگویند: «سپاه بسیار قدرت دارد و می‌تواند همه جا را تخریب کند و آن تخریب‌ها کار سپاه بوده.» یا می‌گویند: «مگر ممکن است که مردم بتوانند کرج را یک‌باره به بیابان بدل کنند؟!»، بله، مردم اگر بخواهند، هر کاری را می‌توانند انجام دهند. آن حرف‌ها توطئه خود جمهوری اسلامی است. تلویزیون‌ها هم توسط جمهوری اسلامی مدیریت می‌شوند. چه کسانی حرف از مبارزه صرفن نرم می‌زنند؟ ما با هرگونه مبارزه‌ای موافق هستیم و اکنون در ایران بیشترین نوع مبارزه کارساز، مبارزه خشم‌محور و میدانی و خیابانی است، چون جمهوری اسلامی معتقد است که به‌زور سوار بر اسب حکومت شده، پس به‌زور هم باید از اسب پایین کشیده شود و اگر نرم با او رفتار بزنی، تو را «خواجه» می‌نامد، خواهد گفت: «اگر دلش را داری وارد میدان شوید.» و مردم نشان دادند که شجاعت این کار را دارند. جمهوری اسلامی ترسیده است. به‌جز اصلاح‌طلبان چه کسانی از مبارزه نرم حرف می‌زنند؟ «محسن سازگارا» در مصاحبه‌ای عنوان کرد: «فقط مبارزه نرم ما را به پیروزی می‌رساند.» سازگارا کیست؟! مؤسس سپاه پاسداران! چه کسی آن حرف را می‌زند؟ ملازاده‌ای در گروه‌گذار! این گروه‌ها همه‌جا مصاحبه می‌کنند و مدام مردم را به مبارزه نرم دعوت می‌کنند؛ از زمانی که «محمد خاتمی» گفت‌وگوی تمدن‌ها را مطرح کرد، تا امروز ۲۲ سال است که مردم را به مبارزه نرم تشویق می‌کنند؛ ۲۲ سال است که دارند مبارزه مدنی و نرم را تبلیغ می‌کنند و این ما بوده‌ایم که طی این ۲۲ سال ضرر کرده‌ایم، چون حکومت اپوزیسیون خود را خودش ساخت. اکنون با همان اپوزیسیون در جاهایی مانند «گویانیوز»، حتی یک‌بار نامی از ایران‌رشیست‌ها برده نمی‌شود! چه کسانی عملیات می‌کنند؟ چه کسانی پایگاه بسیج را تخریب می‌کنند؟ هیچ نامی از ما برده نمی‌شود، مبادا که باعث معروفیت ما شود. سپاه پاسداران از طریق «شبكة العربیه» سخنرانی جعلی‌ای را که توسط مزدوران‌شان ساخته بودند در تریبون‌های خود پخش کردند که به ما ضربه بزنند. ما ضد نگاه آقامنشانه استعمار عربی هستیم و مطلقن با عرب‌ها مشکلی نداریم. یک عرب خوزستانی همان قدر از اسلامیست‌ها و ارتجاع اسلامی رنج می‌برد که گیلکی گیلانی و یا بلوچی بلوچستانی؛ در نتیجه، این قرائت‌های مسخره را نمی‌توانند برای ما که در قرن ۲۱ هستیم مطرح کنند. در پشت آدم‌های گمنامی که تلویزیون‌های



برون مرزی را از لحاظ مالی حمایت می‌کنند، سرداران سپاه قرار دارند. اگر تلویزیونی خصوصی رادیکال عمل کند، دیگر حمایت نخواهند شد و ورشکسته می‌شود. در نتیجه، ما کنترل می‌بینیم و صدای مردم در رسانه نیست. تمام کسانی که از عملیات نرم‌محور و مسالمت‌آمیز حرف می‌زنند، تا دیروز به پستان جمهوری اسلامی متصل بودند و اکنون آن‌ها را به خارج از کشور فرستاده‌اند و تمام تلویزیون‌ها هم در دست همین افراد است. چه کسانی مدام از مبارزه نرم حرف می‌زنند؟ بی‌بی‌سی؟! مشاوران آقای «رضا پهلوی» چه کسانی هستند؟ رضا پهلوی وقتی مبارزات خشم‌محور مردم را دید، گفت: «مردم، از خودتان دفاع کنید!». لیدر یعنی پیش‌برنده، یعنی رهبر و کسی که پیشرو است همیشه چندقدم جلوتر را به هواداران خود نشان می‌دهد، در حالی که رضا پهلوی برای اولین بار است که کنار مردم قرار می‌گیرد. تلویزیون‌های برون‌مرزی ادعا دارند که مردم در تظاهرات شعار «جاویدشاه» سرداده‌اند، اما ما هیچ‌جا چنین شعاری را از مردم نشنیده‌ایم. ما برای برخی از سلطنت‌طلب‌ها هم می‌جنگیم، آن‌ها هم ۴۰ سال در تبعید بوده‌اند و باید در دمکراسی واقعی از خواسته‌های خود بگویند، حتی اگر خواهان روی کار آمدن رضا پهلوی باشند. اکنون در خارج از کشور، تمام نفوذی‌ها و سفارتی‌ها در صف مردم رخنه کرده‌اند و مسیر شعارها را منحرف می‌کنند. به‌طور مثال، مردم شعار «مرگ بر دیکتاتور» را سر می‌دهند و ناگهان آن‌ها می‌گویند: «جاویدشاه». در واقع، شعار جاویدشاه به نوعی گریز بدل شده است. اکنون ما در حال تشکیل دپارتمان برون‌مرزی هستیم و در هر شهری ایرانارشیست پرورش می‌دهیم، تا در جمع‌هایی که به حمایت از مردم ایران در خارج کشور تشکیل می‌شود، شعارها را در دفاع از منافع مردم ایران هدایت کنند، ما هرگز اجازه سوءاستفاده را نمی‌دهیم؛ در کلن و فرانکفورت چنین کاری را انجام داده‌ایم. ما گروه‌های مختلفی را در جاهای مختلفی تشکیل داده‌ایم که هرکدام بیشتر از ۲۰۰ عضو دارند. کار این گاردها این است که همه چیز باید بدون هرگونه جبهه‌گیری سیاسی‌ای در خدمت مبارزان ایران و «حزب براندازان» باشد. در صورتی به دمکراسی کامل می‌رسیم که همه بتوانند ایده‌های سیاسی خود را مطرح کنند. امروزه بسیاری از لیدرها قصد دارند رئیس‌جمهور شوند. براندازی هنوز اتفاق نیفتاده و ما باید فقط به براندازی فکر کنیم. کسانی که خود را به‌مثابه ماندلا نشان می‌دهند، نصف حقیقت را می‌گویند. به‌طور مثال، می‌گویند: «ماندلا گفته که بهترین نوع مبارزه مبارزه مدنی است.» آن‌ها درست می‌گویند، اما این نصف حقیقت است و تبصره‌ای وجود دارد؛ ماندلا در ادامه می‌گوید: «در صورتی که نیروی مقابل سرکوبگر باشد و شما را بازداشت کند و شکنجه دهد، مبارزه نرم فجیع خواهد بود و بسیار اشتباه است، چون مردم را وادار می‌کند که دیگر به میدان نیایند.» ماندلا حتی به موضوع به قتل رساندن مردم توسط نیروی سرکوبگر اشاره‌ای نمی‌کند، در حالی که ما شاهد هستیم که جمهوری اسلامی مردم را قتل عام کرد. علت اصلی اینکه مردم هر ۱۰ سال یک‌بار وارد میدان می‌شوند این است که حکومت در هر مبارزه‌ای نسلی را اخته می‌کند. به‌طور مثال، در سال ۱۳۶۷ با اعدام سراسری، مردم اخته می‌شوند. در سال ۱۳۷۸ به جز کوی دانشگاه، بسیاری از نیروی لیبروی معترض و میدانی را دستگیر کردند و به قتل رساندند که خود «روحانی» و «قالیباف» مسئول این کارها بودند. ۱۰ سال بعد، در سال ۱۳۸۸، نیروهای تازه‌ای وارد میدان می‌شوند و آن‌ها هم دستگیر و کشته می‌شوند. این نسل در حال پیروزی بودند اما



ناگهان لیدر جنبش سبز ۱۲۰ در سخنرانی خود اظهار می‌کند که «جنگ ما جنگی خانوادگی است و ما برانداز نیستیم.» و پس از آن شعله‌های جنبش خاموش می‌شوند؛ ۱۰ سال بعد در قیام فرودستان نسل تازه‌ای از روشن فکری وارد میدان شده که هیچ رابطه‌ای با گذشته خود ندارد.

**رضا اسماعیلی:** ۱۰ روز پیش اعتراضاتی شروع شد (قیام آبان) و اکنون تئوری‌ای مطرح است، رژیم می‌خواهد به مردم بقبولاند که «من سرکوب کردم و تمام شد؛ جنگ جهانی سوم بود و من در این جنگ پیروز شدم.» که این تئوری، تئوری‌ای واقعی است. آقای عبدالرضایی تحلیل شما در مورد این تئوری و شرایط حال چیست؟

**علی عبدالرضایی:** حکومت چنین چیزی را نمی‌گوید و من آن را قبول ندارم. فرماندار ماهشهر و بقیه شهرها می‌گویند: «کسانی که کشته شدند، از پشت سر هدف گرفته شدند و کار نیروهای ما نبوده و نیروی دیگری به آن‌ها شلیک کرده است.»

**رضا اسماعیلی:** بله شما درست می‌گویید، به هر حال جمهوری اسلامی در گفتار متناقض است، یعنی شما واقع نمی‌توانید بگویید فلان جمله را گفته، چون فردا مسئول دیگری می‌آید و چیزی را می‌گوید که با گفته‌های مسئول قبلی بسیار تفاوت دارد. از طرفی وقتی در مورد تظاهرات صحبت می‌کنند، از افعال گذشته استفاده می‌کنند، در اصل می‌خواهند وانمود کنند که این مسئله تمام شده است. سرعت اینترنت هم هنوز به حالت قبلی خود بازنگشته است. پرسش من از شما این است که تحلیل‌تان درباره این جنبش و اعتراضاتی که از ۱۰ روز پیش شروع شده به چه صورت است؟ آیا این جنبش ادامه دارد یا واقع سرکوب شده است؟

**علی عبدالرضایی:** مردم به رسانه‌های داخل کشور اعتمادی ندارند و تصور می‌کنند که رسانه‌های خارج از کشور مانند «بی‌بی‌سی» و «من‌وتو» و «ایران اینترنشنال» حقیقت را می‌گویند. در حالی که این تلویزیون‌ها حقیقت خودشان را می‌گویند و به صورت سلیقه‌ای اخبار را به نمایش می‌گذارند. اخباری که شما در گروه ما می‌بینید و مستقیم توسط پارتی‌سان‌ها برای ما فرستاده می‌شود، با خبرهای آن‌ها کاملن متفاوت است و هرگز شعارها را نمی‌شنوید. برای مثال، فردی برادر زخمی خود را به «بیمارستان سجّاد» می‌برد و فریاد می‌زند: «در این بیمارستان سگاد...»؛ او «سجّاد» را «سگاد» می‌نامد و این نشان می‌دهد که مردم ضد مذهب‌اند، ولی رسانه‌های خارج از کشور مدام به همه چیز لعابی مذهبی می‌زنند. به عنوان مثال، تلویزیون بی‌بی‌سی فارسی به قیام مردم عراق عنوان «قیام شیعیان عراق» داده، در حالی که شیعه‌ای در کار نبود و یا در قیام لبنان مبارزان همه لیبرتن هستند و لُخت به میدان آمده‌اند و تلویزیون‌ها باز هم به آن‌ها می‌گویند: «شیعه»، چرا این کار را می‌کنند؟ چون می‌خواهند بگویند مذهب در آن مناطق حرف اول را می‌زند، چون قدرت‌های جهانی، نمی‌خواهند که حکومتی دمکراتیک در کشورهای خاورمیانه روی کار باشد و می‌گویند اسرائیل کافی‌ست. آن‌ها چگونه ترکیه را از دمکراسی خود خارج کردند؟ با روی کار آوردن طرح مسلمانی. نسل جوان ما اصلن اسلامی نیستند، بلکه اساسن مشکل‌شان مذهب است و با

کثافتی ۱۴۰۰ ساله می‌جنگند، فقط می‌خواهند از قادسیه انتقام بگیرند و جالب این است که آقای رضا پهلوی در حالی که هنوز جنگ تمام نشده، بیانیه تسلیت منتشر می‌کند و می‌گوید: «عزاداری کنید و مچ‌بند سیاه ببندید.» و یا خانواده‌ها را به تجمع در مزار شهدا دعوت می‌کند! این مبارزان که به مچ‌بند سیاه و سیاه‌پوشی اعتقاد ندارند. او به مردم می‌گوید: «به مزار شهدا بروید»، ما شهیدی نداریم و به نیروهای کشته‌شده خود «قهرمانان غایب» می‌گوییم و به شهید و شهادت اعتقادی نداریم و از عنوان «شهید» انزجار داریم و از حسین صحرای کربلا حال‌مان بهم می‌خورد. اساسن بدبختی ما همین حسین صحرای کربلاست که دروغی تاریخی است. «کربلا» «قادسیه» بود و مردم تا دوران صفویه برای قادسیه عزاداری می‌کردند، چون در قادسیه ایرانیان را قتل‌عام کرده بودند. من به حقانیت اسلامی کاری ندارم، بلکه به اجبار کار دارم، به آن شمشیر داموکلسی که به اجبار مردم را وادار به پذیرش اسلام کرد، عده‌ای نپذیرفتند و کشته شدند و کسانی که پذیرفتند به «موالی» بدل شدند! موالی یعنی «غلام»، یعنی کسی که سرویس جنسی می‌دهد. ایرانیانی را که مسلمان شده بودند، به غلام و کنیز بدل کردند؛ در واقع، با چنین دیدگاهی به ایرانیان نگاه می‌شد و آن دیدگاه هنوز هم وجود دارد، به‌همین دلیل است که ملاتاریا مردم شیراز را با هلیکوپتر قتل‌عام می‌کند، یعنی آن دید ایرانی‌ستیزی هنوز هم وجود دارد. جمهوری اسلامی نژادپرست است و قادسیه دوباره اتفاق می‌افتد. در سال ۶۷ در زندان‌ها قادسیه را داشتیم. جوانان ما صرف نظر از گرایش‌های خود، شور ملی داشتند و نیروی جوانی بودند که ظلم را دیده و خواهان تغییر بودند. اگر نامی از «سعید سلطانپور» برده شود، عده‌ای می‌گویند: «او کمونیست بود.» مگر در دوره سلطانپور، جوانی ۲۰ ساله تا چه اندازه نسبت به کمونیسم اطلاعات داشت؟ «خسرو گل‌سرخ» هم مارکسیسم را با حسین صحرای کربلا و علی‌ابن‌ابی‌طالب ترکیب می‌کرد. آن‌ها از جامعه‌ای سنتی آمده بودند و کمونیست نبودند. این شور جوانی‌ست که حقیقت‌خواه است. ما باید به این نیروها توجه کنیم. سعید سلطانپور اکثریتی بوده است و آقای «فرخ نگهدار» هم اکثریتی‌ست، آیا تشابهی بین این دو وجود دارد؟ در حال حاضر هم بدون توجه به نگاه چپ و راست، با سعیدهای سلطانپور و خسروهای گل‌سرخ طرف هستیم. این‌ها جوان‌های آن مملکت‌اند. «فروردین» کیست؟ فروردین موزیسینی ۳۳ ساله بود؛ او قائم‌مقام حزب ما بود.

رضا اسماعیلی: فروردین کشته شده است؟

علی عبدالرضایی: بله، کشته شده است.

رضا اسماعیلی: کجا کشته شده؟

علی عبدالرضایی: در کرج، جاده ملارد.

رضا اسماعیلی: فروردین، چگونه شخصی بود؟

علی عبدالرضایی: او آهنگ‌ساز بود. آهنگ می‌ساخت و کارش را دورادور در کالج دنبال می‌کرد و برای آهنگ‌های خود ترانه می‌نوشت و خودش هم شروع به خواندن کرده بود. او به ستوه آمده بود و هرگز جریان‌های

موسیقی ایرانی و موسیقی لس آنجلسی را قبول نداشت. اگر توجه کنید، سعید سلطان پور در اول انقلاب ترانه‌های ماندگار و انقلابی‌ای نوشته بود. فروردین قرار بود که در حزب برای ما سرودهای انقلابی بنویسد و آهنگ‌هایی اعتراضی بسازد و موسیقی‌ای رادیکال و اعتراضی تولید کنیم. مبارزه آن قدر سریع پیش رفت که موسیقی فراموش شد، یعنی فرصتی برای ساختن آهنگ پیدا نکرد. خود من هم قرار بود تدریس کنم، کار ما مبارزه میدانی نبود. قرار بود من مردم را از نظر شعوری مسلح و آن‌ها را با ایسم‌های مختلف آشنا کنم. بنا بود دانش سیاسی‌شان را بالا ببرم، اما این فرصت اصلن وجود نداشت، چون ما فقط خیانت می‌دیدیم. ما قرار نبود حزب باشیم ناگهان دیدیم که مجاهدین خلق عملیات‌های ما را به نام خود سند می‌زنند یا فلان کار را می‌کنیم و سلطنت‌طلب‌ها می‌گویند: «مال ماست». برای مثال، ماجرای کارگران هفت‌تپه آخرین کار بود و همه می‌دانند که برای مطرح کردن آن جریان بسیار سختی کشیدیم. برای ماجرای هفت‌تپه ما عملیات «کارگر جان ماست» را اجرا کردیم. به یاد دارم که چندماه قبل از قیام فرودستان در آذرماه ۱۳۹۶ اعتراضاتی پیش آمده بود و «اسماعیل بخشی» سخنرانی بسیار خوبی ارائه داده بود، حتی خود چپ‌ها او را مطرح نکردند. سخنرانی او بسیار خوب بود و ما در تویتر روی این موضوع بسیار کار کردیم و او را معروف کردیم. در جایی دیدم که خانم «مسیح علی‌نژاد» مطلبی دربارهٔ مردی نوشته که در شوشتر به چهار بچه تجاوز کرده است، دیدم که تمام کانال‌ها دارند دربارهٔ این موضوع می‌نویسند، گفتم این خبر هرروز دارد در ایران اتفاق می‌افتد، این چیزی نیست که تا این اندازه آن‌را بزرگ جلوه دهند. تحقیق کردیم و متوجه شدیم که هم‌زمان روز هشتم تظاهرات کارگران هفت‌تپه است. هشت‌روز از آن تظاهرات گذشته بود و حتی یک نشریه از آن حرف زده بود. ما پیرامون آن موضوع سخنرانی و بحث کردیم و گفتیم: «این یک پروپاگانداست که هفت‌تپه دیده نشود». ما روی موضوع اسماعیل بخشی بسیار کار کردیم و او معروف شد. البته نه اینکه او را نشناسند. دلیل حمایت ما از او این بود که شعار او شعاری ایرانشیستی بود؛ او می‌گفت: «نان، کار، آزادی، ادارهٔ شورایی». ما به خودمدیریتی و رفتارزدن کمونال معتقدیم. بخشی هم قبلن در جایی نوشته بود: «من یک آنارشیستم». از رضا پهلوی گرفته تا بقیه، همه «آنارشیست» را هرج و مرج طلب تعریف کرده‌اند و عمد دارند که بگویند: «آنارشیست یعنی هرج و مرج طلب». بلایی که «استالین» سر توده‌ای‌ها آورد و توده‌ای‌ها از این زاویه با آنارشیسم آشنا شدند، چون استالین با «کروپوتکین» مشکل داشت و او هم یک آنارشیست بود. آنارشیست را به‌عنوان هرج و مرج طلب مطرح کرده‌اند و این ترجمهٔ غلط هنوز هم وجود دارد. ایرانی‌ها حتی زحمت نمی‌کشند که نگاهی به ویکی‌پدیا بیندازند یا جست‌وجو کنند و بفهمند که آنارشیسم یعنی چه؟ در واقع، می‌گویند: «مارکس دشمن فلان بوده، اما پرودون پشتیبان مارکس بوده است»؛ کسی که «مارکس» و «انگلس» را مطرح می‌کند و به آن‌ها تریبون می‌دهد و ضامن‌شان می‌شود «پرودون» است. پرودون کسی است که آنارشیسم را پدید آورده و مدرن می‌کند. هدفم این بود که بگویم اطلاعاتی که به مردم می‌دهند غلط است و مردم نمی‌دانند. «صادق زیباکلام» هم از این موضوع سوءاستفاده می‌کند و می‌گوید: «این هرج و مرج طلب‌ها...»، اما می‌بینید که منظم‌ترین گروه جنگی ما هستیم و در حوزه‌های بسیاری کار کرده‌ایم. اغلب عملیات‌هایی که در میدان داریم کار حزب ما بوده

است. ما نمی خواهیم بگوییم که تمام کار را ما کرده ایم. در واقع، ما خود مردم هستیم. مردم هم اگر بخواهند کاری کنند به سراغ ما می آیند و از ما مشاوره می خواهند، چون ما همیشه برخطیم<sup>۱۲۱</sup> و همیشه در خدمت مردم هستیم. رضا اسماعیلی: جناب عبدالرضایی، من هم گاهی به گروه تان می آیم و بحث های تان را دنبال می کنم. سازماندهی تان چگونه است؟ به عنوان مثال، اگر می گوید «باید عملیات تخریبی انجام دهیم.» آیا باید تشکل و قراری باشد که بروند و این کار را بکنند؟ آیا خودشان این کار را انجام می دهند یا شما یا کسی دیگر در گروه؟

**علی عبدالرضایی:** گروهی<sup>۱۲۲</sup> که شما می بینید یک ویتترین است، همه آزادند که به آن گروه بیایند. کسانی که تمایل به همکاری دارند، به طور خصوصی با ادمین ها و یا من صحبت می کنند، می گویند: «ما می خواهیم عضو حزب و عملن وارد سیستم شویم.» ما در حزب ۷۳ گروه داریم که اکنون دپارتمان خارجی هم اضافه شده است. **رضا اسماعیلی:** وقتی شما بخواهید در خارج از کشور تظاهراتی کوچک راه بیندازید، حداقل به دو تا سه نفر احتیاج دارید که از لحاظ مالی کمک کنند و مسائل را پی گیری کنند. با آشنایان خود تماس بگیرند تا بتوانید تظاهراتی کوچک راه بیندازید. حالا اگر ما بخواهیم این جریان را به داخل ایران ببریم و برای مثال، فلان بانک یا فلان سوپرمارکت را آتش بزنییم و عملی تخریبی در خیابان بخواهد انجام شود، کنش و واکنشی بین حداقل دو تا سه نفر احتیاج دارد؛ وقتی شخصی خدمت شما یا ادمین شما می آید و می گوید: «من می خواهم کار کنم و جز خودم نیرو و هسته ای ندارم.» و... .

**علی عبدالرضایی:** متوجه پرسش تان هستیم. این شروع کار است. ما در گروه خود گروه عملیات داریم؛ در گروه عملیات، گروه فرماندهی عملیات داریم که به تناسب استان هایی که در کشور هست، در آن عضو داریم. بعضی از استان ها هم دو لیدر دارند. مثلن ما در خراسان سه لیدر عملیاتی داریم. اصل کارها در آنجا انجام می شود، مثلن برای شمال کشور «فوکو» کشته شده است؛ فرمانده عملیات شمال کشور فوکو بوده است. نام او از نام «میشل فوکو» گرفته شده بود. فروردین هماهنگ کننده بین این عملیات ها بود و حوزه کرج و تهران و بخش مرکزی کشور را به عهده داشت. از گروه حشاشیون هم خبر نداریم و ما معتقدیم که هر اتفاقی که در خوزستان افتاده است و اتفاقی اساسی ست کار گروه حشاشیون است؛ «حشاشیون» لقب آنهاست. بزرگ ترین عملیات هایی که در جنوب کشور انجام داده ایم، توسط حشاشیون انجام شده است. این نیروها هر کدام شان زیرمجموعه هایی دارند. نام یکی از اعضای ما «رادیکال» است که در تهران عملیات های بسیار زیبایی انجام می دهد. یکی از نیروهای ما به نام «پارتیزان هارپاک» گروهی ۱۷ نفره دارد. او شعارنویسی ها و عملیات های پایگاه بسیج را در استان های مختلف پی گیری می کند، یعنی سفر می کنند و هم زمان عملیات می کنند. پاتوق اصلی شان در همدان بوده است. از هارپاک خبری نداریم. ما هنوز در فکر آمارگرفتن نیستیم. نیروهای ما هنوز به خانه برگشته اند و در خیابان اند. شما هنوز اخبار

<sup>۱۲۱</sup> آنلاین<sup>۱۲۲</sup> گروه تلگرامی حزب براندازان

خاصی می‌شنوید. ما یک‌هفته قبل از قیام آبان، جلوی سپاه مرکزی یاسوج، روی عکس خمینی و خامنه‌ای علامت حزب‌مان یعنی «IA» را حک گذاشتیم. این‌ها کارهای خطرناکی‌ست. نیروهای ما جان‌شان را می‌گذارند. در یاسوج اتفاقات جذابی افتاده است که شما از آن‌ها بی‌خبرید و باید تحقیق کنید. چنین خبرهایی در تلویزیون به شما گفته نمی‌شود. بعضی چیزها را هم ما نمی‌توانیم علنی بگوییم، اما مردم آن‌ها را می‌شنوند و شاد می‌شوند و قدرت می‌گیرند. برخی از پارتیزان‌ها عملیات‌های زیادی انجام داده‌اند، برای مثال پارتیزان فروردین حداقل ۷۰۰ عملیات انجام داده است. «چکاوک» نام یکی دیگر از پارتیزان‌های ما بود. او پزشکی متخصص و جراح عمومی بود. چکاوک کارهای عجیب و غریبی کرده است. او یک زن بود؛ زنی که با تعاریف زن ایرانی هیچ‌سختی نداشت. او با فاطمی‌کماندوهای جمهوری اسلامی به تمام کشورها فرستاده و در تلویزیون‌ها مجری‌اند و کار می‌کنند، هیچ نسبتی نداشت. نیمی از عمل‌های جراحی‌ای که چکاوک انجام می‌داد، مجانی بود. من شرمنده هستم که او را نداریم؛ او یکی از قهرمانان بزرگ ماست. پیش از اینکه چکاوک کشته شود، سپاه یک‌نفر را با تجاوز می‌کشد. دختر ۱۷ ساله ما به نام «سارای»؛ کسی که حتی به‌طور اساسی ایرانشیست نبود و شاگرد من بود و شعر می‌نوشت. همین اکنون «مژده نگهدار» در زندان است. مژده نگهدار را فقط به‌دلیل اینکه شاگرد من است و حاضر نشده مزدوری کند، در زندان نگه داشته‌اند؛ او هیچ جرمی مرتکب نشده و مدرکی مبنی بر مجرم‌بودن او ندارند. وقتی کسی را دستگیر می‌کنند، زندگی‌اش به زندان ترجیح دارد. ما اعتقادی به توبه نداریم. اگر چپ‌های پیشین چیزی لو می‌دادند، اکنون کسی مدرکی از ما ندارد که لو بدهد. اولین گفته‌های من به نیروهایم این است که «وقتی شما را دستگیر می‌کنند، با آن‌ها هم‌کاری کنید»؛ جان آن‌ها بسیار اهمیت دارد، ما پارتیزان آزاد می‌خواهیم. به آن‌ها می‌گوییم: «اگر همکاری کردید و اطلاعاتی از ما خواستند، من آن اطلاعات را به شما می‌دهم».

**رضا اسماعیلی:** اگر همکاری کنند، این همکاری برای آن‌ها ضربه‌ای محسوب می‌شود.

**علی عبدالرضایی:** خیر، نوع سیستم‌طوری‌ست که برای این مسئله هم راه داریم؛ راه‌های خاصی داریم که اکنون نمی‌توان توضیح داد. ما می‌گوییم همکاری کنند. مژده نگهدار با آن‌ها همکاری نکرد؛ او خواست که به استاد خود خیانت کند، به‌همین دلیل، حکم او ۵ سال و ۶ ماه زندان است. او هیچ جرمی مرتکب نشده و حتی عملیات هم نکرده است. دانشجو بوده و ترم آخر دانشگاه است و گاهی هم بازیگری می‌کرد. او آوازخوان و شاعر است. او یک نابغه است و اکنون در زندان اوین زندانی‌ست و در همان‌جا در حال تدریس است و دانش می‌آموزد. به‌هر حال او نیرویی ۲۵ ساله است که آنجا دارد نقش روشن‌فکری‌اش را ایفا می‌کند. نیروهای زیادی داریم که مانند او هستند و اکنون زندانی‌اند و نامشان را نمی‌توانیم بگوییم. نام مژده را آورده‌ایم، چون حکم او را صادر کرده‌اند. آن‌ها برخی از نیروهای ما را در زندان بلا تکلیف نگه داشته‌اند و به آن‌ها می‌گویند که یا باید جاسوسی کنند و یا دادگاه حکم‌شان را نمی‌دهد، چرا که بعد از حکم ما اعلام می‌کنیم. از ما می‌ترسند. بعد از حکم مژده نگهدار، عملیات سرتاسری‌ای برای حمایت از او انجام دادیم.

**رضا اسماعیلی:** من دو پرسش دارم که پیش از اینکه برنامه را تمام کنیم، دوست دارم آن‌ها را از شما بپرسم؛ پرسش اول: همان‌طور که خودتان می‌گویید، ۱۰ روز است که ضربه خورده‌اید؛ آیا تشکیلات شما ضربه خورده است؟

**علی عبدالرضایی:** من پرسش قبلی شما را پاسخ ندادم! اجازه بدهید به صورت خلاصه به آن پاسخ بدهم و بعد ادامه دهیم. ما گروه‌های مختلفی چون: گروه عملیات، گروه آموزش، گروه تویتریست‌ها، گروه اینستاپیست‌ها و... داریم. برخی از نیروها فقط در اینستاگرام فعالیت می‌کنند و برخی در تویتر. برخی از نیروهای قدیمی، در تلگرام به نیروهای تازه‌وارد آموزش می‌دهند. عده‌ای از لیدرها، آموزش میدانی می‌دهند. عده‌ای پیرامون مؤلفه‌های حزب‌مان توضیح می‌دهند؛ اینکه چگونه به مردم کمک کنیم. عده‌ای مردم را سازماندهی می‌کنند. در بخش عملیات، گروه‌های استانی داریم. گروه هسته‌سازی هم داریم، یعنی هرکسی که پارتیزان است و عضو حزب ماست، باید گروهی ۸ نفره داشته باشد؛ یعنی شما که عضو حزب می‌شوید، اولین مأموریت‌تان این است که گروهی ۸ نفره با خانواده و دوست‌های صمیمی‌تان تشکیل بدهید. بعد با آن‌ها شروع به کار می‌کنید و به آن‌ها آموزش می‌دهید. هر آموزشی که در حزب می‌بینید باید به آن‌ها انتقال دهید. آن ۸ نفری که زیرمجموعه هستند، باید گروهی ۸ نفره تشکیل دهند. ما نام این فعالیت را فعالیت ریزومی گذاشته‌ایم، یعنی شاخه‌شاخه رشد جانبی پیدا می‌کند. ما اصلن نمی‌دانیم که چه تعدادی نیرو داریم. وقتی که من در گروه حزب براندازان سخنرانی می‌کنم، گفته‌های من همان لحظه پخش نمی‌شود، اما یک روز بعد، موجی ایجاد می‌کند، یعنی پیشرفت ما شاخه‌ای است. ما مدیا و تلویزیون نداریم و از هیچ‌جایی کمک مالی نگرفته‌ایم، اگر هم مشکلی داشته باشیم خودمان کمک می‌کنیم؛ برخی از لیدرهای ما در خارج از کشور هستند، اگر گاهی خرج‌های کوچکی داشته باشیم، آن‌ها کمک می‌کنند و من به‌طور ماهانه چند پوند برای رادیوی اینترنتی‌مان هزینه می‌کنم. وبسایت‌مان خرج‌هایی دارد که من آن را تقبل می‌کنم. پیشترها یکی از مبارزهای ما هنگام فرار موبایل خود را گم می‌کند، من در سایت ebay برای او موبایلی سفارش دادم و به دستش رساندیم. گاهی یکی از مبارزان ما مشکل پیدا می‌کند و یا به ترکیه فرار کرده و نیاز به کار دارد. ما هم در ترکیه، برای او کاری پیدا می‌کنیم و تا قبل از اینکه کار پیدا شود، از لحاظ مالی او را حمایت می‌کنیم و خانه‌ای برایش اجاره می‌کنیم. چنین کمک‌هایی را خودمان انجام می‌دهیم. بسیار سخت است اما برای حفظ استقلال‌مان، تاکنون هیچ کمک مالی‌ای نگرفته‌ایم. تاکنون برای دریافت کمک مالی پیشنهاد‌های زیادی داشته‌ایم. اکنون چندروزی است آرتیست معروف ایرانی‌ای پیدا شده و قرار است برای ما تلویزیون ماهواره‌ای راه‌اندازی کند. او با تلویزیون‌های لس‌آنجلسی درباره همکاری با ما صحبت کرده و هیچ‌کدام‌شان نپذیرفته‌اند و گفته‌اند: «آن‌ها بسیار تندوتیز هستند». حالا خودمان می‌خواهیم تلویزیونی ۲۴ ساعته راه بیندازیم و باید برای آن وقت بگذاریم، چون معمولن تنها صدای حزب من هستیم و مشکل سیستم ما این است که چهره‌های زیادی نداریم، چون همه چیز به من ختم می‌شود. در نتیجه، در آن تلویزیون هم من باید حرف بزنم، یعنی باید انرژی را از میدان بگیرم و در

آن برنامه تلویزیونی استفاده کنم. علت راه اندازی برنامه تلویزیونی این است که اگر دوباره اینترنت را در ایران قطع کردند، ما بتوانیم صدای خود را به نیروهای مان برسانیم. اکنون به دنبال انجام کارهای راه اندازی هستیم و به همین دلیل دپارتمان خارجی را راه انداخته ایم که نیروهای خارج از کشور را آموزش بدهیم تا در تلویزیون به ما کمک کنند و بتوانیم سریع تر عمل کنیم. این اصل کاری ماست. تاکنون از هیچ کدام از نیروهای حزب شهریه ای نگرفته ایم (به جز آن چند نفری که اشاره کردم)، چون وقتی مردم پول بدهند شناسایی می شوند. پولی که پرداخت می کنیم، از بین اعضای خارج از ایران است؛ کسانی که در شورای هماهنگی هستند. گاهی ممکن است یکی از نیروهای ما برای چاپ شب نامه و اعلامیه و... نیاز به چاپگر داشته باشد، چند روزی در جایی مشغول به کار می شود تا مبلغ مورد نظر برای خرید چاپگر را تهیه و آن را خریداری کند، چون اغلب اعضای ما از میان فرودستان هستند. در نتیجه، از لحاظ مالی، هیچ ارگان و هیچ کشوری نمی تواند مدعی شود که به ما کمک کرده است، مگر ادمین های خودمان، یعنی رهبران مان در شورای هماهنگی، آن هم در حد کم کمک می کنند. مثلن مدیر مالی ما «فریده سهرابی» است و بیشترین کمک مالی در صندوق حزب، از طرف اوست یا کمک مالی من و «کاروان حسینی» است، یعنی حمایت مالی از طرف خودمان است.

**رضا اسماعیلی:** یعنی همان چند نفری که در خارج از ایران هستید؟

**علی عبدالرضایی:** پنج شش عضو دیگر در خارج از کشور هم داریم که در این مدت به ما کمک کرده اند، اما مبلغ کمی بوده و همیشگی نبوده و تنها یک بار کمک کرده اند. مثلن در لس آنجلس گروهی داریم که یک بار ۹۰۰ دلار کمک کرد. یک نفر را در آلمان داریم که ۸۰۰ یورو کمک کرده است؛ این ها عضو حزب بودند. کمک های دیگر همه از طرف رهبران حزب بوده است، یعنی ما هیچ کمکی در دو سال اخیر نگرفته ایم. چند روز پیش یکی از پارتیزان های ما که سرباز است، مرخصی گرفته بود تا مادرش را که فوت کرده بود به خاک بسپارند و برای او مراسمی بگیرند. پدر او به خاطر شغلی که داشته فلج شده و خانه نشین است و دولت هیچ گونه حمایتی از او نمی کند؛ از محل کارش حقوق او را پرداخت نمی کردند و او را اخراج کرده بودند. مادرش که می میرد، این سرباز مجبور می شود هزینه های قبر و مراسم را از کسی قرض کند؛ او مراسم سوم و هفتم مادرش را می گیرد و هزینه ها را پرداخت می کند و ۵ میلیون تومان هم بدهکار می شود. برای پرداخت آن مبلغ باید کار کند تا بتواند حساب خود را تصفیه کند و اگر مرخصی اش تمام شود و به سربازی بازنگردد، سرباز فراری به حساب می آید. ما برای اینکه سرباز فراری نشود و او را جریمه نکنند، مبلغ مورد نیاز را به او کمک کردیم. او ایرانارشیست نبود و یکی از اعضای کالج بود. چنین کمک هایی را خودمان انجام داده ایم. تمام عملیاتی را که می بینید، خود مردم دارند انجام می دهند؛ نیروهای حزب ما خود مردم اند. من از تعداد نیروها اطلاعی ندارم. سیستم ما سیستمی ریزومی ست.

**رضا اسماعیلی:** جناب عبدالرضایی، همان طور که خودتان می گوید، آیا می توان گفت که عملیات تخریبی می تواند جمهوری اسلامی را سرنگون کند؟ آیا می توان چنین نتیجه ای را گرفت؟



**علی عبدالرضایی:** من چنین چیزی را قبول ندارم. من فکر می‌کنم شما یک استراتژی دارید و آن استراتژی، براندازی‌ست؛ این استراتژی از چند تاکتیک برخوردار است و باید مرحله به مرحله پیش بروید. این راند اول مبارزه ما بود. بار اول مبارزه ما پنج‌روز طول کشیده است. اینترنت قطع شد و ما تلویزیون نداشتیم. رابطه ما با نیروهای مان قطع شد و من با تلفن با آنها در ارتباط بودم. من پنج خط تلفن گرفتم، اما نیروهای ما به سختی متصل می‌شدند و ما شماره تلفن همه را نداشتیم، چون سیستم ما ریزومی‌ست. در پنج استانی که به جرأت می‌توانستیم با نیروهای خود کار کنیم با لیدرها تماس گرفتیم، اما بسیاری از لیدرها اصلن تلفن نداشتند. در آن قسمت‌ها سیستم از کار افتاد و عملیات متوقف شد. هدف ما این بود که در همه استان‌ها عملیات داشته باشیم. من اصلن معتقد نیستم که اگر ۹۰ درصد مردم مخالف جمهوری اسلامی اند همه باید وارد خیابان شوند. ما ۹۰ درصد پشتیبان می‌خواهیم. اگر ۱۰ درصد از مردم ایران وارد خیابان شوند، جمهوری اسلامی را شکست خواهیم داد، یعنی از ۸۵ میلیون نفر ۸۵۰ هزار نفر می‌خواهیم که به خیابان بیایند. در این صورت کار جمهوری اسلامی تمام است.

**رضا اسماعیلی:** پرسش من بیشتر بر این تأکید دارد که تاکتیک بعدی چه خواهد شد؟

**علی عبدالرضایی:** کار ما نیمه‌تمام است. ما باید از قیام آبان نتیجه بگیریم. نتیجه‌ای که در تهران گرفتیم این بود که در دو نقطه این شهر نیروی انتظامی به مردم پیوست. اولین بار بود که نیروی انتظامی به مردم می‌پیوندد. چرا چنین اتفاقی رخ داد؟ چون مردم اعمال قدرت کردند. ما می‌دانیم که بدنه سپاه و حتی کل ارتش جز طبقه بالایی آن منتظر یک بهانه است. آنها نمی‌خواهند هزینه‌های شان بالا برود و متأسفانه ارتش شجاعت لازم را ندارد. در نتیجه، ما اگر موفق شویم که ابرقدرت دوم را تشکیل دهیم، اگر تلویزیون یا رسانه‌ای را داشته باشیم که بتواند ما را به مردم متصل و با آنها هماهنگ کند، مطمئن ضربه‌های فجیع‌تری وارد می‌کنیم. آقای رضا پهلوی نهایت کارش این بود که بگوید: «مردم از خودتان دفاع کنید.» چگونه دفاع کنند؟ پیشترها مثالی در تلویزیون آزادی آوردیم؛ گفتم: «جمهوری اسلامی مثل پدرخوانده‌ای‌ست که مست و لایعقل وارد خانه می‌شود و بچه‌ها و زن خود را کتک می‌زند. در و پنجره خانه را هم بسته است که همسایه‌ها خبردار نشوند.» در و پنجره خانه مانند همان اینترنت است. مردم از لحاظ عملی تنها بودند و رابطه ما هم قطع شده بود و بقیه هم به مردم آموزش نمی‌دادند. برخی از دوستان و هم‌زمان ما در حال آموزش کشته شدند، یعنی ما در ابتدا به نیروهای مان فرمان تخریب ندادیم. سپاه به دنبال کنترل تظاهرات بود، چون اولین جایی که اعلامیه‌ها را داد خود سپاه بود. در کانال سپاه قدس فیلمی پخش شد و مضمونش این بود که در چین مردم برای اعتراض به گران شدن بنزین ماشین خود را ترک کرده بودند. آن فیلم همه جا پخش شد. اولین جایی که آن را منتشر می‌کند سپاه است. سپاه بنابه دلایلی به دنبال تظاهرات می‌گشت. ما باید طرح آنها را به هم می‌زدیم. آنها دو هدف را دنبال می‌کردند. اگر مردم اعتراض نمی‌کردند، بنزین ۳۰۰۰ تومان می‌ماند و از این طریق دلار گران می‌شد و چون جمهوری اسلامی تولیدی دلار دارد، در جیب مردم دست می‌کند و تمام مشکلات مالی خود را حل می‌کند. دوم اینکه اگر مردم اعتراض کنند، خودش هم

همراه مردم می‌شود و تظاهرات را علیه دولت کنترل می‌کند و کودتایی از طریق مردم شکل می‌گیرد. خود دولت نظامی از این طریق شکل می‌گیرد و سیستم یک‌پارچه می‌شود. این سیاست‌شان بود. ما آمدیم و این تظاهرات کنترل شده را به سمت تظاهرات خشم‌محور بردیم، یعنی آن‌را تخریب کردیم، اما چگونه؟ مثلن شعارهایی که می‌دادند شعارهایی نظیر «مرگ بر گرانی» و «بنزین ۳۰۰۰ تومانی نمی‌خواهیم» بود. مشکل ما اصلن بنزین نبود. برای بسیاری از مردم مشکل تازه یک‌هفته بعد از گران شدن بنزین شروع می‌شد، یعنی بعد از یک‌هفته مردم عادی باید بیایند و شکایت کنند. آن هم هفته‌ای طول می‌کشد تا بنزین باعث افزایش کرایه ماشین‌ها و تأثیرات دیگر شود. حکومت افزایش قیمت بنزین را اعلام کرد و فردا این اتفاق افتاد، یعنی سپاه خواهان این اتفاقات بوده و این یک سناریو بوده است. ما جهت این سناریو را تغییر دادیم و آن‌را خشم‌محور و از کنترل آن‌ها خارج کردیم، چون این تجربه را در قیام فرودستان داشتیم؛ در قیام فرودستان ما هیچ کاره بودیم، اما همان‌طور که گفتم اکنون ما دو مأموریت داریم؛ مأموریت‌مان هم ساده بوده و فیلم‌های آن‌را هم داریم. حداقل در ده‌نقطه جریان تظاهرات را عوض کرده‌ایم، چون هم‌زمان در تمام استان‌ها تظاهرات شد. مردم این قدرت را ندارند و این تظاهرات‌ها مبنای حکومتی دارند، اما کار ما این بود که جهت تظاهرات‌ها را عوض کردیم، یعنی اگر شعارها «مرگ بر گرانی» بود، ناگهان یکی از نیروهای ما آن شعار را به شعار «مرگ بر دیکتاتور» تغییر می‌داد و مردم تکرار می‌کردند.

**رضا اسماعیلی:** یعنی شما می‌گویید مانند جنبش دی که جنبش در مشهد اتفاق افتاد و دولتی بود، قیام آبان هم دولتی بود؟

**علی عبدالرضایی:** در همه‌جا نه، حکومت قصد داشت به صورت محدود در چندشهر چنین کاری کنند؛ سپاه اعلامیه پخش می‌کند، تا به یکی از دو سناریویی که گفتم برسد. منتها ما همان‌طور که مشهد از کنترل‌شان خارج شد، شهرهای دیگر را هم از کنترل‌شان خارج کردیم. تنها گروهی که به سرعت این کار را کرد گروه ما بوده و تمام فیلم‌های آن هم موجود است، یعنی ما پارتیزان‌ها و لیبرته‌های‌مان را در گروه ۳ نفری برای این مأموریت می‌فرستادیم. در این بین یکی از آن‌ها فدا شد، اما در گروه‌هایی که ۴ نفری بودند، روش این بود که ۴ نفر بین جمعیت می‌رفتند و یکی از آن‌ها شعار «مرگ بر گرانی» سر می‌داد و سپس «مرگ بر» را نگویند و می‌گفت: «مرگ بر دیکتاتور». می‌دانید که مردم ما ویژه‌اند، هرچه که بشنوند تکرار می‌کنند. ۳ نفر را در اطراف جمع می‌کردیم و آن‌ها هم می‌گفتند مرگ بر دیکتاتور و نهایتن همه مردم می‌گفتند مرگ بر دیکتاتور. نیروهای ما پیش‌مرگه بودند و از بازداشت مردم جلوگیری می‌کردند و در جاهایی شکنجه و زخمی و حتی کشته شدند؛ در واقع، ابتدا حکومت دستور تیرداد، دلیلش هم این است که اول در و پنجره خانه را بست و سپس با شلاق به جان اعضای خانواده افتاد، یعنی در شروع قیام ما شعار می‌دادیم و خشونت به کار نبرده بودیم و آن‌ها شروع به شلیک کردند. بعد هم که مبارزه خشم‌محور شد، از هلی‌کوپتر استفاده کردند و با دوشکا و تیربار به جان مردم افتادند. حالا دیگر نمی‌توانند بگویند که هلی‌کوپترها را مجاهد خلق‌ها فرستادند که آدم بکشند.

در فاز دوم، زمانی که متوجه شدیم که دارند نیروهایمان را می‌کشند، از نیروهای خود خواستیم که تمرکز نیروی سرکوبگر را از بین ببرند، یعنی تظاهرات را به محله‌ها ببرند یا بانک‌ها را منفجر کنند. گفتیم که بروید و در جاهایی کار تخریبی کنید تا آن‌ها نیرو بفرستند که ببینند آنجا چه خبر است و در یک نقطه متمرکز نشوند. این کار ما بود. بعد از آن فاز تخریبی آغاز شد و آن‌ها اینترنت را قطع کردند. اینترنت را که قطع کردند کنترل فضا از دست ما خارج شد و بعد از آن ما فقط می‌توانستیم با تلفن به نیروها دستور کار ارائه دهیم، یعنی رهبری را از ما گرفتند و کنترل به دست بی‌بی‌سی و ایران‌اینترنشنال افتاد. تلویزیون‌هایی که شعارها را عوض می‌کردند. ناگهان تمام تلویزیون‌ها با شعار «جاویدشاه» پر شد. اصلن این مسائل مطرح نبود. شعارها یا «مرگ بر گرانی» بود یا «مرگ بر دیکتاتور». این‌ها حتی ویدئوهای ما را برمی‌داشتند و در تلویزیون من‌وتو صداگذاری می‌کردند که مثلن مردم می‌گویند: «ای شاه ایران، برگرد به ایران». اصلن ما هیچ‌جا چنین شعاری نداشتیم و این‌ها جوک بودند. من درباره کار حزب‌مان توضیح ندادم. ما تلفات زیادی دادیم و اولین کاری که باید بکنیم این است که باید دوباره هسته‌سازی کنیم. در خارج از کشور هم کارمان را شروع کرده‌ایم. برخی از نیروهای ما تازه دارند به ما ملحق می‌شوند و از برخی دیگر کاملن بی‌خبریم؛ از پارتیزان‌هایی مانند *حشاشیون* و *رادیکال* و *هارپاک* هیچ خبری نداریم. آن‌هایی هم که خبر داریم به این خاطر بوده که شماره‌ام را داشته‌اند و خانواده‌شان با من تماس گرفته‌اند و اطلاع داده‌اند که چه کسانی مفقود و چه کسانی دستگیر شده‌اند. عده‌ای از نیروهای ما کشته شده‌اند و تاکنون اعلام نکرده‌ایم. برخی هم یا دستگیر شده‌اند و یا مجروح‌اند. به این معنا نیست که همه کارها را حزب ما کرده است. حزب ما خود مردم است. ما پول خرج نمی‌کنیم و سازماندهی نداریم. مردم به سراغ ما می‌آیند و ما چیزهای ابتدایی را به آن‌ها آموزش می‌دهیم. این که چگونه خود را در امان نگه دارند. این کاری بود که باید رسانه‌ها و احزاب می‌کردند، اما گروه ما کاملن آموزشی بوده است. به‌طور مثال، یکی از خیانت‌های تلویزیون‌ها ساخت برنامه‌ای بود که در آن مطرح کردند که پارتیزان‌ها همان مجاهدخلق‌ها هستند. پارتیزان‌ها ایرانشیست‌اند. مجاهدخلق‌ها هم همان ویدئوی صداوسیما را پخش کرده‌اند که نشان دهند پارتیزان‌ها همان مجاهدخلق‌ها هستند. آن‌ها به نیروهای خود «میلیشیا» می‌گویند. ما مطلقن با سنت و اسلام و کثیفی‌گری و توده‌ای‌ها رابطه‌ای نداریم. با قرائت‌های روسی هم رابطه‌ای نداریم. ما خود مردمیم؛ مردمی که پی ایرانی با احزاب آزاد و دموکراسی واقعی هستند. ما به‌دنبال لائیسیتیه و حکومتی دموکراتیک و لاییک هستیم، نه سکولاریسم و حکومتی دموکراتیک سکولار، چون سکولار مذهب را نمی‌کند و تعاریفی که به مردم داده‌اند اشتباه است و دارند به مردم دروغ می‌گویند. ما مطلقن مخالف سکولاریسم هستیم. معتقدیم که باید با کثافت‌کاری‌ای که اسلام در ایران راه انداخته است برخورد شود. باید آگاهی‌رسانی شود و جلوی برخی از ضررها را بگیریم.

**رضا اسماعیلی:** آقای عبدالرضایی، ممنون از اینکه در این برنامه شرکت کردید. امیدوارم که دوباره هم‌دیگر را در برنامه تلویزیونی‌مان ببینیم.

**علی عبدالرضایی:** من هم سپاسگزارم. من می دانم که برنامه شما برنامه‌ای مستقل است و علت حضورم در برنامه همین بوده است، اما اکنون به خاطر روشننگری درباره قیام آبان، به درخواست مصاحبه تلویزیون‌های مستقل پاسخ منفی نمی‌دهیم و با آن‌ها مصاحبه می‌کنیم. مردم درباره قیام اطلاعات زیادی ندارند، پوزش که نتوانستیم بیشتر به قیام بپردازیم. همه تلویزیون‌ها به مردم دروغ می‌گویند، به خصوص تلویزیون‌هایی نظیر صدای آمریکا، بی‌بی‌سی، من‌وتو که مدام مردم را فریب می‌دهند. من متأسفم، این‌ها در قتل جوانان مان دست دارند. روزی مشخص خواهد شد که چگونه فرماندهی شدند و چگونه فرهنگ کثیفی‌گری را رواج دادند. ما امروز در خیابان فقط مردم را داریم. آمار واقعی خیابان دست من است. هیچ حزبی در کار نبود و فقط خود مردم بودند که کارد به استخوان‌شان رسیده بود. ما هم حزب نیستیم و گروهی مردمی هستیم و برای آنکه ما را به احزاب مرتجع ایرانی نسبت ندهند، خودمان را به عنوان حزب *ایران‌نا‌رشیست* معرفی کرده‌ایم. ما فقط نویسنده و روشن‌فکریم و نمی‌خواهیم شهردار شویم. ما خواستار آزادی بیان و دموکراسی و آزادی احزاب در ایران هستیم که هرکسی بتواند حتی درباره خواسته‌های خود صحبت کند. هرکسی تربیون و آزادی بیان داشته باشد و رشد دموکراسی را از پایین به بالا داشته باشیم. ما مطلقن با دوآلیسمی نظیر «مردم‌سالاری دینی» موافق نیستیم. مردم‌سالاری، دینی نمی‌شود؛ مردم باید آموزش ببینند که دینی یعنی خداسالاری و ولی‌فقیه‌سالاری. ما روشن‌فکر مذهبی نداریم، چرا که روشن‌فکر یعنی اهل پرسش و آدم مذهبی پرسش ندارد و می‌داند که خدا او را آفریده است. اساسن گارد ما با دوآلیسم کثیفی که اکنون وجود دارد، گاردی روشن‌فکرانه و آپولونی‌ست. احزاب ایرانی را قبول نداریم و با تمام آن‌ها گارد داریم، چون آن‌ها را در خدمت شعوررسانی نمی‌بینیم. شعور نمی‌سازند و بیشتر با آمریکا مخالفت دارند. ما با هیچ کشوری مخالفت نداریم و فقط در آینه به‌دنبال منجی می‌گردیم؛ نه با مهدی موعودیم و نه با مسیح موعود. در نتیجه، ما حزب نیستیم و آن ساختار حزبی را در ایران قبول نداریم، اما به‌شدت مدافع فعالیت احزاب واقعی هستیم. حزب به مثابه بنیادی که تولید شعور سیاسی می‌کند، نه سازمانی جاسوسی و نه حزب به‌مثابه گروهی که به‌دنبال جاسوسی‌ست. در ایران، حزب بخشی از قدرت است، برای همین است که می‌شنویم حزب فقط «حزب‌الله» یا حزب فقط «حزب رستاخیز». «حزب توده» بیشتر ساختاری جاسوسی را دارد تا اینکه شعورساز و در خدمت شعور باشد. این حزب خدمت‌هایی داشته و ما آن‌را انکار نمی‌کنیم، بحث ما این است که حزب نباید وابسته باشد. ما دنبال این هستیم که چنین ساختاری را در ایران داشته باشیم.

**رضا اسماعیلی:** جناب عبدالرضایی، در آینده شما را دعوت می‌کنم که درباره حزب و ساختار احزاب صحبت کنیم. سپاس از اینکه در این برنامه شرکت کردید. دست شما را از دور می‌فشارم. تا برنامه‌ای دیگر بدرود.

**علی عبدالرضایی:** سپاسگزارم، بدرود.

## فهرست کتاب‌های منتشرشده علی عبدالرضایی (موتا)

## کتاب‌های پارسی

## شعر

۱. تنها آدم‌های آهنی در باران زنگ می‌زنند، تهران، ویستار، ۱۳۷۲.
۲. نام این کتاب را شما بگذارید، تهران، زیرزمینی، ۱۳۷۴.
۳. پاریس در رنو، تهران، نازج، ۱۳۷۶.
۴. این گربه‌ی عزیز، تهران، نازج، ۱۳۷۷.
۵. فی‌البداهه، تهران، نیم‌نگاه، ۱۳۷۹.
۶. جامعه، تهران، نیم‌نگاه، ۱۳۷۹.
۷. شینما، تهران، همراز، ۱۳۸۰.
۸. من در خطرناک زندگی می‌کردم، پاریس، نشر پاریس، ۱۳۸۴.
۹. کادویی در کاندوم، پاریس، نشر پاریس، ۱۳۸۵.
۱۰. ترور، پاریس، نشر پاریس، ۱۳۸۸.
۱۱. فاک‌بوک، پاریس، نشر پاریس، ۱۳۸۸.
۱۲. پس خدا وجود داره، پاریس، نشر پاریس، ۱۳۸۹.
۱۳. لا اله الا لاو، لندن، نشر کالج، ۱۳۸۹.
۱۴. دوربین مخفی، لندن، پساهفتاد، ۱۳۸۹.
۱۵. حکمت سین، لندن، پساهفتاد، ۱۳۹۰.
۱۶. فانتزی، دبی، پساهفتاد، ۱۳۹۰.
۱۷. کومولوس، پاریس، نشر پاریس، ۱۳۹۰.
۱۸. زخم باز، پاریس، ناکجا، ۱۳۹۰.
۱۹. زرتشت برای چه می‌خندید؟، پاریس، ناکجا، ۱۳۹۱.
۲۰. مادرد، تهران، بوتیمار، ۱۳۹۲.
۲۱. عاشق ماشق، تهران، بوتیمار، ۱۳۹۳.

۲۲. گاز دنده گاز، تهران، بوتیمار، ۱۳۹۳.
۲۳. خدایا مرا ببخش، حالا نه، تهران، چشمه، ۱۳۹۳.
۲۴. شهر نو، لندن، نشر کالج، ۱۳۹۵.
۲۵. اروتیکا، لندن، نشر کالج، ۱۳۹۵.
۲۶. جمهوری اسپاگتی، لندن، نشر کالج، ۱۳۹۵.
۲۷. آب لاکو، لندن، نشر کالج، ۱۳۹۵.
۲۸. لیلاو، لندن، نشر کالج، ۱۳۹۶.
۲۹. شعرنوگرافی، لندن، نشر کالج، ۱۳۹۶.

## داستان و رمان

۱. هرمافرودیت، پاریس، نشر پاریس، ۱۳۸۴.
۲. بدکاری (مجموعه داستان کوتاه)، پاریس، ناکجا، ۱۳۹۰.
۳. تختخواب میز کار من است، لندن، نشر کالج، ۱۳۹۵.

## سیاسی

۱. آنارشویست‌ها واقعی ترند، لندن، نشر کالج، ۱۳۹۵.
۲. کارناوال‌های انتخاباتی، لندن، نشر کالج، ۱۳۹۶.
۳. فراداستان فرودستان، لندن، نشر کالج، ۱۳۹۶.
۴. ایرانارشیست‌ها از فردا آمده‌اند، لندن، نشر کالج، ۱۳۹۷.
۵. شرلوژی، نشر کالج، ۱۳۹۷.
۶. فرهنگ‌نامهٔ ایرانارشیستی، انتشارات حزب براندازان، ۱۳۹۸.
۷. چپِ مَلّی، انتشارات حزب براندازان، ۱۳۹۹.

## نظریه ادبی

۱. رکیک تر از ادبیات، پاریس، نشر پاریس، ۱۳۸۶.
۲. شب نشینی با مثل هیچ کس، پاریس، نشر پاریس، ۱۳۹۰.
۳. دیل گپ، لندن، نشر کالج، ۱۳۹۵.
۴. این سؤال ابدی، لندن، نشر کالج، ۱۳۹۵.
۵. من با قبول مخالفم، لندن، نشر کالج، ۱۳۹۵.
۶. چگونه شعری ننویسیم، لندن، نشر کالج، ۱۳۹۷.

## انگلیسی

- Short and little like i, London Skool, لندن ۲۰۱۲.
- I AM THE i نشر کالج و لندن , ۲۰۱۷.

## ترجمه شده از پارسی به دیگر زبانها

۱. من در خطرناک زندگی می کردم (ترجمه به ترکی)، مترجم: سعید احمدزاده اردبیلی، پاریس، نشر پاریس، ۱۳۸۳.
۲. من در خطرناک زندگی می کردم (ترجمه به انگلیسی)، مترجم: ابول فروشان، لندن، اگزایلد رایترز، ۱۳۸۷.
۳. سیکسولوژی (Sixology) (ترجمه به انگلیسی)، مترجم: ابول فروشان، پاریس، نشر پاریس، ۱۳۸۹.
۴. آن (Ese) (ترجمه به اسپانیایی)، مترجم: الیزابت لورنا فیتارونا دفورده، نشر پاریس، ۱۳۸۹.
۵. دوربین مخفی (ترجمه به انگلیسی)، مترجم: ابول فروشان، لندن، پناهفتاد، ۱۳۹۰.
۶. دوربین مخفی، (ترجمه به کردی)، مترجم: طیب هوشیار، لندن، پناهفتاد، ۱۳۹۰.
۷. احتساب، (ترجمه به اردو)، مترجم: احسان ندیم شیخ، پناهفتاد، ۱۳۹۰.
۸. No one says yes twice، (ترجمه به انگلیسی)، مترجم: ابول فروشان، لندن، لندن اسکول، ۱۳۹۱.
۹. بمب گذاری روی گریه، (ترجمه به آلمانی)، کریستینا اهلرز، پاریس، نشر پاریس، ۱۳۸۹.



۱۰. تنها آدم‌های آهنی در باران زنگ می‌زنند (ترجمه به عربی)، مترجم: الحبيب الواعی، نشر پاریس، ۱۳۸۸.
۱۱. کومولوس (ترجمه به ترکی)، مترجم: جعفر بزرگ امین، ۱۳۹۰.
۱۲. اگر بمیرم چه کسی این تنهایی را تحمل می‌کند؟ (ترجمه به ترکی)، مترجم: سعید احمدزاده اردبیلی، ۱۳۸۸.

### ترجمه

- برای عطسه‌ام به بیابان تو محتاجم (ترجمه به انگلیسی)، نویسنده: ابول فروشان، مترجم: علی عبدالرضایی، پاریس، نشر پاریس، ۱۳۸۸.

# آبادگان آبادگان



انتشارات حزب براندازان  
علی عبدالرضایی (موتا)



انتشارات حزب براندازان  
علی عبدالرضایی (موتا)

# آبادگان آبادگان



انتشارات حزب براندازان  
علی عبدالرضایی (موتا)  
انتشارات حزب براندازان  
علی عبدالرضایی (موتا)



انتشارات حزب براندازان  
علی عبدالرضایی (موتا)